



# رؤیای نور

رضاستادی

برگزیده دارالسلام عراقی  
شامل  
داستانهایی شنیدنی و شرح حال او



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# رؤیای نور

شامل

داستانهایی جالب و شنیدنی از کتاب دارالسلام

نوشته ملامحمود میثمی عراقی کزازی

به کوشش رضا استادی

استادی رضا، ۱۳۱۶ هـ ش .

رؤیای نور (داستانهایی از کتاب دارالسلام) / تألیف ملا محمود میثمی

عراقی کزازی کرهرودی (۱۲۲۰ - ۱۳۰۶ هـ ق) ؛ نام کتاب و شرح حال،

پاورقی، به کوشش رضا استادی. - قم : نشرمحدث ، ۱۳۸۲.

۳۲۸ ص. - (محدث؛ فارسی؛ ۱) چاپ اول

کتابنامه : ص. ۳۲۸ ؛ همچنین بصورت زیرنویس.

۱. داستان ۲. مطالب اخلاقی.

الف) استادی، رضا، ۱۳۱۶ - مصحح. ب) نشر محدث

## رؤیای نور

داستانهایی از کتاب دارالسلام

نوشته : ملا محمود میثمی عراقی کزازی کرهرودی

به کوشش : رضا استادی

ناشر : نشر محدث

همکار فنی : ارزشمند

صفحه آرایشی : مرکز فرهنگنرسبا

چاپ اول : تابستان ۱۳۸۲

شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی : المهدی - چاپ : کیمیا

شابک : ۹۶۴-۹۵۰۰۱-۰۳

کلیه حقوق چاپ محفوظ و مخصوص است

مرکز پخش دفتر نشر مصطفی

قم - خیابان ارم - سه راه موزه - تلفن ۷۷۴۱۹۶۲

قم - شهداء ۲۳ - پلاک ۱/۲۵ - ارزشمند تلفن ۷۷۴۴۱۲۵

۱۴۰۰ تومان



۹	.....	مقدمه
۱۳	.....	شرح حال مؤلف

#### داستان‌ها

۴۵	.....	حاج میرزا باقر تبریزی و تأثیر سریع دعای قرَج
۵۳	.....	تأثیر دعای الهی عظم البلاء
۵۶	.....	سید زین العابدین و دعا برای شفای بیماری
۵۸	.....	حاج شیخ علی مکی و دعای مجرب
۶۱	.....	یکی از علماء قم و توسّل به امام زمان (عج)
۶۷	.....	کرامت شیخ انصاری
۶۹	.....	ملا ابوالقاسم جناب
۷۳	.....	سید محمد علی کرهرودی
۷۷	.....	مادری صالحه
۸۲	.....	ملا عبدالحمید قزوینی
۸۷	.....	سید مهدی حلی
۸۹	.....	واقعه اول

۹۲	واقعه دّوم
۹۵	واقعه سوّم
۹۸	کشاوری یزدی و سید اسدالله شفتی
۱۰۵	آخوند ملا قاسم روضه‌خوان رشتی تهرانی
۱۱۲	حاج شیخ محمود عراقی مؤلف این کتاب
۱۱۹	ثقه جلیل حاجی میرزا محمد رازی
۱۲۲	علامه حلّی
۱۲۵	اسماعیل خان نوائی
۱۲۹	حاج ملا محمد جعفر
۱۳۲	حاج ملا علی محمد بهبهانی
۱۳۵	آقا سید باقر
۱۳۷	آقا شیخ محمود کرهرودی
۱۳۹	حسن خاتمه
۱۴۱	حاج ملا محمد حسن قزوینی
۱۴۲	آقا شیخ محمود میثمی
۱۴۵	حاج ملا مهدی نراقی ره
۱۵۲	کسب حلال
۱۵۶	لطف امام حسین علیه‌السلام به نصرانی
۱۶۳	حاج ملا علی کنی ره
۱۶۷	ملا ابوالحسن مازندرانی
۱۷۰	سید محمد علی اراکی
۱۷۲	امامزاده حسن
۱۷۳	سید مرتضی خراسانی
۱۷۷	شیخ جواد ملا کتاب



۱۸۱	.....	حواله به امیر مؤمنان علیه السلام
۱۸۳	.....	پیرمرد خراسانی
۱۸۷	.....	محمود کفشدار
۱۸۹	.....	سید مهدی حلی
۱۹۳	.....	میرزای شیرازی
۱۹۸	.....	خانه‌ای که علی علیه السلام مرحمت کرد
۲۰۴	.....	طیران و پرواز
۲۰۸	.....	شیخ انصاری
۲۱۱	.....	توسّل به امام حسین علیه السلام
۲۱۳	.....	شهاب الملک
۲۱۷	.....	در آتش نمی‌سوزد
۲۱۹	.....	لطف امام رضا علیه السلام
۲۲۴	.....	زیارت عاشورا
۲۲۶	.....	امام هادی علیه السلام
۲۲۹	.....	عَلَّامه حَلّی
۲۳۲	.....	ملا زین العابدین سلماسی
۲۳۶	.....	حکیم هندی
۲۴۶	.....	کبوتر حرم حسینی
۲۵۰	.....	ساعت‌ساز تبریزی
۲۵۳	.....	مال حرام
۲۵۵	.....	زائر هندی
۲۵۸	.....	حاج میرزا ذبیح‌الله مشهدی
۲۶۱	.....	سید جعفر کشفی
۲۶۳	.....	هو الرزاق

۲۶۵	.....	سیر کردن سگ
۲۶۹	.....	حاج سید عبدالرحیم کرهرودی
۲۷۴	.....	ملا زین العابدین سلماسی
۲۷۷	.....	ملا عبدالحسین خوانساری
۲۸۲	.....	سید مهدی فرزند صاحب ریاض
۲۸۴	.....	طی الارض
۲۸۷	.....	پنج معجزه
۲۸۸	.....	زائرین اربعین
۲۹۰	.....	توسل و شفاء
۲۹۲	.....	دروازه نجف
۲۹۵	.....	سید مهدی قزوینی
۲۹۷	.....	میرزای شیرازی
۲۹۹	.....	شیخ عبدالرحیم دزفولی
۳۰۲	.....	حاج میرزا حبیب الله رشتی
۳۰۵	.....	شیخ محمد حسین کاظمی
۳۰۷	.....	شیخ انصاری و میرزای شیرازی
۳۱۰	.....	شیخ انصاری و مؤلف
۳۱۲	.....	سید بحر العلوم
۳۱۵	.....	ملاقات امام زمان (ع)
۳۱۸	.....	زیارت امام زمان (ع)
۳۲۰	.....	علامه مجلسی ره
۳۲۲	.....	علامه مجلسی
۳۲۳	.....	علامه مجلسی
۳۲۵	.....	ملا محمد تقی مجلسی



## مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين

از کتابهایی که حدود صد و بیست سال قبل، درباره حضرت امام زمان علیه السلام، به کوشش یکی از فقهاء آن دوره تألیف و چاپ، و مورد استفاده دانشمندان قرار گرفته است، کتاب ارزنده «دارالسلام» (معروف به دارالسلام عراقی) است.

این کتاب دارای مقدمه و پنج باب و خاتمه است.

مقدمه شامل پنج فصل است:

- ۱ - در اثبات وجوب وجود معصوم در این عصر با چهار دلیل
- ۲ - در اثبات اینکه آن معصوم حضرت مهدی علیه السلام است با شائزده دلیل

۳ - در اثبات اینکه آن بزرگوار از انظار غایب است با سه دلیل

- ۴ - در جواب شبهات شش‌گانه‌ای که مطرح می‌شود و پاسخ آنها و بیان سبب غیبت آن حضرت
- ۵ - در بیان حرمت ذکر نام شریف آن حضرت و بیان امکان رؤیت آن نور دیده ابرار

باب اول شامل دو فصل است:

- ۱ - نام و لقب و کنیه و شمائل و نسب آن حضرت
- ۲ - ولادت آن حضرت و چگونگی آن و زمان آن

باب دوم شامل هفت فصل است:

- ۱ - زمان غیبت صغری و کبری آن بزرگوار
- ۲ - کسانی که در زمان غیبت صغری آن حضرت را دیده‌اند (نواب اربعه و حدود هفتاد نفر دیگر)
- ۳ - معجزات آن حضرت که به دست سفرای او جاری شده است سی معجزه
- ۴ - معجزاتی که از خود او (نه به دست سفرای او) دیده‌اند چهل معجزه
- ۵ - معجزاتی از آن حضرت دیده شده بدون اینکه خود آن حضرت را دیده باشند پنجاه معجزه
- ۶ - کسانی که به دروغ دعوی سفارت کرده‌اند. در این فصل درباره شیخیه و بابیه هم بحث شده است
- ۷ - توقیعاتی که از ناحیه مقدسه خارج شده است (پنج نوع توقیع)



باب سوم شامل پنج فصل است:

- ۱ - غیبت کبری و بلاد و اولاد آن حضرت (سه روایت)
- ۲ - کسانی که آن حضرت را در غیبت کبری در بیداری دیده و شناخته‌اند (بیست نفر)
- ۳ - کسانی که آن حضرت را در بیداری دیده‌اند و بعد شناخته‌اند (بیست نفر)
- ۴ - کسانی که او را در خواب دیده‌اند (چهار نفر)
- ۵ - فضل و ثواب انتظار فرج

باب چهارم مقدمات ظهور آن حضرت و در آن یازده حدیث است

باب پنجم شامل چهار فصل است:

- ۱ - زمان ظهور آن بزرگوار و آثار آن و مدت سلطنت او
- ۲ - در کیفیت سلوک و رفتار آن بزرگوار
- ۳ - حدیث مفضل
- ۴ - اخبار رجعت و چگونگی آن

خاتمه شامل پنج فصل است:

- ۱ - برخی از مکاشفه‌ها (شانزده مکاشفه)
- ۲ - برخی از خواب‌ها (هفده خواب)
- ۳ - برخی از حکایت‌ها (ده حکایت)

۴- برخی از معجزات (هشت معجزه)

۵- برخی از کرامات (هشت کرامت)

کتابی که در دست دارید داستانهایی برگزیده از دارالسلام است. به امید آنکه این گزیده، مانند اصل آن، مورد استفاده علاقه‌مندان به اهل بیت علیهم‌السلام قرار گیرد و موجب ثواب و دعای خیری برای مرحوم عراقی مؤلف کتاب، و این حقیر باشد که گفته اند: بهشت را به بهانه هم می‌دهند.

قم - رضا استادی ۱۳۸۰ ش

## شرح حال مؤلف

### بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از دهستانهای سه گانه بخش آستانه شهرستان اراک «کزاز» است. این دهستان از دهها روستای بزرگ و کوچک تشکیل شده است.<sup>۱</sup> مرحوم ملامحمود در سال ۱۲۴۰ ق در روستای «رشان» که یکی از روستاهای کزاز است به دنیا آمده است.

مادرش نقل می‌کند که پدرش جعفر بن باقر بن قاسم، نزدیکی‌های ولادت او خواب می‌بیند که از آستین او ستاره‌ای طلوع کرد و در افق به گردش درآمد و سپس در مغرب استقرار یافت.

اینکه ایشان به شیخ محمود میثمی معروف می‌باشد به این جهت است که از خاندانی<sup>۲</sup> است که نسب آنها به میثم تقار از صحابه امیر مؤمنان

---

(۱) - به لغت نامه دهخدا واژه کزاز رجوع شود.

کزاز نیز نام دهی است از دهستان بالا بخش سربند شهرستان اراک.

(۲) - به کتاب علمای گمنام تألیف مرحوم آیه الله حاج آقا مجتبی عراقی ص

۲۱۵، ذیل «خاندان میثمی» رجوع شود.

علیه السلام می‌رسد و به گفته برادر بزرگ شیخ محمود میثمی، شجره‌نامه نسب آنان نزد عموزادگان‌شان موجود بوده است.

و بعید نیست که اولاد اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام هم مانند اولاد ائمه اطهار علیهم السلام از ترس دشمنان و یا به جهت دیگر، به ایران آمده باشند و در اصفهان، جابری، منسوب به جابر بن عبدالله انصاری، و در قم انصاری، نیز منسوب به جابر، و در گلپایگان، نخعی، منسوب به مالک اشتر نخعی، و در تهران، کمیلی منسوب به کمیل، و ... داشته باشیم. و نیز این انتساب‌ها اگر در برخی موارد هم مدرک درستی نداشته باشد لاقلاً دلیل بر ارادت ایرانیان به علی علیه السلام و یاران مخلص و خالص او است.

شیخ محمود تا هشت سالگی در همان روستای «رشان» بود و سپس پدرش به «کرهرود» هجرت کرد و پسر را هم با خود به آنجا برد.

مرحوم دهگان در تاریخ اراک می‌نویسد:

کرهرود

این ده با دو ده دیگر بنام سنجان و فیجان متصل به یکدیگر و هر سه بنام سه ده پیوسته به شهر فعلی اراک و در طرف جنوب آن واقع است - قریه کرهرود از قراء قدیمی و گاهی هم جنبه شهری داشته است. فضلا و دانشمندان زیادی به این شهرک منتسب بوده‌اند<sup>۱</sup> و در این اواخر هم

(۱) - در کتاب علمای گمنام چند نفر از دانشمندان کرهرودی معرفی شده‌اند.

مردانی فاضل در مهد تربیت خود پرورانده و آنان هم بر حسب موقعیت زمان، خدمتی به این آب و خاک کرده‌اند. وجه تسمیه کرهرود را می‌توان به صورت زیر حدس زد: کرهرود اسم بوده از برای رودی که از کرج سابق می‌گذشته و اکنون هم آن رود بنام رودخانه آستانه که لغت دوم کرج است معروف می‌باشد... و رودخانه کرهرود هم از ناحیه قره کهریز یعنی سرزمین کرج سابق منشاء می‌گیرد [لذا] آن را کرهرود یعنی رود کرج خوانده‌اند و ده واقع در کنار آن رود را هم کرهرود نامیده‌اند.<sup>۱</sup>

تا پانزده سالگی در کرهرود مقدمات را می‌خواند و در سال ۱۲۵۵ به حوزه علمیه بروجرد رفت و معالم الاصول را نزد برخی از بزرگان آن حوزه خواند و سپس به درس حاج سید شفیع موسوی بروجردی<sup>۲</sup> - صاحب کتاب الروضة البهية در رجال و تراجم و القواعد الشریفية در اصول فقه که هر دو چاپ شده است - حاضر شد و مدت پنج سال یک دوره اصول را از ایشان استفاده کرد.

و در سال ۱۲۶۱ پدرش در کرهرود از دنیا رفت. از این رو به کرهرود مراجعت و پس از چند ماه به خواست مادرش ازدواج نمود

---

(۱) - تاریخ اراک، ص ۱۵۰.

(۲) - شرح حال حاج سید شفیع به گونه مفصل در کتاب تاریخ بروجرد

۴۰۲/۲-۴۲۷ یاد شده است.



و پس از چندی توفیق یافت که باز به حوزه بروجرد برگردد و بخشی از اصول فقه را نیز نزد همان استاد بخواند و نیز فقه را از درس مرحوم ملا اسدالله بروجردی<sup>۱</sup> - که از او به «شیخی و استادی العالم الاواه» تعبیر می‌کند - استفاده کند و در سال ۱۲۶۵ که بیست و پنج ساله بود هردو استاد برایش اجازه اجتهاد نوشتند.

در این سال به کرهرود و از آنجا به اراک - شهری که یوسف خان سپهدار به دستور فتحعلی شاه تازه بنا کرده بود و نام آن روزش «سلطان آباد» و «شهرنو» بود - منتقل و تا سال ۱۲۷۱ در آنجا متوطن شد. در این شش سال یک بار به طهران و بار دیگر به آذربایجان و بار سوم به خراسان سفر کرد و هدفش از این مسافرت‌ها این بود که بلکه جایی را پیدا کند که اقامت وی در آنجا موجب تکامل او و مورد رضایت خدای منان باشد اما خواسته خود را نه در اراک و نه در آنجاها که مسافرت می‌کرد نیافت و بالاخره تصمیم گرفت به عتبات عالیات و حوزه نجف اشرف هجرت کند.

در سال ۱۲۷۱ یا (۱۲۷۲) موفق شد که با خانواده به نجف اشرف مشرف و از ابتدای ورود تا سال ۱۲۸۱ یعنی مدت حدود ده سال، از درس استاد اعظم و شیخ الفقهاء - که از او به شیخناالاکرم و استادنا الاعظم و ملاذنا الافخم نخبة ائمة الاصول و قدوة ارباب المعقول

---

(۱) - شرح حال حجة الاسلام حاج ملا اسدالله بروجردی نیز در کتاب تاریخ بروجرد ۲/۳۱۸-۳۴۴ آمده است.

و المنقول مصطفى المرتضى و مرتضى المصطفى الشيخ مرتضى التستري الحائري النجفی الانصاری مولداً و تحصيلاً و موطناً و نسباً یاد کرده - بهره مند شد.

بعد از وفات شیخ انصاری (ره) در سال ۱۲۸۱ به قصد زیارت حضرت رضا به ایران آمد و پس از زیارت، به نجف مراجعت و تا سال هزار و دویست و نود و سه (یا همین حدود) در نجف به تألیف کتابهایی در فقه و اصول اشتغال داشت و سپس به ایران آمد و مدتی در همدان اقامت کرد و سپس به تهران آمد اما به این قصد که پس از برطرف شدن برخی از گرفتاری‌ها و مشکلات زندگی‌اش، باز به نجف برگردد که توفیق نیافت و تا پایان عمر در طهران بود.

منزل وی در طهران محله پامنار - نزدیک بازار - بود و در مسجد آقا بهرام - که در همان پامنار بود - اقامه جماعت می‌کرد.

سال وفات او را در پیشگفتار «دارالسلام» چاپ دوم ۱۳۰۶ و در ذریعه ۱۳۰۸ و حدود ۱۳۱۰ نوشته‌اند.<sup>۱</sup> جنازه وی از طهران به نجف منتقل و در خانه<sup>۲</sup> او که جنب خانه آیه الله آخوند خراسانی (ره) بود دفن گردید.

---

(۱) - و نیز در کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ۱۳۰۶ و در مؤلفین کتب چاپی خان بابا مشار ۱۳۰۸ و در ریحانة الادب خیابانی حدود ۱۳۱۰ ضبط شده است و با مراجعه به موارد متعدد ذریعه روشن می‌شود که ۱۳۰۸ صحیح است.

(۲) - ایسن منزل نزدیک مدرسه آیه الله بروجردی بوده است. (الذریعه

### در باره او گفته‌اند:

علامه طهرانی در اعلام‌الشیعة می‌نویسد:

شیخ و علامه اجل فقیه اصولی محقق مدقق و راجع تقی  
آخوند ملا محمود بن جعفر بن باقر بن قاسم میثمی عراقی  
نجفی همدانی نزیل طهران متوفای جمعه آخر  
جمادی‌الاولی ۱۳۰۸، از اجلاء شاگردان علامه انصاری  
است و مقدار زیادی از تقریرات فقه و اصول او را نوشته  
است...

چند سال پس از وفات شیخ انصاری به ایران مراجعت  
و در همدان ساکن شد. در آن زمان شیخیه بر همدان تسلط  
داشتند و از این رو نتوانست آنجا بماند و در سال حدود  
۱۲۹۳ به طهران رفت و علما و طلاب آنجا اطراف او  
جمع شده به درس و بحث و اقامه جماعت و وعظ  
و قضاوت و سائر وظائف شرعی و نیز پاک‌نویس کردن مطالبی  
که قبلاً نوشته بود مشغول شد.

با اینکه در اواخر، چشمش ضعیف شده بود اما تا پایان  
عمر به تدریس و وظائف دیگر خود ادامه داد و پس از  
وفات، فرزندش شیخ محمدتقی طبق وصیت او جنازه‌اش را  
به نجف آورد و در خانه محقری که در همسایگی خانه

آخوند خراسانی داشت دفن کرد و عنوان مقبره بر یک کاشی نوشته به دیوار خانه نصب شده است.<sup>۱</sup>

صاحب کتاب المآثر والآثار می نویسد:

از مجتهدین مسلم دارالخلافة (طهران) است. در مسجد مرحوم آغابهرام به امامت جماعت و ترویج احکام می پردازد. تقریرات درس شیخ الطائفة استاد الكل مرتضی الانصاری را فقهاً و اصولاً بر وجه اشباع ضبط کرده و تدوین فرموده است.

علماء عظام و فقهاء فخام از این رهگذر به تألیفاتش محتاجند و در این سنوات کتابی به نام دارالسلام در احوال حضرت حجة الله القائم علیه السلام به فارسی تألیف کرد و مطبوع افتاد.<sup>۲</sup>

صاحب کتاب علمای معاصرین بعد از نقل عبارت کتاب المآثر والآثار که نقل شد، می نویسد:

چون صاحب مآثر و آثار در ترجمه این عالم خیر و فاضل تحریر به اجمال کوشیده و از آثار جلیله و مآثر نفیسه او

---

(۱) - اعلام الشیعه، قرن ۱۴، ج ۱، ص ۲۶۸ و ج ۵، ص ۱۳۸ مخطوط.

(۲) - ص ۱۶۶، چاپ سنگی.

اسمی نبرده لذا مناسب دیدم که به جهت مزید معرفت به  
 مقام و رفعت آن مرحوم مغفور و ترغیب و تشویق  
 مطالعه کنندگان از اهل علم و فقه و حدیث، و تأسی  
 و اقتداء ایشان بدین گونه علماء اعلام جمله‌ای از حالات  
 و چندی از مؤلفات و مصنفات آن حبر معظم مذکور  
 آید....<sup>۱</sup>

در ریحانة الادب آمده:

از اکابر علمای امامیه اوائل سده چهاردهم هجری  
 می باشد.<sup>۲</sup>

در کتاب زندگانی شیخ انصاری، ایشان را در فصل شاگردان شیخ یاد  
 و می نویسد:

یکی از رجال نامی شیعه در اوائل سده چهاردهم و از  
 بزرگان اهل علم و دانش و از اجله فقهاء و اصولیون، متقی،  
 زاهد، خیر، رجالی، مورخ و جامع معقول و منقول بود و از  
 کسانی است که خدمت حضرت ولی عصر  
 عجل الله تعالی فرجه رسیده و آن حضرت را زیارت نموده  
 و به این سعادت عظمی نائل گشته است.<sup>۳</sup>

(۱) - علماء معاصرین، ۳۲۶.

(۲) - ریحانة الادب، ۳۸۳/۲.

(۳) - زندگانی شیخ انصاری، ص ۳۱۰.



سید محسن امین می نویسد:

در سال ۱۲۹۳ از نجف به ایران آمد و در همدان و سپس  
در طهران اقامت گزید و بقی فی طهران عالماً رئیساً الی ان  
مات.<sup>۱</sup>

## خاندان او

ملا محمد سمیع میثمی

برادرش ملا محمد سمیع بن محمد جعفر میثمی عراقی است.

علامه طهرانی در باره او می نویسد:

ادیب فاضل و خطیب مصنف بارع، از اهل فضل  
و ادب بود و تخلص او در شعر «واعظ» بود و در منبر و خطابه  
ید طولائی داشت.

از تألیفات اوست:

۱. مشاغل النفوس در احوال چهارده معصوم به فارسی نثر و نظم نظیر  
جلاء العیون علامه مجلسی ولی از آن بزرگتر است، که به نام

---

(۱) - اعیال الشیعة، چاپ جدید، ج ۱۰، ص ۱۰۳.

ناصرالدین شاه و مستوفی الممالک نگاشته شده است و نسخه آن به خط مؤلف نزد فرزندش میرزا محمد شفیع بوده است و نیز نسخه‌ای از آن در کتابخانه آیه الله مرعشی موجود است.<sup>۱</sup>

۲. لسان الواعظین در مواعظ و اخلاق فارسی شامل هشت باب، تاریخ تألیف ۱۲۹۰.

نسخه اصل آن نزد نواده برادرش شیخ جمال‌الدین و نسخه دیگر نزد فرزند میرزا محمد شفیع بوده است.<sup>۲</sup>  
وی کمی قبل از برادرش صاحب دارالسلام از دنیا رفت.

### شیخ محمد شفیع میثمی

فرزند برادرش شیخ محمد شفیع بن محمد سمیع میثمی عراقی نیز دانشمندی ادیب و فاضلی جلیل بود. در ۱۲۷۹ متولد و در ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ در اراک از دنیا رفت. او در ایران درس خوانده، از اساتیدی بهره برده بود و در نهایت از شاگردان خاص حاج آقا محسن عراقی متوفای ۱۳۲۵ بود.

وی تألیفاتی به این شرح دارد:

۱. الانتباهیه فارسی در رد فرقه بهائیه به منزله مقدمه کتاب دیگرش

---

(۱) - ذریعه، ۳۸/۲۱ و فهرست کتابخانه آیه الله مرعشی ۲۹۴/۷.

(۲) - ذریعه، ۳۱۱/۱۸.

۱. رجوم الشیاطین است. تاریخ تألیف ۱۳۳۸.
۲. تنزیه القلوب کتاب بزرگی است در اخلاق به نشر و نظم، تاریخ تألیف ۱۳۵۰.
۳. حقایق اسلامیة در اصول عقائد، فارسی.
۴. رجوم الشیاطین در رد برخی از گمراهان، (منظومه فارسی است).
۵. زبدة العرفان در مذاهب و ادیان، تاریخ تألیف ۱۳۴۸.
۶. هدایة المتعلمین در رد بهائی‌ها، تاریخ تألیف ۱۳۴۹.
۷. هدایة المتعلمین برای تدریس در مدارس ابتدایی نوشته و در ۱۳۳۳ چاپ شده
۸. دیوان شعر و تخلص او «شوقی» می‌باشد.

علامه طهرانی گوید: در سال ۱۳۵۰ که برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به ایران رفتم در عبور از شهر اراک، این کتابها را نزد او دیدم و در مذاکره با او در برخی مسائل مطالبی گفتم که شاهد فضل وی بود، سپس علامه طهرانی می‌افزاید که فرزند او حاج محمد جعفر داماد برخی از دختر عمه‌های من است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

---

(۱) - اعلام الشیعه، سده ۱۴، ص ۸۳۴ و ۸۴۱ و ذریعه جلد‌های متعدد.

## فرزند و نواده او

شیخ محمدتقی میثمی

علامه طهرانی می نویسد:

شیخ محمدتقی بن مولی محمود میثمی عراقی نجفی طهرانی از اجلاء علمای طهران است. وی از شاگردان پدرش بود و پس از پدر در مسجد وی (مسجد آغابهرام محله پامناز طهران) اقامه جماعت می کرد و در وعظ و خطابه بسیار زبردست بود و در خانه خود تدریس داشت و برخی از طلاب از وی استفاده می کردند.

در حدود سال ۱۳۱۰ نجاة العباد صاحب جواهر و شرح باب حادی عشر فاضل مقداد را درس می گفت که من در آن درس شرکت می کردم. و کانت له مع مراتبه العلمیة اختراعات و صناعات بدیعة عجیبة.

شعر هم می سرود از جمله قصیده نونیه دعبل، که بیتی از آن است:  
لاضحک الله سنّ الدهر انّ له قواعد عدلت عن کل میزان

را تخمیس کرده و توسط فرزندش در حاشیه شرح قصیده دعبل، تألیف میرزا کمال الدین فسائی شیرازی در سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۴ چاپ شده است و نیز او رثاء منظوم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در باره پیامبر صلی الله علیه و آله را تمیم کرده و چاپ شده است.<sup>۱</sup>  
و در دهه سوم بعد از ۱۳۰۰ از دنیا رفت.  
و نیز می نویسد:

### شیخ جمال الدین میثمی

دوست فاضل بارع ما شیخ جمال الدین بن شیخ محمد تقی متولد در ۱۲۹۰ بعد از پدر در مسجد وی که در محله پامنا و به مسجد آغا بهرام معروف است اقامه جماعت می کرد و مانند پدر و جدش در همان مسجد منبر می رفت و مؤمنان را موعظه می کرد و حدود سال ۱۳۶۵ (یا حدود ۱۳۶۰) از دنیا رفت.<sup>۲</sup>

وی کتابی شامل صدوسی و شش مجلس (منبر) برای فرزندش ملک الواعظین نگاشته است. این کتاب مقتل و نامش «درّه» و تاریخ پایان تألیف آن ۱۳۴۹ می باشد.

---

(۱) - به ذریعه، ج ۱۱۳۸/۹ وج ۱۴، ص ۱۲ وج ۱۳۴/۱۷ و اعلام الشیعه سده ۱۴، ص ۲۶۸ رجوع شود.

(۲) - اعلام الشیعه سده ۱۴، ص ۲۶۸ و الذریعه، ۱۱۱/۲۰ وج ۸۸/۸.



و کتاب دیگر به نام آداب الاسلام والایمان فارسی شامل ۷۴ باب از احادیث اهل بیت، دارد.  
و اثر سومی به نام انوار میثمی که کشکولی است فارسی دارد و فیه  
کثیر من الکشفیات البدیعة والصنائع العجیبة.<sup>۱</sup>

### شیخ فضل الله میثمی

علامه طهرانی می نویسد: «فرزند شیخ جمال الدین خطیب معروف ملقب  
به ملک الواعظین متولد ۱۳۲۱ است.»<sup>۲</sup>  
نگارنده گوید:

مرحوم ملک الواعظین از منبری های معروف طهران بود  
و اینجانب

در نوجوانی حدود سال ۱۳۷۵ ق او را دیده و احیاناً  
پای منبر او هم بوده ام. وی در مقدمه کتاب دارالسلام  
چاپ کتابفروشی اسلامیة می نویسد: «اینجانب فضل الله  
ملک الواعظین بن جمال الدین بن محمد تقی بن محمود  
العراقی المیثمی... مجملی از تاریخ آن مرحوم را  
می نویسم...»<sup>۳</sup>

---

(۱) - ذریعه، ۱۳/۱ و ۴۴۵/۲.

(۲) - اعلام الشیعة سده ۱۴، ص ۲۶۸ و الذریعه، ۱۱۱/۲۰ و ذریعه

۳۶/۳.

(۳) - دارالسلام، چاپ حروفی، ص ۲.

آن مرحوم تألیفاتی دارد:

۱. بحرالحقائق در تفسیر سوره توحید. این اثر کتابی بزرگ و فارسی است که علامه طهرانی نسخه اصل آن را که مورخ ۱۳۵۱ بوده نزد مؤلف دیده است.<sup>۱</sup>

۲. ملتقطات بحرالمصائب، علامه طهرانی آن را نزد مؤلف دیده است.<sup>۲</sup> شاید این کتاب گزیده‌ای از بحرالمصائب مقتل فارسی باشد که در چهار جلد چاپ شده است.

۳. منتخبات میثمی در سه جلد شامل متفرقات و اشعار و لطائف.<sup>۳</sup> (شاید جنگ منبر ایشان بوده است).

۴. نورالابصار مواعظ فارسی شامل مجالس و هر مجلس در احوال یکی از معصومین علیهم السلام است. نسخه آن را علامه طهرانی نزد مؤلف دیده است.<sup>۴</sup>

---

(۱) - ذریعه، ۳/۳۶ و شاید ۱۳۵۱ تاریخ دیدن نسخه باشد نه تاریخ تألیف کتاب.

(۲) - ذریعه ۲۲/۱۹۵.

(۳) - ذریعه ۲۲/۳۶۵.

(۴) - ذریعه ۲۴/۳۵۶.

که «العلم صید والکتابه قید» چنان دیدم که باید اول امر تحفه‌ای لایق، هدیه موالی خود که بزرگان دینند نمایم تا آنکه به توجه و نظر و شفاعت ایشان موفق به این امر شوم لهذا کتاب مشکاة النیرین را که در مناقب و مصائب معصومین علیهم السلام است تألیف کردم.

تاریخ تألیف آن ۱۲۷۹ می باشد و نسخه اصل آن را علامه طهرانی در طهران نزد نواده مؤلف شیخ جمال الدین بن محمد تقی بن محمود دیده است.<sup>۱</sup>

نواده مؤلف، مرحوم ملک الواعظین از نسخه خطی همین کتاب شرح حال مؤلف را که به قلم خود در سال ۱۲۷۹ نوشته، نقل می کند و در ادامه می نویسد:

پس از آن، ایشان در مقابل نعم الهیه حمد الهی می کند که خداوند دوستی و ولایت علی و اولاد محبین او را در دل او قرار داده و حدیث «حُبّ علی حسنة لا تضرّ معها سیئة» و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: «المرء یحشر مع من احب» [را نقل] و همین را یگانه فخر خود خوانده است.

پس از آن در مقابل توفیق تحصیل علم و اشتغال به آن و موافقت (مرافقت) با اهل آن [حمد الهی را کرده] که مرا به آیه «شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولو العلم»

---

(۱) - الذریعه ۹۳/۲۱. علماء معاصرین ۳۲۶.

مضاهی ملائکه قرار داده و مرا به درجات قرب بالا برده، چنانچه وعده داده «یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات» و برای من حظی از خشیت خود قرار داده «انما یخشی الله من عباده العلماء».

و گفته خداوند جحیم و نعمت‌های خود و دشمنان و حجت خود را به من نمود تا جایی که دلم به مقام اطمینان رسید و از من هرگونه وساوس و خطراتی را دور فرمود و علم و ایمان نصیب من فرمود و مرا مجاور قبر اشرف خلقش بعد از رسول خاتم قرار داد.

و قرار داده خواب مرا در این تربت پاک به برکت این تربت مبارکه و صاحب آن [عبادت]، و عبادت من عبادتی است که معادل است با دویست هزار عبادت.

و اینها نعم جزئیة است که به حکم «و اما بنعمة ربک فحدت» بیان شد و الا به حکم «و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» از شماره بیرون است فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب.<sup>۱</sup>

در کتابخانه آیه الله مرعشی نسخه‌ای از مشکاة النیرین مورخ ۱۲۸۷ موجود است.

(۱) - مقدمه دارالسلام چاپ حروفی.

۲. جوامع الشتات در اصول فقه در دو جلد (تقریباً سه برابر دارالسلام است).

در اواخر کتاب دارالسلام گوید: بعد از وفات شیخ انصاری آن جناب را در خواب دیدم که در بیابانی وسیع که در آن نهری بزرگ جاری بود ایستاده ظرفی که در دست داشت به من داد و فرمود از این نهر آب بیاور. چون بر لب نهر رفتم آب تمیز و صاف نبود، برگشتم به عرض رسانیدم فرمودند: تدبیری کن و بیاور که دانستم مقصود صاف کردن آب است و از خواب بیدار شدم.

خواب را برای برخی از علما نقل کردم، گفت مقصود آن جناب تنقیح مطالب علمیه بوده، زمانی نگذشت که حقیر عازم بر تنقیح و تحریر مباحث اصولیه و فقهیه شدم و مناسب آن دیدم که جمیع تحقیقات اصولیه و فقهیه شیخ استاد را از مسموعات و غیر مسموعات تنقیح و تحریر و جمع نمایم. پس جمیع مسودات خود آن مرحوم را با تقریرات تلامذه ایشان از خود و غیر خود جمع آوری کرده با دقت تمام تنقیح نموده در اصول کتاب «جوامع» و در فقه کتاب «لوامع» را نوشتم و بعد از آن دیگر بار موفق شده در اصول کتاب «قوامع» و در فقه کتاب «خزائن» نوشته شد و تمام این توفیقات از آثار اشاره آن جناب در خواب به آوردن آب بود. اعلی الله قدره و رفع درجته و شکر سعیه و جزاه الله فضل جزاء المطیعین.

در دارالسلام اعتقاد کامل خود را به شیخ انصاری این طور بیان



می‌کند:

حقیر از سال ۱۲۷۲ تا سال ۱۲۸۱ ملازم منبر درس و نماز جماعت شیخ الطائفه شیخ انصاری قدس سره بودم، بعد از آنکه در ایران خود را فارغ می‌دانستم و از جمعی از معتبرین علما مصدق و مجاز بودم و فهم تحقیق و نظر دقیق شیخ را طوری دیدم که از مسموعات سابقه خود بالمره چشم بسته و دست کشیدم و فائز به استفاضه و استفاده از ایشان بودم.

و اضافه می‌کند: کرامات و مقامات شیخ انصاری (ره) زیاده از حصر و شمار است و مخالف و مؤالف را به آن اعتراف است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عبادت در عصر خود عدیل نداشت و در زهد و ورع او را نظیر نبود و با آنکه در هر سال زیاده از صد هزار تومان از وجوه به سوی او متوجه می‌گردید و فوات کرد در حالی که درهم و دیناری نگذاشت و در زندگی به اقل مایقنح به اکتفا نمود.<sup>۱</sup>

با اینکه نام این کتاب جوامع الشتات فی ما برزمن العلامه الانصاری من الافادات فی المباحث الاصولیه است ولی همانطور که در ذریعه فرموده‌اند این کتاب شامل آن بخش‌هایی از مباحث اصول فقه است که به قلم خود شیخ انصاری نگاشته نشده، یعنی بحث‌های حجیت ظنّ و براءت و استصحاب و تعادل و تراجیح را ندارد و گویا این استثنا دنبال نام کتاب هم باشد.

(۱) - علماء معاصرین، ص ۳۲۷.

اما مرحوم ملک الواعظین در مقدمه چاپ حروفی دارالسلام در شرح حال جدّ خود می نویسد:

جوامع الشتات جامع جمیع آنچه در اصول از شیخ انصاری ابراز شده غیر از مسائل اربعه می باشد و این کتاب در دو مجلد است که مجلد سوم آن را در همان مسائل اربعه (حجّیت ظن، براءت، استصحاب و تعادل و تراجم) نوشته اند.

در ذریعه سه نسخه از این کتاب (ج ۱ و ۲ ظ) معرفی شده که یکی در کتابخانه میرزای شیرازی بزرگ، و دومی در کتابخانه میرزا عبدالرزاق واعظ همدانی متوفای بعد از ۱۳۸۱ و سومی به خط مؤلف نزد نواده مؤلف شیخ جمال الدین در طهران بوده است.

۳. قوامع الفضول فی علم الاصول. (در یک جلد رحلی ۵۸۴ صفحه چاپ شده است).

این کتاب دوره کامل اصول فقه و به منزله تقریرات درس اصول شیخ انصاری است و این کتاب چون علاوه بر آنچه در فرائد الاصول (رسائل) شیخ انصاری و مطارح الانظار (تقریرات درس اصول شیخ انصاری به قلم میرزا ابوالقاسم کلانتر طهرانی) آمده بخش های دیگر اصول را هم دارد، مورد توجه و استفاده قرار گرفته و مؤلف به خاطر همین کتاب شهرتی پیدا کرده، تا جایی که او را بیشتر به عنوان «صاحب قوامع» می شناسند و معرفی می کنند.

این کتاب بعد از جوامع الشتات و لوامع النکات، تألیف شده و تاریخ پایان تألیف آن ۱۲۹۲ در نجف اشرف بوده است.

از مؤلف در صفحه قبل از شروع کتاب نقل شده: «ان کتابنا هذا الموسوم بقوامع الفضول عن وجوه حقائق اصول علم الاصول الجامع لجميع ما التقط من مطارح نتائج افکار شیخنا الوحيد المرتضی الانصاری طیب رسمه فی هذا العلم من مباحث المعقول والمنقول...»

تقریظ‌هایی حاکی از اهمیت این تألیف و مجتهد و محقق بودن مؤلف آن بر این کتاب نوشته شده است:

سید علی آل بحر العلوم طباطبائی متوفای ۱۲۹۸ که از اکابر فقهای عصر خود بوده و کتاب «البرهان القاطع» در فقه که سه جلد آن چاپ شده تألیف اوست در باره قوامع می‌نویسد:

لحظت جملة من مسائل هذا الكتاب فوجدتها دليلاً واضحاً على قوة ربانية لمؤلفه لم توجد في ابناء عصره و برهاناً ساطعاً لوجود ملكة ردّ الفروع الى الاصول اختص بها عن غيره فكان كما قيل:

وانى وان كنت الاخير زمانه

لاآت بما لم تستطعه الاوائل

وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء. حرره الاقلّ على آل بحر العلوم الطباطبائی ۱۲۹۴.

سید مهدی قزوینی متوفای ۱۳۰۰ و صاحب کرامات و از شاگردان میرزای شیرازی (ره) در باره قوامع می نویسد: سرحت نظری فی هذا الكتاب فوجدته كعقد قد انفصم فتناثر لآله... كيف و قد صدر عن قريحة وقادة و فكرة نقادة و قوّة ربّانيّة و ملكة قدسيّة تشهد لصاحبه بالاعتقاد على ردّ الفروع الى الاصول والاحاطة بالمعقول والمنقول و فقه الله لمراضيه و جعل مستقبله خيراً من ماضيه و بلغه ما يتمناه و ما الفضل الا من عند الله.

من مبلغ الاعراب انى بعدهم شاهدت رسطاليس والاسكندرا  
ورأيت كلّ العالمين كأنهم ردّ الاله زمانهم والاعصرا

حرّره الاقلّ محمد بن الحسن المدعو بمهدى الحسينى الشهر  
بالقزوینی ۱۲۹۴.

و میرزای بزرگ میرزا محمد حسن شیرازی متوفای ۱۳۱۲ می نویسد: چه قدر خوب است که نسخ این کتاب مستطاب بسیار شود که علما و طلاب از آن منتفع شوند و ان شاء الله بانی خواهند شد. حرّره الاحقر محمد حسن الحسينى.

این کتاب در سال ۱۳۰۴ (بخش اول) و ۱۳۰۵ (بخش دوم) برای چاپ استنساخ و در همان سالها در زمان حیات مؤلف در طهران چاپ شده و در پایان آن آمده است:

طالبان این کتاب و کتاب دارالسلام در محله پای منار در

خانه مصنف آن، از نجل نبیل ایشان زبدة العلماء الاطیاب  
شیخ محمدتقی ابتیاع نمایند.

در فهرست کتب چاپی خانبابا مشار آمده که قوامع علاوه بر سال  
۱۳۰۵ در سال ۱۲۹۴ هم چاپ شده است. نگارنده فقط چاپ حدود  
۱۳۰۵ را دیده و آن چاپ را ندیده‌ام و شاید ایشان ۱۲۹۴ را که تاریخ  
تقریظها است با تاریخ چاپ اشتباه کرده باشد، باید تحقیق شود.

۴. لوامع النکات الجامع لجميع ما برز من الشیخ الانصاری فی الفقه  
سوی ما کتبه فی الطهارة والمکاسب (پنج برابر دارالسلام است).  
علامه طهرانی که نسخه خطی این کتاب را دیده می‌فرماید: شرح  
شرایع است در چهار [یا شش] جلد، جلد اول صلاة و جلد دوم زکاة  
و خمس و صوم (تاریخ پایان تألیف جلد دوم ۱۲۸۸) است.

و نسخه‌ای شامل زکاة و بخشی از اجاره نزد حاج شیخ علی قمی و سه  
جلد آن نزد میرزا عبدالرزاق واعظ همدانی و برخی از مجلدات آن به  
خط مؤلف نزد نواده‌اش شیخ جمال‌الدین در طهران و کتاب رهن آن در  
کتابخانه سید محمدباقر حجت در کربلا و جزء اول آن در کتابخانه  
امیرالمؤمنین در نجف است.<sup>۱</sup>

یک نسخه از یک قطعه این کتاب در کتابخانه آیه الله مرعشی مورخ ۱۲۸۹ که از روی نسخه مؤلف نوشته شده موجود است. در فهرست آن کتابخانه<sup>۱</sup> آمده: این کتاب در شش جلد بزرگ نوشته شده و تاریخ پایان تألیف جلد ششم ۱۲۸۷ می باشد که نسخه حاضر جلد ششم است و مشتمل بر قسم چهارم از شرح شرایع است. و یک نسخه شامل بخشی از کتاب، در کتابخانه مجلس شورای اسلامی است.<sup>۲</sup>

۵. خزائن الکلام فی شرح قواعد الاحکام، طهارت آن نوشته شده (چهار برابر دارالسلام است).  
علامه طهرانی می نویسد: «شرح کتاب طهارت تا وضو را در یک مجلد و شرح دماء ثلاثه را در مجلّدی دیگر نزد نواده او شیخ جمال الدین در طهران دیدم».

۶. میاه العیون، فقه و شرح منهاج الهدایه حاجی کلباسی است.  
علامه طهرانی گوید:

نسخه اصل به خط مؤلف شامل مقداری از طهارت و بخشی از خیارات و بحث نقد و نسیه و شروط و متفرقاتی از ابواب معاملات و قضاء و رهن را در نجف نزد [آیه الله]

---

(۱) - ج ۱۴ / ۵۹.

(۲) - پیام بهارستان مش ۱۰ ص ۲۴.

سید محمد حجت کوه کمری دیدم که مجموعاً حدود ده هزار بیت (نصف دارالسلام) بود. و ظاهراً همین نسخه است که اکنون در کتابخانه آیه الله مرعشی قم است.<sup>۱</sup>

۷. کفایة الراشدين فی الرد علی جماعه من المبدعين.

حاج کریمخان کرمانی رئیس شیخیه در زمان خود کتابی به نام هدایة الطالبین دارد که خواسته است در آن ایرادهای یکی از علمای یزد بر طائفه شیخیه را پاسخ گوید.

در کتاب فهرست کتب شیخیه آمده است:

در هدایة الطالبین این سؤالها را حاج کریمخان پاسخ داده است.

\* چرا مریدهای شما علما را لعن و طعن می کنند؟

\* مرادتان از رکن رابع که گفته اید اصول دین چهار است و چهارم آن

رکن رابع می باشد چیست؟

\* موضوع عدد در صوم و افطار در ماه رمضان چیست و مأخذ

فقهاتی آن چیست؟

مرحوم میرزا عبدالرزاق همدانی واعظ متوفای بعد از ۱۳۸۱

و صاحب تألیفات فراوان هم کتابی به نام هدایة الطالبین در رد شیخیه دارد

که نباید این دو باهم اشتباه شود.

(۱) - فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۱۵، ص ۱۹.

کفایة الراشدین ردّی است بر هدایة الطالبین حاج کریمخان که در سال ۱۲۸۳ نگارش آن به پایان رسیده است و حدود ۱۵۰ صفحه وزیری است.

علامه طهرانی می‌فرماید: نسخه به خط مؤلف نزد نواده‌اش شیخ جمال‌الدین در طهران است.

در کتابخانه آیه‌الله مرعشی نسخه‌ای از این کتاب مورخ ۱۳۰۶ موجود است و در فهرست آن کتابخانه<sup>۱</sup> آمده است.

مؤلف در سال ۱۲۸۲ به زیارت حضرت رضا علیه‌السلام رفت و هنگام بازگشت در طهران شخصی کتاب هدایة الطالبین حاج کریمخان کرمانی را به وی داد و درخواست کرد که اظهار نظر نماید.

کتاب کفایة الراشدین را در پاسخ آن نوشته و ضمناً ردّی است بر صوفیه و مدّعیان ارشاد و مشتمل بر سه باب است:

باب اول در جواب کلمات خان کرمان.

باب دوم در احتجاج یوحنا ی ذمی.

باب سوم ردّ صوفیه.

بنابراین اولین تألیف مرحوم میثمی مشکاة‌النیرین و شاید دوم کفایة الراشدین و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم جوامع‌الشتات و لوامع‌النکات و مسند‌الاکابر و خزائن و قوامع‌الفضول است و تاریخ تألیف میاه‌العیون معلوم نیست، و آخرین آنها دارالسلام است.



۸. مسند الاخبار، مثنوی فارسی است در فضائل و مناقب گرفته شده از کتاب دیگرش مشکاة النیرین (عربی).  
این مثنوی تا حالات امام حسن علیه السلام را دارد و تاریخ پایان آن ۱۲۸۷ است.

در آغاز آن از مستوفی الممالک یاد شده و مثنوی به ناصرالدین شاه قاجار تقدیم شده است.  
نسخه مورخ ۱۲۸۷ آن در ۸۸ صفحه در کتابخانه آیه الله مرعشی موجود است<sup>۱</sup>

۹. ظاهراً شعر هم می سروده، پس باید دیوانی هم داشته باشد.

۱۰. دارالسلام فی من فاز بسلام الامام علیه السلام  
تا چند سال قبل که هنوز در باره حضرت ولی عصر علیه السلام کتابهای فارسی متعدد نگاشته نشده بود از میان کتابهای فارسی سه کتاب بیشتر مورد توجه دانشمندان بود: ترجمه سیزدهم بحار و دارالسلام عراقی و نجم الثاقب حاجی نوری.  
دارالسلام پیش از نجم الثاقب تألیف شده و در سال ۱۳۰۱ تألیف و در ۱۳۰۳ چاپ سنگی و بار دیگر در ۱۳۷۴ چاپ حروفی شده است.

---

(۱) - فهرست کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۷، ص ۲۹۳.

و مؤلف پس از این کتاب موفق به نوشتن کتاب دیگری نشده است و خود فرموده: از سال ۱۲۹۴ (که در تهران بوده) نتوانستم چیزی بنویسم و فقط دارالسلام را نوشتم و چند سالی که پس از تألیف دارالسلام در قید حیات بود به ضعف چشم هم مبتلا شده بود که خود این مانع تألیف و نگارش بود.

در باره دارالسلام گفته شده: گویا ترجمه و مستدرکی است بر باب «من رأی الحجّة علیه السلام» از جلد سیزدهم بحار الانوار. مؤلف در آغاز کتاب گوید: چون طول غیبت و قصور و نقصان بصیرت کل مسلمین بلکه مؤمنین اثناعشری را که در ظاهر معتقد به امامت و وجود و غیبت آن بزرگوارند بطوری غافل نموده که گویا اعتقاد ندارند و الا رعیت را لازم آن است که حاجات خود را به سلطان عصر عرضه کنند و مهمات خود را به او مرجوع دارند و از او یاری خواهند نه آنکه اعتنا ندارند.

لذا این حقیر سر تا پا تقصیر بر خود واجب داشتم که مختصر کتابی که مشتمل بر امور متعلقه به آن جناب و ذکر کسانی که در بیداری یا آنکه در خواب به شرف دریافت حضور آن بزرگوار فائز و شرفیاب شده‌اند و ذکر بعض امور واقعه در عصر او و غیر ذلک مماینبه به زبان فارسی و بیان واضح نزدیک به فهم عموم که به ارشاد محتاج‌ترند نوشته تا آنکه باعث تذکر غافلان و ارشاد گمراهان و روشنایی چشم زنده‌دلان و رغم

انوف معاندان و کفاره و قوف در بلده طهران<sup>۱</sup> و سبب اصلاح امور این  
 حیران سرگردان پریشان محترق به نار هجران گردد ان شاء الله.  
 و چون عمده مقصود در آن ذکر اشخاصی بود که فائز به لقای آن  
 امام عالی مقام شده‌اند مناسب آمد که موسوم باشد به «دارالسلام المشتمل  
 علی ذکر من فاز بسلام الامام»... و علیه التوکل والاعتماد.

\*\*\*

---

(۱) - این فقیه بزرگوار از نجف به ایران به قصد مراجعت - نه توقف در طهران  
 - آمده بود که توفیق آن را نیافت و از این رو خود را در خسران می‌بیند با اینکه در  
 طهران هم منشأ برکاتی بوده و از او استفاده‌ها شده است.

## مصادر شرح حال

۱. دارالسلام عراقی چاپ سنگی و حروفی
۲. مقدمه دارالسلام نوشته ملک الواعظین
۳. پایان قوامع الاصول نوشته فرزند مؤلف
۴. اعلام الشیعه علامه طهرانی سده ۱۳ و ۱۴
۵. المآثر و الآثار اعتماد السلطنه
۶. علماء معاصرین خیابانی
۷. ریحانة الادب خیابانی
۸. الذریعة الی تصانیف الشیعه علامه طهرانی
۹. اعیان الشیعه سید محسن امین
۱۰. زندگانی شیخ انصاری تألیف مرتضی انصاری
۱۱. تاریخ بروجرد نوشته آقای مولانا

۱۲. تاریخ اراک دهگان
۱۳. علماء گمنام نوشته حاج آقا مجتبی عراقی
۱۴. گنجینه دانشمندان رازی (بخش علماء اراک)
۱۵. معارف الرجال حرزالدین
۱۶. فهرست کتابخانه آیه الله العظمی مرعشی نجفی<sup>۱</sup>

قم - رضا استادی

---

(۱) - متأسفانه فقط بیست جلد از فهرست این کتابخانه دیده شد و احتمال هست که در سایر مجلدات این فهرست و نیز در فهرست‌های سایر کتابخانه‌ها، نسخه‌هایی از تألیفات یاد شده مؤلف و خاندان او و یا تألیفاتی که ما از آن اطلاع نداشته‌ایم یاد شده باشد، که نیاز به بررسی دارد.

## حاج میرزا باقر تبریزی و تأثیر سریع دعای فرج

در کتاب بحار الانوار<sup>۱</sup> روایت کرده از ابوالحسین بن ابی بَعل که او گفت:  
از ابو منصور بن صالحان<sup>۲</sup> کاری را به عهده گرفتم و به سبب آن کار،  
میان من و او طوری شد که باعث ترس و پنهان شدن من از او گردید و او  
در طلب من بود و من از او هراسان و گریزان بودم تا آنکه شب جمعه  
قصد زیارت موسی بن جعفر علیهما السلام نمودم و اراده آن کردم که  
تمام شب را از برای دعا در آن حرم مطهر بسر برم.  
پس، از کلیددار حرم خواستم که درهای حرم را ببندد و مرا بگذارد  
که در خلوت دعا و مسألت نمایم، او هم قبول نمود و درها را قفل کرده  
مرا بگذاشت.

---

(۱) - تألیف علامه مجلسی ره .

(۲) - ظاهراً یکی از حاکمان آن دوره بوده است .

پس از نصف شب، مشغول تضرع و دعا بودم، ناگهان نزد قبر موسی بن جعفر علیهما السلام صدای پایی شنیدم. چون نظر کردم. آواز مردی شنیدم که بر یک یک انبیای اولوالعزم سلام کرد تا آنکه به ائمه علیهم السلام رسید و یک یک را سلام کرد تا آنکه به حضرت حجت علیه السلام رسید و او را ذکر نکرد. و پس از زیارت دو رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد، نزد قبر امام محمد تقی علیه السلام آمد او را نیز مانند جدش سلام و زیارت نمود و دو رکعت نماز بجا آورد.

پس بسوی من نگریست و فرمود: ای ابوالحسین بن ابی بعل تو در کجائی از دعای فرج؟ (یعنی چرا برای رفع گرفتاری خود دعای فرج را نمی خوانی؟)

عرض کردم ای مولای من، آن دعا کدام است.

فرمود: دو رکعت نماز بگذار بعد از آن بگو:

«یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریره و لم یهتک الستر یا عظیم المنّ یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا منتهی کل نجوی و یا غایة کل شکوی یا عون کل مستعین یا مبتدئاً بالنعیم قبل استحقاقها»

بعد از آن ده مرتبه بگو: «یا رباه».

بعد از آن ده مرتبه بگو: «یا منتهی غایة رغبتاه»

بعد از آن بگو: «اسألک بحق هذه الاسماء و بحق محمد و

آله الطاهرین علیهم السلام الا ما کشفتم کربی و نفست همی و فرجت غمی و اصلحت حالی».

بعد از آن به هر طور که خواهی دعا کن و حاجت خود را بخواه.  
بعد از آن طرف راست صورت خود را بر زمین بگذار و صد مرتبه  
بگو: «ادرکنی»، و این را بسیار مکرر بگو.  
بعد از آن آنقدر «الغوث الغوث» بگو تا نفس قطع گردد.  
بعد از آن سر بردار که خداوند به کرم خود این شاء الله حاجت تو را بر  
می آورد.

راوی گوید: چون این شنیدم برخاسته مشغول آن گردیدم و آن مرد  
برفت. بعد از فراغ، خواستم که نزد کلیددار روم و از حال آن مرد پیرسم؛  
در را مانند سابق، بسته دیدم بعد که در را باز کرد واقعه را به او گفتم و  
درباره درها پرسیدم؟

گفت: جمیع درها بسته بود.

گفتم پس آن مرد چه کسی بود و چگونه در آمد و برفت.

گفت: او مولای ما صاحب الزمان علیه السلام می باشد و او را بارها در مثل این

شب در اوقات خلوت دیده ام.

پس من حسرت خوردم که آن حضرت را نشناختم و از فیض خدمت

آن بزرگوار محروم شدم

چون صبح گردید از حرم مطهر بیرون آمدم و اراده آن مکانی که در

آن پنهان بودم، نمودم و رفتم به آنجا و هنوز آفتاب بلند نگردیده بود که

جمعی به طلب من آمدند و احوال مرا از کسان من پرسیدند و با ایشان در

خصوص من امان نامه ای بود از وزیر که به خط خود نوشته بود: «کل



جمیل» یعنی همه کارهای تو خوب است.  
 پس با مردی از دوستان خود نزد وزیر رفتم. چون وزیر مرا بدید از  
 جای خود برخاست و به من چسبید و به نوعی به من ملاطفت نمود که  
 هرگز مثل آن ندیده بودم. بعد از آن به من گفتم که کارت به جایی رسید  
 که از من به حضرت صاحب الزمان شکایت کردی.  
 گفتم دعا و درخواست کردم نه شکایت گفتم بدان که دیشب که شب  
 جمعه بود خوابیده بودم مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که مرا به  
 کل جمیل امر میفرماید.  
 ابوالحسین گوید: چون این شنیدم گفتم: لا اله الا الله شهادت میدهم که  
 ایشان بر حق و حق با ایشانست دیشب در بیداری من مولای خود را دیدم  
 پس از برای او شرح واقعه را ذکر نمودم.  
 چون این بشنید متعجب گردید پس بعد از آن از او به این سبب  
 کارهای نیکو دیدم و در نزد او در تقرب بمرتبه‌ای بلند رسیدم.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: از این عمل آثار غریبه مشاهده کردم.  
 بار اول وقتی که به این نعمت رسیدم آن بود که در سال هزار و دو بیست  
 و شصت و شش با امام جمعه تبریز که حاج میرزا باقر بن میرزا احمد  
 تبریزی «طاب ثراهما»<sup>۲</sup> بود در همین بلده که دارالخلافت طهران است در

(۱) - بحار ج ۳۰۴/۵۱ با کمی تلخیص.

(۲) - متوفای ۱۲۶۸. شرح حال او را در اعلام الشیعه سده ۱۳ ص ۱۶۸

خانه آقا مهدی ملک‌التجار تبریزی که در بین مسجد شاه و مسجد جمعه واقع شده و از ورثه میرزا موسی برادر حاج میرزا مسیح «طاب ثراه» به او منتقل گردیده و الان در تصرف پسرش حاجی محمد کاظم ملک‌التجار<sup>۱</sup> است منزل داشتیم و حقیر بر ایشان مهمان بودم و او هم ماذون به مراجعت تبریز از جانب شاه نبود<sup>۲</sup> [حقیر پول نداشتم] امام جمعه هم به ملاحظه اینکه بر ایشان مهمانم و فقط مخارج ماکول و مشروب با ایشان می‌باشد، غافل بود از آنکه مخارج دیگر هم هست و خودم هم چون انسی با اهل بلد نبود متمکن از قرض گرفتن نبودم لهذا از برای بعض مخارج مثل پول حمام و غیر آن بسیار در شدت بودم.

اتفاقاً روزی در میان تالار حیاط با امام جمعه نشسته بودم از برای استراحت و نماز، برخواسته به غرفه‌ای که در بالای شاه‌نشین تالار واقع است بالا رفته و مشغول اداء فریضه ظهرین شده بعد از نماز در طاقچه غرفه کتابی دیدم، برداشته گشودم کتاب چاپی ترجمه مجلد سیزدهم بحار بود در احوالات حضرت حجت عجل‌الله‌فرجه چون نظر کردم همین خبر در باب معجزات آن سرور جلوه گر آمد.

با خود گفتم که با این حالت و شدت این عمل را تجربه نمایم. برخاسته و نماز و دعا و سجده را بجا آوردم فرج را خواسته از غرفه به زیر آمده تا در تالار نزد امام جمعه بنشینم. ناگاه مردی از در، در آمد نامه‌ای بدست

---

(۱) - ظاهراً همان خانه‌ای است که در بازار بین الحرمین طهران در زمان ما

محل کتابخانه ملی ملک بود.

(۲) - مجبور بود در طهران باشد.

امام جمعه داد و دستمال سفیدی در نزد او بنهاد چون نامه را خواند آن را با دستمال به من داد و گفت: این مال تو می باشد.

چون ملاحظه کردم دیدم که آقا علی اصغر تاجر تبریزی که در سرای امیر<sup>۱</sup> اطاق تجارت داشت، بیست تومان پول که دو بیست ریال بود در دستمال گذاشته و در نامه به امام جمعه نوشته که این را به فلانی بدهید چون خوب تأمل کردم دیدم که از زمان فراغ از عمل تا زمان ورود نامه و دستمال، زیاده بر آنکه کسی از سرای امیر بیست تومان بشمارد و نامه بنویسد و به آن مکان بفرستد وقت نگذشته بود چون این دیدم تعجب کرده سبحان الله گویان، خندیدم.

امام جمعه سبب تعجب پرسید واقعه را به او نقل کردم گفت سبحان الله من هم برای فرج خود این کار کنم گفتم پس بزودی برخیز و بجا آور. او هم برخواست و بهمان غرفه رفته نماز ظهرین ادا کرده بعد از آن عمل مذکور را بجا آورد زمانی نگذشت که شخصی را که سبب احضار او از تبریز به طهران شده بود ذلیل و معزول نمودند و به کاشان فرستادند و شاه عذرخواهی کرد و آمد امام جمعه را با احترام به تبریز برگردانید. بعد از آن حقیر این عمل را ذخیره کرده در مظان شدت و حاجت بکار برده آثار سریعه غریبه مشاهده می نمودم حتی آنکه یکسال در نجف اشرف ناخوشی و با شدت کرد و مردم را بکشت و خلق را مضطرب نمود حقیر چون این دیدم بدون اطلاع دیگران از دروازه کوچک بیرون

---

(۱) - یکی از کاروانسراهای بازار تهران است.

رفته در خارج دروازه در مکانی تنها این عمل را بجا آورده رفع وبارا از خدا خواسته و بدون اطلاع دیگران برگردیدم و فردای آن روز از تمام شدن و با خبر دادم آشنایان گفتند که از کجا می‌گویی.

گفتم سبب نگویم لکن تحقیق کنید اگر از دیشب و بعد کسی مبتلا شده باشد گفته من بی‌جا است.

گفتند فلان و فلان امشب مبتلا شده‌اند.

گفتم نباید چنین باشد بلکه باید از پیش از ظهر دیروز و قبل از آن بوده باشد.

چون تحقیق نمودند چنان بود و دیگر بعد از آن ناخوشی در آن سال دیده نشد و مردم آسوده شدند و سبب را ندانستند.

و مکرر اتفاق افتاد که برادران را در شدت دیدم و به این عمل واداشته و به زودی فرج رسیده حتی آنکه یک روز در منزل بعض برادران بودم بر شدت امرش مطلع شده این عمل را به او تعلیم نموده بمنزل آمدم بعد از قلیل زمانی صدای در را شنیدم دیدم همان مرد است میگوید از برکت دعای فرج از برای من فرجی شد و پولی رسید و تو را هم هر قدر نیاز است بدهم گفتم مرا از برکت این عمل حاجتی نباشد لکن بگو امر تو چگونه شد.

گفت: من بعد از رفتن تو به حرم امیرالمومنین علیه السلام رفتم و این عمل را بجا آوردم چون بیرون آمدم در میان ایوان مطهر کسی برخورد و بقدر حاجت در دست من نهاد و برفت.

و بالجمله حقیر از این عمل آثار سریعه دیدم لکن در غیر مقام حاجت

و اضطرار به کسی نداده و بکار نبرده‌ام زیرا که تسمیه آن بزرگوار این را به  
«دعای فرج» اشعار به این دارد که در وقت ضیق و شدت ، اثر نماید «والله  
العالم».

\* \* \*

## تأثیر دعای الهی عظم البلاء

فاضل معاصر حاج میرزا حسین نوری بن میرزا محمد تقی اطال الله بقاءه در کتاب منامات<sup>۱</sup> روایت کرده از ابوالحسن محمد بن احمد بن ابواللیث «رحمه الله» که گفته:

در شهر بغداد بودم و اراده قتل مرا داشتند. از خوف کشته شدن به مقابر قریش، یعنی حرم کاظمین علیهما السلام، پناه بردم و در آنجا تضرع و دعا می نمودم تا آنکه حضرت صاحب الامر علیه السلام این دعا را به من تعلیم کرده، خواندم و به برکت آن از آن بلیه نجات یافته، مأمون گردیدم. و دعا

---

(۱) - نام این کتاب دارالسلام است و حاجی نوری تألیفات دیگری که از جمله آنها نجم الثاقب در احوال حضرت امام زمان علیه السلام است، دارد. و این روایت از کنوزالنجاح طبرسی نقل شده است.

این است:

«اللهم عظم البلاء و برح الخفاء و انقطع الرجاء و انكشف الغطاء  
و ضاقت الارض و منعت السماء و اليك يارب المشتكى و عليك  
المعول في الشدة و الرخاء اللهم فصل على محمد و آل محمد اولي  
الامر الذين فرضت علينا طاعتهم فعرفتنا بذلك منزلتهم ففرج عنا  
بحقهم فرجا عاجلا كلمح البصر او هو اقرب يا محمد يا علي  
اكفياني فانكما كافيي و انصراني فانكما ناصراني يا مولاي يا  
صاحب الزمان الغوث الغوث الغوث ادركني ادركني ادركني».

راوی گوید: چون آن بزرگوار این دعا را از برای من خواند و به فقره «یا  
صاحب الزمان» رسید، اشاره به سینه مبارک خود نمود و آن چنین  
فهمیدم که مقصود آن بزرگوار آن بود که خواننده این دعا، در آن فقره  
باید اشاره به آن حضرت نماید.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: که این دعا در میان شیعیان عرب خصوصاً اهل نجف  
اشتهار تمام دارد و در شداید و بلیات خاصه و عامه مثل بروز امراض  
مسریه از طاعون و وبا و شداید مهلکه از قحط و غلا و کمی باران و آب و  
تعدیات سلاطین و حکام و نحو آن به این دعا در مظان استجابات و

تأثیر دعای الهی عظم البلاء □ ۵۵

عقیب فرایض و صلوات مداومت می نمایند. و از آن آثار سریع عجبیه مشاهده گردیده است.<sup>۱</sup>

\* \* \*

---

(۱) - به بحار ج ۲۷۵/۵۳ رجوع شود.



## سید زین العابدین و دعا برای شفای بیماری

شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلد الامین<sup>۱</sup> روایت کرده از حضرت مهدی علیه السلام که:

هرگاه مریض این دعا را در ظرف تازه با تربت امام حسین علیه السلام بنویسد و بشوید و بیاشامد، از آن مرض عافیت یابد.

حاجی نوری گوید: که دیدم به خط سید زین العابدین علی بن حسین حسینی «رحمه الله» که این دعا را حضرت حجت «عجل الله فرجه» در خواب تعلیم نمود به مردی از مجاورین حایر شریف، یعنی کربلای معلی،

---

(۱) - در بلد الامین پیدا نشد.

هنگامی که آن مرد مرضی داشت و به آن حضرت شکایت نمود او را امر فرمود که این را بنویسد و بشوید و بیاشامد حسب الامر عمل نمود و عافیت دید و آن دعا این است :

«بسم الله الرحمن الرحيم»

بسم الله دواء و الحمد لله شفاء و لا اله الا الله كفاء هو الشافي شفاء  
و هو الكافي كفاء اذهب الباس برب الناس شفاء لا يغادره سقم و  
صلی الله علی محمد و آله النجباء»<sup>۱</sup>

\*\*\*

## حاج شیخ علی مکی و دعای مجرب

حاجی نوری روایت کرده در همان کتاب از کتاب «کلم الطیب» از مؤلفات سید علیخان شارح صحیفه سجادیه که او گفته که :  
دیدم بخط بعض اصحاب خود از سادات اجلاء صلحاء ثقات که او نوشته بود که : شنیدم در ماه رجب در سال هزار و نود و سه از اخ فی الله و المولی الصدوق العالم العامل جامع الکمالات الانسیه و الصفات القدسیه امیراسماعیل بن حسین بیک ابن علی بن سلیمان جابری انصاری انارالله برهانه که او گفت: شنیدم از شیخ صالح متقی متورع حاج شیخ علی مکی (المسکی) که او گفت:

من مبتلی شدم به تنگی معیشت و کثرت دیون و شدت طلبکاری به حدی که ترسیدم مرا بکشند یا آنکه از تنگی و غصه بمیرم پس ناگاه دست به جیب خود کرده دعائی در آن دیدم بدون آنکه خود گذاشته باشم یا

آنکه کسی را دیده باشم که آن را در جیب من گذاشته باشد پس از مشاهده آن متعجب شدم و متحیر گردیدم پس در خواب مردی را در زئی صلحاء و زهاد دیدم که بمن می‌گوید یا فلان دعای تو را به تو دادیم آن را بخوان تا آنکه از تنگی و شدت خلاص گردی و من او را نشناختم و تعجبم زیاده گردید پس دفعه دیگر حضرت حجت علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود آن دعائی را که به تو عطا کردیم بخوان و تعلیم کن به هر کس که میخواهی.

پس من آن دعا را چند مرتبه تجربه کردم و فرج قریب دیدم اتفاقاً آن دعا را گم کردم تا مدتی و بسیار بر از دست دادن آن متأسف شدم و استغفار از اعمال بدی که باعث زوال این نعمت گشته نمودم. ناگاه مردی را دیدم که به من گفت: این دعا از تو در فلان مکان افتاده بود، بگیر آن را. گرفتم و شکر خدا بجا آوردم و در خاطرم نبود که من به آن مکان رفته‌ام و آن دعا این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«رب اسألک مددا روحانیا تقوی به القوی الكلية و الجزئیة حتی اقهر بمبادی نفسی کل نفس قاهرة فتقبض لی اشارة رقائقتها انقباضا تسقط به قواها حتی لا یبقی فی الکون ذوروح الأونار قهری قد احرقت ظهوره یا شدید یا شدید یا ذاللبطش الشدید یا قهار اسألک بما اودعته عزرائیل من اسمائک القهریة فانفعلت له النفوس بالقهر

أَن تودعني هذا السرّ<sup>۱</sup> هذه الساعة حتى الين به كل صعب و اذلل به كل منيع بقوتك يا ذاالقوة المتين».

این کلمات را در سحر سه دفعه بخواند اگر ممکن شود و در صبح سه دفعه و در اول شب سه دفعه و هر وقت که امر شدید شود بر خواننده آن، بگوید بعد از خواندن آن سی دفعه « یا رحمان یا رحیم یا ارحم الراحمین اسألک اللطف بما جرت به المقادیر».<sup>۲</sup>

---

(۱) - الستر.

(۲) - دارالسلام نوری ۱/۲۸۹.

### یکی از علماء قم و توسل به امام زمان علیه السلام

فاضل معاصر [حاجی] نوری انارالله برهانه روایت کرده از مجلد بیست و دوم بحار<sup>۱</sup> که او روایت نموده از کتاب «قبس المصباح» تالیف شیخ صهرشتی که او گفته: شنیدم از شیخ ابی عبدالله حسین بن حسن بن بابویه رضی الله عنه در سال چهارصد و چهل در شهری که او روایت کرد از عم خود ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه رحمه الله که بعض از مشایخ قمیین من ذکر نمود که:

مرا امری حادث شد که دلم از آن تنگ گردید و نمی توانستم که اظهار آن به اهل و اخوان خود کنم و از این جهت غمگین بودم تا آنکه یک

---

(۱) - دارالسلام نوری ۱۳۸/۲ به نقل از بحار الانوار ج ۹۹ ص ۹۷ و ۲۴۵

وقت در خواب دیدم مردی را با روی خوب و لباس مرغوب و بویی نیکو و چنان گمان کردم که آن مرد بعضی از مشایخ قمیین باشد که نزد ایشان درس می خواندم پس با خود گفتم که تا چه وقت این درد و غصه و الم را متحمل شوم و درد دل را به کسی نگویم این مرد از جمله مشایخ و علمای ما باشد و باید درد خود را به او اظهار نمود شاید نزد او در این باب علاج و تدبیری باشد ناگاه دیدم که او بر من پیش دستی کرد و قبل از سؤال من فرمود که: رجوع کن در این باب بسوی خدا و طلب یاری کن از صاحب الزمان علیه السلام و او را مفرع خود قرار داده زیرا او معین خوبی است و اوست عصمت اولیای مومنین.

بعد از آن دست راست مرا گرفت و گفت: زیارت کن و سلام کن بر او و سؤال کن او را که شفاعت کند از برای تو بسوی خدا در حاجت تو. پس با او گفتم مرا تعلیم کن که چگونه بگویم زیرا این اندوه که دارم هر زیارت و دعائی که می دانستم از خاطرم برده.

چون آن مرد این بشنید آه جانسوزی کشید و گفت: لا حول ولا قوة الا بالله پس دست خود به سینه می کشید و گفت: باکی بر تو نیست برخیز و تطهیر کن و دو رکعت نماز بکن بعد از آن بایست رو به قبله در زیر آسمان و بگو:

«سلام الله الكامل التام الشامل العام و صلواته الدائمة و برکاته القائمة على حجة الله و ولیه فی ارضه و بلادہ و خلیفته علی خلقه و

عباده سلالة النبوة بقية العترة والصفوة صاحب الزمان و مظهر  
الایمان و معلن احكام القرآن مطهر الارض و ناشر العدل فی الطول و  
العرض الحجة القائم المهدي و الامام المنتظر المرضی الطاهر ابن  
الائمة الطاهرين الوصي ابن الاوصياء المرضيين الهادي المعصوم  
ابن الهداة المعصومين السلام عليك يا امام المسلمين و المومنين  
السلام عليك يا وارث علم النبيين و مستودع حكمة الوصيين و ابن  
فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين السلام عليك يا ابن الائمة الحجج  
على الخلق اجمعين السلام عليك يا مولای سلام ولى مخلص لك  
فی الولاة اشهد انك الامام المهدي قولا و فعلا و انك الذي تملأ  
الارض قسطا و عدلا عجل الله فرجك و سهل مخرجك و قرب  
زمانك و كثر انصارك و اعوانك و انجز لك وعدك و هو اصدق  
القائلين و نريدان نمن على الذين استضعفوا فی الارض و نجعلهم  
ائمة و نجعلهم الوارثين يا مولای حاجتي كذا و كذا فاشفع لي فی  
نجاحها»

پس هر حاجت که داری ذکر کن در عوض کذا و کذا. راوی گوید:  
پس از خواب بیدار شدم در حالتیکه یقین به راحت و فرج نمودم چون  
ملاحظه وقت کردم دیدم که از شب زمانی وسیع باقی است پس مبادرت  
کرده این زیارت را نوشتم که از خاطر من نرود.



بعد از آن تطهیر کرده به زیر آسمان رفته دو رکعت نماز بجا آوردم و در رکعت اول بعد از حمد سوره «انا فتحنا لک فتحا مبینا» و در رکعت دوم بعد از حمد سوره «اذا جاء نصر الله» را خواندم چنانکه تعلیم و تعیین کرده بود آن مرد.

پس سلام نماز گفته برخواستم و رو به قبله ایستادم و آن زیارت را خواندم و حاجت خود را ذکر کردم و استغاثه بمولای خود حضرت صاحب الزمان علیه السلام کردم بعد از آن به سجده شکر رفتم و طول دادم در دعا آنقدر که ترسیدم وقت نماز شب برود.

بعد از آن برخاستم و نماز شب را بجا آوردم تا آنکه وقت صبح داخل شد نافله و فریضه صبح بجا آوردم و مشغول تعقیب نماز صبح شدم و دعا کردم.

بخدا قسم که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود از آن شدت و حادثه که داشتم فرج در رسید و دیگر در باقیمانده عمر آن حادثه عود نکرد و احدی را تا امروز بر آن حادثه اطلاع نشد. والمنة لله و له الحمد کثیرا.

مؤلف گوید: این عمل هم از مجربات حقیر است و از اینهم آثار غریبه مشاهده کرده‌ام.

بار اول این عمل را در سفر دوم حقیر که مقارن سال هزار و دویست و هفتاد و پنج بود ظاهرا از نجف اشرف به همین بلد که دارالخلافة تهران میباشد از یکی از علماء «طاب ثراه» دریافت کردم که از مجربات خود در مهمات کلیه می‌دانست و مضایقه می‌نمود از تعلیم آن به غیر اهل. باعث

بر تعلیم حقیر هم گرفتن آن عمل سابق شد در عوض، چون مطلع شد بر آن و خواهش نمود حقیر هم بر این مطلع شده در عوض خواستم و داد و لکن مستند به این ماخذ نکرد بلکه اجمالا مستند به خواب بعض صلحا نمود و ذکر نمود که از بعض اخبار به ما رسیده و مجرب گردیده حقیر چون اصل ماخذ آنرا نمی دانستم اعتماد بر عمل اول در قضاء حاجات بیشتر بود تا آنکه در نجف اشرف به این ماخذ مطلع شدم.

و ظاهر این ماخذ چنان که گذشت تعیین سوره فتح و سوره نصر است و آن عالم هم تعیین این دو سوره کرد و فاضل معاصر مذکور هم در کتاب مذکور آن دو سوره را تعیین کرده است.

بلکه دور نیست که خصوص وقت نیمه آخر شب هم معین باشد زیرا در آن وقت راوی مامور به عمل شد و در کلام اطلاقی که مستند غیر آن وقت شود نیست و قدر متیقن همان وقت است و آن عالم هم آخر شب را تعیین نمود.

بلکه فاضل معاصر مذکور از کتاب بلد الامین<sup>۱</sup> کفعمی نقل کرده که ایشان بعلاوه تعیین هر دو سوره، غسل را هم قبل از نماز و زیارت اضافه کرده اگر چه از کتاب مصباح الزائر<sup>۲</sup> عدم تعیین سوره را هم نقل نموده. و مستند اضافه و ذکر غسل در کلام کفعمی شاید لفظ تطهیر در کلام راوی باشد یا آنکه مستند دیگر داشته باشد غیر مستند مذکور.

(۱) - در بلد الامین یافت نشد.

(۲) - مصباح الزائر ص ۴۳۵.

چنانکه مستند اطلاق سوره در کلام ابن طاووس شاید اطلاق فقره اول کلام راوی باشد اگر چه در فقره دوم مقید کرده است و مقتضای تقیید ثانی تقیید اول است.

پس اظهر تعیین سوره باشد چنانکه تعیین وقت اقوی نباشد، احوط باشد. لکن اظهر عدم اعتبار غسل است اگر چه احوط باشد و در هر حال مراد از غسل، غسل زیارت باشد و عموم اخبار غسل زیارت بعلاوه فتوای کفعمی در شرعیت آن کافی باشد پس مراعات تعیین سوره و وقت و غسل را ترک ننماید. «والله العالم».

### کرامت شیخ انصاری رحمته

نقل کرد برادر اعزّ ایمانی و معاصر فاضل کامل ربانی آقا میرزا حسن آشتیانی<sup>۱</sup> زید توقیفه که از جمله افاضل شاگردان شیخ استاد [شیخ انصاری] است که:

وقتی از اوقات با جماعتی از طلاب در خدمت شیخ استاد به حرم محترم امیرالمومنین علیه السلام مشرف می‌گردید. اتفاقاً در اثنای عبور بعد از دخول صحن مطهر شخصی برخورد و بر شیخ استاد سلام کرد و از برای مصافحه و بوسیدن دست شیخ پیش آمد بعضی از همراهان از برای معرفی آن شخص به شیخ عرض کرد این شخص فلان نام دارد و در جفر یا رمل ماهر است و ضمیر هم می‌گوید.

---

(۱) - صاحب حاشیه رسائل (بحر الفوائد).

شیخ استاد چون این بشنید متبسم گردید و به جهت امتحان به آن شخص فرمود: من ضمیری اخذ کردم اگر ضمیر میدانی خبر بده که در خاطر چه چیز گرفتم.

آن شخص بعد از تأمل عرض کرد که تو در ضمیر خود گرفته‌ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیده‌ام یا آنکه ندیده‌ام. شیخ چون این شنید حالت متعجب در او ظاهر گردید اگر چه تصدیق صریح نفرمود.

آن شخص عرض کرد: آیا ضمیر شما این نبود که گفتم؟  
شیخ ساکت گشته جواب نفرمود.

آن شخص در استعمال و استظهار ابرام و اصراری نمود شیخ در مقام اقرار فرمود که خوب بگو بینم دیده‌ام یا آنکه ندیده‌ام.  
آن شخص عرض کرد آری دو دفعه به خدمت آن حضرت شرف‌یاب شده‌ای یک دفعه در سرداب مطهر و دفعه دیگر در جای دیگر.

شیخ چون این بدید به زودی مانند کسی که نخواهد امر زیاده از آن ظاهر گردد روانه گردید.

مؤلف گوید: که مقامات و کراماتی که در حق این بزرگوار یعنی شیخ انصاری «قدس سره» دیده و شنیده شده باعث قطع براینکه آن بزرگوار واجد این مقام و فایز این اکرام گردیده میشود.

## ملا ابوالقاسم جناب

فاضل جلیل و ثقة نبیل زبدة الاحباب آخوند ملا ابولقاسم قندهاری  
الاصل تهرانی المسکن معروف به جناب. حکایت خود را به درخواست  
من این طور نوشت:

در تاریخ هزار و دویست و شصت و شش هجری در شهر قندهار  
خدمت ملا عبدالرحیم پسر مرحوم ملا حبیب الله افغان کتاب فارسی  
هیئت و [شرح] تجرید<sup>۱</sup> میخواندم.

عصر جمعه دیدن او رفتم در پشت بام شبستان بیرونی او جمعیتی از  
علماء و قضات و خوانین افغان نشسته بودند و سخن در ذم و نکوهش  
مذهب شیعه بود تا به اینجا کشید که قاضی القضاات گفت که:

---

(۱) - هر دو از تألیفات قوشچی است.

یکی از خرافات شیعه آن است که می‌گویند حضرت مهدی پسر حضرت حسن عسگری در سامرا به تاریخ دویست و پنجاه و پنج هجری متولد شده و در شصت غایب شده و تا این هنگام زنده است و نظام عالم بسته به وجود اوست همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن به عقاید شیعه، هم‌زبان گشتند؛ الا یک عالم مصری که آنجا بود و پیشتر، بیشتر از همه کس، نکوهش شیعه می‌کرد. در این وقت خاموش بود تا آنکه سخن قاضی القضاات به پایان رسید.

گفت: در فلان سال در [مسجد] جامع طولون در درس حدیث حاضر می‌شدم. فلان فقیه حدیث می‌گفت. سخن به شمایل حضرت مهدی علیه السلام رسید قال و قیل برخواست، آشوب بر پا شد. به یک دفعه مردم ساکت شدند زیرا که جوانی را به همان شمایل ایستاده دیدند و قدرت نگه کردن به او کسی نداشت.

چون سخن عالم مصری به اینجا رسید خاموش شد این بنده دیدم اهل مجلس هم، همه ساکت شدند و نظرها به زمین افتاد، عرق از جبینها جاری شد. از مشاهده این حالت حیرت کردم ناگاه دیدم جوانی را که رو به قبله در میان مجلس نشسته. به مجرد دیدن، حالت دگرگون شد توانایی دیدار رخسار فرخنده نماند و این بنده هم مانند آنها شدم.

تخمیناً ربع ساعت همه به این حالت بودیم. پس آهسته آهسته به خود آمدیم هر کس زودتر به هوش آمد پیشتر برخواست تا آنکه همه آن مردم به تدریج و تفریق بی‌تحیت و درود به لفظ سلام علیکم که رسم اهل آنجاست رفتند. و بنده آن شب را تا صبح، جفت شادی و اندوه بودم.

شادی از برای آنکه دیدارش دیدم. اندوه به جهت آنکه نتوانستم بار دیگر بر آن جمال مبارک نظر کنم و شمایل مبارکش را درست فراگیرم. فردای آن روز را برای درس رفتم جناب ملا عبد الرحیم مرا در کتابخانه خواست. دو به دو نشستیم پس گفت: دیروز دیدی چه شد حضرت قائم آل محمد علیه السلام تشریف آوردند و چنان تصرفی به اهل مجلس نمودند که دیدن و سخن گفتن نتوانستند عرق ریختند بی تحیت سلام علیک متفرق شدند.

این بنده این واقعه را انکار کردم به دو جهت یکی از ترس تقیه کردم دیگر آنکه یقین کنم که آن چه دیدم محض خیال نبود.

گفتم من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چنین حالتی که گفتم ندانستم و نفهمیدم گفت: امر از آن روشن تر است که تو انکار کنی. بسیاری از مردم دیشب و امروز به من نوشتند و برخی آمدند مشافهه گفتند.

بعد از چند روز دیگر از رهگذری پسر قاضی القضاة برخورد، گفت: پدرم تو را میخواهد.

هر قدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت. ناچار با او خدمت قاضی القضاة رسیدم در وقتی که جمعی از مفتیها و آن عالم مصری و غیره در محضر او حاضر بودند و بعد از تحیت و درود قاضی القضاة چگونگی آن مجلس را از من پرسید.

گفتم که من چیزی ندیدم و ندانستم مگر خموشی اهل مجلس و بدون تحیت متفرق شدن آنها را، اهل مجلس خدمت قاضی القضاة عرض



کردند که این مرد دروغ می‌گوید زیرا چگونه میشود که در یک مجلس و روز روشن همه حاضرین ببینند و این نبینند.

قاضی القضاة گفت: چون طالب علم است دروغ نمی‌گوید شاید آن حضرت به نظر منکرین خود را جلوه‌گر ساخته باشد تا آنکه سبب رفع انکار شود و چون مردم فارسی زبان این بلد پدرانشان شیعه بوده‌اند و از عقاید شیعه همین اعتقاد بوجود امام عصر علیه السلام برای آنها باقی مانده است، لهذا ندیده است، اهل مجلس طوعاً یا کرهاً سخن قاضی القضاة را تصدیق کرده و برخی تحسین نمودند.

این بود تمام حکایت و من الله التوفیق و الهدایة<sup>۱</sup>

تمام شد صورت خط ملا ابوالقاسم جناب.

و این مضمون را هم فاضل سابق الذکر بلا واسطه از او روایت نمود و جناب میرزا محمد حسین ساوجی هم که از فضیلتی شاگردان اینجانب است و او را به طلب این خط فرستاده بودم تصدیق این مکتوب را از او نقل کرد.

\*\*\*

## سید محمدعلی کرهرودی

عارف جلیل و ثقه عادل نبیل جناب سید محمد علی بن الحاج سید عبد الرحیم عراقی کرهرودی که الحق در حسن حالت و علو همت و سلوک راه معرفت و بسیاری از کمالات سرآمد اهل این عصر و زمان و اکنون ساکن دار الخلافه تهران است.

در اول روز جمعه پانزدهم ربیع الثانی سال هزار و سیصد بر اینجانب وارد شد در وقتی که مشغول نوشتن قصه سابق بودم چون خط جناب قندهاری را ملاحظه کرد و مضمون آن را مطلع گردید گفت: مرا هم در این خصوص قصه ایست و آن این است که:

در سالی که به زیارت ائمه عراق فائز شدم - و تو را هم در نجف اشرف ملاقات نمودم - در همان سفر، بعد از رسیدن به یک منزلی (نزدیک) بغداد، همراهان را عزم بر آن شد که قبل از ورود به بغداد از راه

دیگری که بود، به سامره رفته و پس از زیارت قبر عسگرین علیه السلام به بغداد و زیارت کاظمین علیه السلام رجوع شود، در راه، عبور زوار بر نهری پر از آب و عریض و عمیق افتاد، که عبور از معبر متعارف آن نهر، بسا بود که مؤدی به غرق می شد؛ چه برسد به آنکه شخصی معبر را نداند و از غیر معبر عبور نماید، یا آنکه در اثنای عبور بلغزد و در غیر معبر واقع شود. پس، زوار وارد بر آن نهر شده عبور می کردند. اتفاقاً در جمله زوار، زنی بر یابوئی سوار بود و در اثنای عبور یابوی او از معبر لغزید یا آنکه از غیر معبر رفت و در گودالی که در آب بود واقع گردید و راکب و مرکوب در آب فرو رفتند و آن حیوان به قوت شناوری، اگر چه خود را حفظ کرده از زیر آب بیرون آمد، لکن چون بار آن از تنبلی<sup>۱</sup> و سر نشین، بعلاوه آبهایی که در تنبلی و جل آن و لباس راکب بود، سنگین بود؛ و آب نهر تند و روان بود و پاهای آن حیوان بر زمین قرار نداشت نتوانست خود را به شناوری نگه دارد لهذا مضطرب شد و آن ضعیفه بیچاره صدای خود را به استغاثه یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان چنانکه رسم زوار است که استغاثه و استعانه از مزور خود می نمایند و به او دخیل می شوند در شدائد و حاجات، بلند نمود.

و من چون آن واقعه را دیدم سواره به شتاب داخل آب شدم که شاید تدبیری در این باب کنم و سایر زوار در تدبیر کار خود بودند و التفات یا آنکه اعتنائی به این امر نمی نمودند. ناگاه شخصی را مشاهده کردم که در

(۱) - کذا. شاید منظور جوال یا خورجین بزرگ باشد.

جلو من و عقب یابوی آن زن، پیاده بر روی آب روانه است و گویا بر اراضی صلبه راه میرود، که پاهای او در آب فرو نمی‌شود. بلکه گویا اثر رطوبتی هم از آب در پا و لباس و سایر اعضای آن جناب نبود و دست انداخته راکب و مرکوب را گرفته به شتاب از آب کنار گذاشت به طوری که گویا آن زن زیاده بر آنکه خود و مرکوب را به کنار دید احساس امر دیگر ننمود و من هم زیاده بر اینکه آن شخص را در روی آب دیدم که به آن زن رسید و بشتاب راکب و مرکوب را به دراز کردن دست در ربود و به ساحل گذاشت، ندانستم.

و بعد از این واقعه هم دیگر او را ندیدم مگر آنکه در ملاحظه اول او را با قامت معتدل و روی نورانی و دماغ کشیده و سایر شمایل مهدویه علیه آلف سلام و تحیه دیدم به طوری که در آن حال اگر خود را قاطع به اینکه او همان جناب بود نگویم و ندانم ظان به ظنّ متاخم بعلم میدانم و میگویم.

و پس از مشاهده این واقعه آن شمایل و صورت را در خاطر خود سپرده بودم و به مخاطره آن خود را مسرور و تسلی خاطر می‌نمودم تا آنکه وارد نجف اشرف گردیدم اتفاقاً در روزی از روزها، مشرف به زیارت قبر مطهر امیرالمومنین علیه السلام و دخول حرم شریف آن حضرت بودم. در اثنای عمل زیارت چشمم به سمت بالای سر افتاد. ناگاه همان شخص را در بالای سر مطهر دیدم ایستاده و مشغول سلام یا آنکه دعا بود.

به جانب او شتافتم. اجتماع زوار مانع گردید از آنکه خود را به زودی به او برسانم و گویا در اعضای خود هم فتوری از حرکت و سرعت مشاهده نمودم. بالاخره بعد از حرکت و وصول به بالای سر، او را ندیدم و بعد از سیر حرم و سایر اماکن و مواضع حرم شریف و ملحقات آن، از برای یافتن مأیوس برگردیدم.

\* \* \*

## مادری صالحه

روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الثانی سال هزار و سیصد هجری شخصی از افاضل احباب که موصوف و مزین به آداب فلاح بود اینجانب را به شرف قدوم خود فایز نمود و در اثنای مکالمات، سخن به این مقامات کشید و قصه بعض از اشخاص که خدمت امام زمان علیه السلام مشرف شده بودند مذکور گردید آن شخص هم گفت:

مرا مادری بود کامله که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آن ولایت معروفه بود و اهل آن ولایت از زن و مرد نظر به حسن ظن به ایشان در مهمات امور خود رجوع به او می نمودند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمات از او میکردند و فایده میبردند و نظیر بعض این وقائع (یعنی مشرف شدن خدمت حضرت امام زمان علیه السلام) از او در میان مردم معروف بود و من هم مکرر از او پرسیدم

و تفصیل را شنیدم و خود هم به صدق و وقوع آن واقعه قاطع هستم زیرا که صدق و صلاح او نه به طوری بود که هر کس آن را بداند احتمال خلاف در اقوال او بدهد.

حقیر از ایشان خواستم که این واقعه را بخط خود بنویسد و بفرستد که در این کتاب درج شود قبول نمود و صورت این نوشته را روانه نمود که: زنی صالحه معروفه به تقوی و طهارت دامن از اهل آمل مازندران گفت که: هنگام عصر پنجشنبه به زیارت اهل قبور که در مصلی که مکانی است در آمل معروف رفتم و بر بالای قبر برادرم نشستم بسیار گریستم که ضعف بر من مستولی گردید و عالم به نظرم تاریک شد پس برخوایم و متوجه زیارت امامزاده جلیل القدر «امامزاده ابراهیم» شدم.

ناگاه در اثنای راه در پهلوی رودخانه که در آنجا هست از طرف آسمان و اطراف هوا انواری را به الوان مختلفه چون زرد و کبود و زنجاری و سایر الوان دیگر مشاهده کرده که در مکانی متموج و صعود و نزول می نماید قدری پیش رفتم دیگر آن انوار را ندیدم و لکن مردی را دیدم که در آن مکان نماز میکند و در سجده میباید با خود گفتم باید این مرد یکی از بزرگان دین باشد و باید من او را بشناسم پیش از آنکه مفارقت کنم، پس پیش رفتم و ایستادم تا آنکه از نماز فارغ گردید بر او سلام کردم.

جواب داد. پس عرض کردم شما کیستید. متوجه من نشد الحاح و اصرار نمودم.

فرمود: تو را چه کار، به تو که دخلی ندارد، من غریبم.

او را قسم دادم بعد از آنکه قسم بسیار شد و به عترت اطهار رسید  
فرمود که:

من عبدالحمید هستم.

عرض کردم اینجا به چه کار تشریف آورده‌اید؟

فرمود: به زیارت خضر.

عرض کردم که خضر کجا هستند.

فرمود: قبرش آنجا است و اشاره به سمت بقعه‌ای کرد که نزدیک به  
آنجا بود و معروف است به قدم‌گاه خضر نبی علیه السلام<sup>۱</sup> و در شبهای چهارشنبه  
در آنجا شمع بسیار روشن می‌نمایند.

عرض کردم میگویند که خضر علیه السلام هنوز زنده است.

فرمود که این خضر نه آن خضر است بلکه این خضر پسر عموی ما  
است و امامزاده است.

با خود خیال کردم که این مرد بزرگی است و غریب. خوب است او را  
راضی کرده به خانه برده مهمان باشد. دیدم از جای خود برخاست که  
تشریف ببرد و لبهای او به دعائی متحرک بود، گویا بر من الهام شد که این  
حضرت حجت علیه السلام است و چون می‌دانستم که آن حضرت بر گونه  
مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است از برای امتحان و تصدیق  
آن خطور و گمان به صورت انورش نظر کردم. دیدم دست راست را

---

(۱) - در کتاب فرهنگ آبادی‌ها و مکانهای مذهبی کشور ص ۶۳۶ چند  
قدمگاه حضرت خضر (نه در آمل) یاد شده است.



حایل صورت کرده. عرض کردم نشانه‌ای از شما می‌خواهم. فی الحال دست مبارک را به کنار برده، تبسم فرمودند هر دو علامت را مشاهده کرده خال و دندان را چنان دیدم که شنیده بودم. یقینم حاصل شد به آنکه همان بزرگوار است. مضطرب شدم و گمان کردم که آن حضرت ظهور فرموده. عرض کردم قربانت کردم کسی از ظهور شما مطلع شد.

فرمود هنوز وقت نرسیده و روانه گردید از غایت دهشت و اضطراب دست و پا و سایر اعضایم گویا از کار ماند، ندانستم چه بگویم و چه حاجت بخواهم این قدر شد که عرض کردم فدایت شوم اذن بدهید که پاهای مبارکتان را ببوسم پای مبارک را از کفش بیرون آورده بوسیدم گویا کف پای مبارکش هموار بود و مانند پاهای متعارف پست و بلند نبود.

پس براه افتادند هر قدر تأمل کردم، از دهشت خود و تنگی وقت از حوائج خود که داشتم چیزی بخاطرم نیامد، مگر آنکه عرض کردم آقا آرزوی آن دارم که خدا به من پنج نفر اولاد بدهد که به اسامی پنج تن آل عبا آنها را نام گذارم.

در بین راه دستهای مبارک خود را بالا کرد به دعا و فرمود: ان شاء الله. دیگر هر چه سخن گفتم و التماس نمودم اعتنائی فرمودند تا آنکه داخل آن بقعه مذکوره شدند و مرا مهابت او و دهشت مانع گردید از آنکه داخل آن بقعه شوم. گویا راه مرا بستند و خوف مستولی گردید و می‌لرزیدم و می‌ترسیدم تنها بر در بقعه که زیاده از یکدر نداشت ایستادم که شاید بیرون آیند طولی کشید و بیرون نیامدند اتفاقاً در آن اثنا زنی را

دیدم که می خواهد به آن قبرستان برود او را نزد خود خوانده خواستم که با من همراه شود در دخول بقعه اجابت نموده داخل شدیم. کسی را ندیدیم و از بیرون و درون هر قدر نظر کردیم، اثری ندیدیم با آنکه آن بقعه مدخل و مخرجی دیگر غیر از دری که من ایستاده بودم نداشت.

از مشاهده این غرایب حالم دگرگون گردید و نزدیک به آن شد که حالت غشی عارض شود لهذا مرا به خانه رسانیدند پس در همان ماه به برکت دعای آن حضرت، به محمد حامله شدم، بعد به علی، بعد به فاطمه، بعد به حسن، و پس از چندی حسن فوت شد بسیار دلتنگ شده الحاح و استغاثه کردم تا آنکه حسن را دیگر بار بعلاوه حسین توام و به یک حمل حامله شدم. بعد از آن، عباس نام هم، علاوه شد.

این بود بیان آن واقعه از قراری که از آن زن صالحه مکرر شنیدم و چون مقرون بقراین صدق بود از صلاح و تقوی و استجابت دعا در باب اولاد با اخبار به این واقعه قبل از ولادت آنها به دیگران و موافقت آن اخبار با ولادت آنها جازم و قاطع به آن گردیدم و العلم عندالله

و وقوع این واقعه در سال هزار و دویست و پنجاه و یک هجری بود و وفات آن زن صالحه در هزار و دویست و هشتاد و چهار یا هشتاد و پنج هجری واقع گردید. والله العالم.

\* \* \*

### ملا عبدالحمید قزوینی

صالح ورع متقی مولی عبدالحمید قزوینی که در نجف اشرف ساکن بود و با حقیر مأنوس و مألوف و بسیاری از روزهای پنجشنبه را از برای حضور مجلس روضه امام حسین علیه السلام به خانه حقیر می آمد و از اشخاصی بود که زیارت مخصوصه حسینیّه را پیاده می رفت بلکه سر حلقه زائرین پیاده نجف بود که ایشان را راهنمایی می نمود زیرا که چون بسیار رفته بود بلد آن راه گشته بود و در اوائل امر خود در مدرسه کوچک که در صحن مطهر واقع است منزل داشت و در او آخر تزویج کرده به خانه رفت و پس از آن چند سالی زندگانی کرد و گویا وفات او در سال هزار و دویست و نود و چهارم هجری واقع گردید.

شرح داستان ایشان این است که حقیر چندگاه در شب های چهارشنبه به مسجد سهله می رفتم و بعد از فراغ از اعمال مسجد سهله، گاه بیتوته را در

خود مسجد سهله می‌کردم و صبح را به مسجد کوفه می‌رفتم یا آنکه مراجعت به نجف می‌کردم و گاه بیتوته را در مسجد کوفه می‌کردم و هر وقت که به مسجد سهله می‌رفتم ملا عبدالحمید را هم در آنجا یا آنکه در اثنای راه می‌دیدم که به مسجد می‌رود به طوری که دانسته شد که او هم از جمله کسانی است که بیتوته سهله را مداومت می‌نماید.

اتفاقاً حقیر در یکشب از شبها با دو نفر دیگر از اشراف طهران که تازه بعزم مجاورت به نجف آمده بودند و هنوز در لباس مجاورین نرفته بودند در مسجد سهله بیتوته کردیم و صبح را به مسجد کوفه رفتیم با همراهان و چون هوا گرم بود در طاق بزرگ مسجد در نزدیک محراب مقتل امیرالمؤمنین علیه السلام منزل کردیم پس زمانی نگذشت ناگاه ملا عبدالحمید کوزه آبی در دست و سفره نانی زیر بغل گرفته وارد طاق بزرگ گردید چون نظرش به همراهان حقیر افتاد که در زئی لباس کارمندان دولت بودند بسمت دیگر میل نمود حقیر او را به اصرار به سمت خود خواندم و بنزد خود نشانیدم و به او فهمانیدم که همراهان اگرچه در زئی و لباس بیگانه‌اند لکن در باطن یگانه‌اند چون این شنید مطمئن گردید در اثنای کلام به او گفتم چنان گمان دارم که در این بیتوته مسجد سهله مداومت داری باعث بر آن چه بوده و از ثمرات آن چه دیده شده.

چون این بشنید سکوت نمود و دانسته شد که همراهان را اهل رازندید او را گفتم که ایشان هم چنانکه گفتم اهل حالند و وحشت از این نوع مقال ندارند بلکه خریدارند بعد از اطلاع از حال ایشان گفت: باعث اول بر این کار آن بود که بدهی داشتم که به ظاهر اسباب از اداء آن مأیوس و بسبب

آن متفکر و مهموم بودم اتفاقاً یکشب خوابیده بودم مردی جلیل را در خواب دیدم که به نزد من آمد و از هم من پرسید گفتم بدهی دارم که خیال آن مرا فارغ نمی‌گذارد مرا امر برفتن مسجد سهله نمود لهذا بنا را بر آن گذاشتم که چند گاه شبهای چهارشنبه را بروم چندی برفتم بدهی‌های من باسباب غیر عادی ادا گردید.

چون این اثر در این عمل دیدم عازم بر آن شدم که یک اربعین بطریقه مجاورین، چهارشنبه را به مسجد سهله بروم شاید به فیض شرفیابی حضرت قائم چنانکه معروفست در آثار این عمل فایز شوم پس شروع در آن کرده تا آنکه سی و نه شب چهارشنبه را موفق شدم اتفاقاً شب چهارشنبه چهلم معارض شد با یکی از زیارات مخصوصه حسینیه علیه السلام به طوری که هریک را که انجام می‌دادم آن دیگری فوت می‌گردید و زیارت را عازم بر مداومت بودم لکن بعد از تأمل ملاحظه کردم که قضا و تدارک زیارت بعد از این ممکن است و تدارک و استیناف عمل بیتوته یک اربعین دیگر مشکل.

ناچار بیتوته را ترجیح داده شب چهارشنبه را به مسجد سهله رفتم و از عادت آن بود که بعد از اتمام عمل مسجد از برای خواب بر بام مقامیکه در کنج غربی مسجد در جهت قبله واقع است بالا می‌رفتم و آخر شب را برخواسته مشغول نماز شب می‌شدم اتفاقاً در آن شب چون اکثر مجاورین از برای زیارت مخصوصه کربلا رفته بودند مسجد خلوت بود در آن وقت. و معدودی هم که از برای عمل مسجد در اول شب بودند - چون مسجد سهله در آن اوقات مخروبه بود و نان و آب در آن نبود - بعد از

فراغت از عمل به مسجد کوفه رفتند و بعضی از خوف دست برد اعراب بیابان جرأت ماندن نکردند و رفتند و چون چیزی با خود نداشتم و آب و نان هم به قدر حاجت داشتم و مقصودم اتمام عمل بود ماندم با تنهایی بعد از نماز عشاءین و اتمام اعمالی که در مسجد سهله وارد است بر بام مقام مذکور بر آمدم و خوابیدم تا آنکه بیشتر شب بگذشت ناگاه دیدم که کسی بادست خود مرا حرکت می‌دهد.

چون چشم گشودم شخصی را بر بالین خود دیدم که نشسته و مرا می‌جنباند پس به من گفتم: که شاهزاده تشریف دارد اگر طالب و شوق درک فیض ملاقات او را داری بیا شرفیاب شو جواب گفتم که من به شاهزاده کاری ندارم چون این بشنید برخواست و برفت.

پس من با خود گفتم که در اوّل شب که کسی غیر از من در مسجد نبود این شاهزاده کیست و چه وقت آمده پس برخاستم و نشستم و نظر بر صحن مسجد انداختم دیدم فضای مسجد روشن است و ما بین این مقام که من بر بام اویم و مقام مقابل آن که در سمت شمال مسجد در زاویه غربی واقع است، جماعتی بشکل حلقه مدوره ایستاده‌اند و در وسط حلقه ایشان شخصی بزرگ با مهابت ایستاده نماز می‌کند چون آن دیدم گمان کردم که کسی از شاهزادگان عجم در نجف بوده و شب از برای بیتوته مسجد بیرون آمده و بعد از خوابیدن من وارد شده پس باز دراز کشیدم و در اثنای خوابیدن ملتفت آن شدم که روشنائی مسجد بدون شمع و مشعل بود و اینطور وقوف و عبادت به شاهزادگان چه مناسبت دارد دیگر بر بام نشستم و بر صحن مسجد نظر انداختم مسجد را خلوت و تاریک دیدم و

از آن جماعت اصلاً اثری ندیدم.

پس دانستم که این شاهزاده مولا و آقای من بوده و مرا سعادت دریافت صحبت او نبود و پشت دست خود را بدنندان حسرت گزیدم تا آنکه شب را صبح کرده گریان و نالان بنجف اشرف برگردیدم از فیض زیارت حسینیه علیه السلام باز ماندم و به مقصود و مطلوب خود هم نرسیدم.

\* \* \*

## سید مهدی حلّی

عالم عامل کامل فاضل سید جلیل نبیل آقا سید مهدی قزوینی نجفی حلّی که از اجلّه سادات قزوینی است که آباء و اجداد او از قزوین هجرت به نجف اشرف کرده‌اند و از اعزّه و اشراف علمای نجف بوده‌اند و خود او از نجف هجرت به حلّه کرده و اکنون ریاست شرعیّه حلّه و توابع آن با اوست و در کثیری از علوم بلکه در جمیع علوم شرعیّه از فقه و اصول و حدیث و تفسیر صاحب تصانیف خوبی می‌باشد و در این ایّام که سال هزار و سیصد هجری است در نجف اشرف می‌باشند چون در سن، به شیخوخیت رسیده‌اند و شاید در میان نود و صد باشند با آنکه جمیع حواس سالم و از همه آنها متمتع می‌باشد.

آقا علیرضای اصفهانی «رحمه الله» که مردی بود فاضل و عالم و از جمله اخیار مجاورین در سال هزار و دویست و نود و سه هجری که سید



مذکور در نجف بود و حقیر هم در آنجا بودم ذکر نمود که در نزد سید مهدی بودم به او عرض کردم که الحمد لله جل کمالات عملیه و علمیه را دارا هستید و در مواظبت طاعات و عبادات و اذکار و ریاضات شرعیه منفرد عصر خود هستید با وجود این نباید شرفیاب ملاقات امام عصر خود نشده باشید اگر دریافت این فیض شده باشید دوست دارم که بر من منت گذاشته تفصیل آنرا ذکر نمائید فرمود اما ملاقات به طوری که در وقت دیدن شناخته باشم که اتفاق نیفتاده لکن تا حال سه واقعه اتفاق افتاده که بعد از وقوع هر یک از آنها علم عادی به آن ( ملاقات ) حاصل شده است.

## واقعه اول

از آنها آنکه روزی در بیرون خانه خود که در حله می‌باشد از بحث و تدریس خارج گشته و اصحاب درس هم متفرق گشته بودند مگر دو نفر از ایشان که از مشایخ و فضیلتی اهل حله بودند بعد از درس نشسته و در بعضی مشکلات درس تکلم می‌کردند.

اتفاقاً در آن روزها در مسأله تداخل اغسال بحث می‌کردیم و مسأله را می‌نوشتیم و آن جزوه نوشته‌ام را هم برای مذاکره و اصلاح روزها در مجلس درس با خود می‌آوردم ناگاه شخصی را دیدم با کمال مهابت و جلال بلباس عرب لکن به زئی اشراف نه فضلاء و علمای ایشان و لباس هم نه لباس اهل حله بلکه اشبه به لباس اشراف موصل از در داخل شد و به طوری مهابت و جلالت او مرا گرفت که بی‌خود از برای تعظیم او از جای

خود برخواستم و مکان و نهالی و مخده<sup>۱</sup> خود را از برای او گذاشتم و با قدری حریم بکنار شدم با آنکه اینکار را از برای احدی از اشراف مملکت و رجال دولت و علمای ملت آن ولایت نمی‌کردم و او هم بدون تأمل و تعارف بلکه بر وجه استحقاق در مکان من قرار گرفت با آنکه هیچکس با من اینکار نمی‌کرد پس بارعایت ادب و حریم در نزدیک او نشستم لکن به طوری که گویا قدرت بر تکلم ندارم.

پس از آن اشاره کرد به آن جزوه نوشته من که میان مجلس بود و گفت: این چه چیز است گفتم جزوهای است در فقه نوشته‌ام گفت: در چه مسأله؟

گفتم: در مسأله تداخل اغسال.

گفت: بخوان بینم و بطوری مکالمه می‌کرد که افصح از او در عرب ندیده بودم پس جزوه را بدست گرفته قدری خواندم لکن مانند شاگرد بلکه طفل ابجدی در محضر استاد قاهر و در مواضعی که گیر می‌کردم در خواندن مانند کسی که عبارت را در حفظ دارد بر من القا می‌نمود و مواضع اغلاط را تنبیه می‌کرد و موضع اشتباه را بیان می‌نمود تا آنکه به موضعی رسیدم.

گفت: این را درست ننوشته‌ای و وجه آن را به طوری بیان نمود که بغیر از تصدیق بدی و چاره‌ای نبود پس تعلیم نمود که باید اینطور نوشت چنان احاطه و استحضاری را در او دیدم که گویا احکام فقهیه از بدیهیات اولیه

(۱) - نهالی = تشک . مخده = پشتی .

او بود پس از آن پرسیدم از او که از کجا می آئید؟  
گفت: از موصل. اتفاقاً در آن اوقات اهل موصل بر پاشای بغداد عاصی شده بودند و لشکری بسرداری احمد پاشا یا صالح پاشا نام از بغداد رفته دور موصل را محاصره کرده بودند و مرا هم در موصل بعضی دوستان بود و اطلاع از چگونگی امر موصل را طالب بودم لهذا از او پرسیدم که از موصل چه خبر داری گفت فلان پاشا - و نام آن سردار را ذکر نمود - حالا داخل موصل شد و موصل را بگرفت این بگفت و درخواست و منهم قهراً از برای تعظیم او درخواستم و تا در خانه بی خود پابرهنه دویدم و بیرون رفت پس از رفتن گویا بیخود بودم و بخود آمدم و به آن دو مرد گفتم که این شخص چه کس بود و این اخبار غیبی که او نمود چه بود و این مراتب را که از او دیده شد چگونه بود ایشان را هم مانند خود مبهوت دیدم پس بزودی بدون عبا از در خانه بیرون دویدم هر قدر نظر کردم اثری از او ندیدم و از کسانی که در کوچه بودند از او پرسیدم گفتند همچو کسیکه تو گوئی از این خانه بیرون نیامد پس به کاروان سرائی که در آن کوچه بود و غربا و واردین در آن منزل می کردند رفتم و از او پرسیدم گفتند همچو کسی در اینجا نیامد پس به خانه کسی که واردین موصل بر او وارد می شدند رفته پرسیدم.

گفت: همچو کسی از موصل نیامده و در موصل همچو کسی نیست پس آن روز و آن ساعت را تاریخ کردم خبر رسید که فتح موصل در همانروز و همان ساعت واقع گردیده بود و از این قراین و وقایع شک باقی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما صاحب الزمان علیه السلام بود.

## واقعهٔ دوّم

آنکه در یکسال از سالها، چون وقت زیارت مخصوصه حسینیه در رسید. مقارن آن عرب عنیزه از برای ... به اطراف کربلا آمده بودند و آن نواحی را پرکرده و طرق و شوارع را بسته بودند. و با آنکه جمعی از لشکریان رومی با بعض سرداران از برای حفظ و حراست اهل عبور، در میان راه چادر زده، ترصد می نمودند؛ متصل اعراب، زوار و عابری را برهنه می کردند و موکلین نظام از عهدهٔ دفع بر نمی آمدند؛ بلکه از بسیاری اعراب نمی دانستند مال را چه کسی برد و به کجا برد.

و از این جهت راه زوار بسته و کسی جرأت عبور نمی نمود.  
و من هم بسیار دلتنگ بودم و هر قدر هم ملاحظه کردم خود را راضی به ترک زیارت ننمودم. و «کیف کان» عزم و اراده زیارت نمودم.  
و جماعتی از اشراف و اعیان حله، پس از آنکه مطلع بر عزم و اراده

من شدند، در اول امر ممانعت کردند؛ چون مفید ندیدند، متابعت و موافقت کرده با من روانه گردیدند.

و بعد از توکل بر خدا و استغاثه از ائمه هدی علیهم السلام بیرون رفته تا آنکه از نهر هندیه عبور کردیم. وادی را پر از اعراب دیدیم، به طوری که اگر ما را هم اسیر نمایند، کسی نمی داند که چه کردند و کجا بردند. ناچار در کنار آب در کوخی از برای آسودگی و صرف قهوه و قلیان فرود آمدیم. و همراهان و غلامان مشغول طبخ قهوه و اصلاح قلیان شدند؛ لکن همگی از خوف و بیم دستبرد اعراب، ترسان و هراسان بودیم و نمی دانستیم که امر به کجا انجامد.

ناگاه در آن اثناء سواری پیدا شد با لباس عربی، نقابی زرد بر روی خود انداخته و بر اسبی عربی در نهایت خوبی سوار شده و نیزه بلند به دست گرفته و شمشیری بی نظیر حمایل کرده، بر در کوخ ما ایستاد و با کمال بزرگی آواز داد که سید مهدی برخیز سوار شو.

گفتم: با این جماعت عزیزه چگونه برویم.

گفت: عزیزه می رود.

دیدم وقت عادت قهوه رسیده و اگر نخورم حالت حرکت ندارم گفتم قهوه نیاشامیده ام.

گفت: زود بیاشام من در اینجا ایستاده ام.

گفتم: شما هم بفرمائید میل نمائید.

گفت: من میل ندارم.

پس بزودی قهوه خورده، سوار شدیم و آن شخص در جلو ما با کمال

آرامی می‌رفت و ما در عقب با نهایت تندی می‌راندیم و به او نمی‌رسیدیم که با او سخن بگوئیم؛ تا آنکه به اعراب رسیدیم به هر جماعتی که می‌رسید کلامی می‌گفت و آن جماعت بدون تأمل مانند کسی که از دشمن قاهری گریزد، کوچ می‌کردند. و زمانی نشد که در آن بیابان از ایشان کسی باقی نماند به طوری که ما به یک نفر از ایشان برنخوردیم. و آن سوار هم از ما دور شد و او را هم دیگر ندیدیم.

همین قدر بود که سواد اعراب را از دور می‌دیدیم که کوچ می‌کردند و فرار می‌نمودند؛ تا آنکه وارد پل گمرک - که در وسط راه بود - شدیم. نظام مستحفظ در آنجا بودند. سرکردگان نظام چون ما را دیدند، شناختند؛ و استقبال کردند و از سبب کوچ و فرار اعراب از ما پرسیدند و در تعجب بودند که این واقعه ناگه چگونه اتفاق افتاده.

آن چیز که دیده بودیم ذکر نمودیم تعجب ایشان زیاده گردید و ما ندانستیم این امر را مگر از رئیس ملت و نه آن شخص را مگر والی رعیت «عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه».

## واقعه سوّم

آنکه در سالی از سالها از برای زیارت عید فطر وارد کربلا شدم و در شب سوّم که احتمال شب عید در آن بود قبل از دخول شب قریب به غروب در وقتی که مظان رؤیت هلال ناقص<sup>۱</sup> در آن نبود در حرم مطهر در بالای سر بودم شخصی از من سؤال کرد که آیا امشب شب زیارت می باشد و مقصود سائل آن بود که آیا امشب شب عید است و ماه ناقص<sup>۲</sup> می باشد تا آنکه اعمال و زیارت شب عید را بجا آورد یا آنکه شب آخر ماه رمضان است.

من در جواب گفتم که احتمال شب عید در امشب هست لکن ثبوت آن معلوم نیست ناگاه دیدم شخصی بزرگ را با مهابت و جلالت. که در



نزد من ایستاده به زیّ بزرگان عرب با دو نفر دیگر که در هیئت و جلالت ممتاز از مردم عصر بودند و آن شخص به زبان فصیح که در اهل عصر معهود نبود در جواب سائل فرمود «نعم هذه الليلة ليلة الزيارة» این بگفت و با آن دو نفر دیگر بسوی باب حرم توجه نمود.

چون از من جدا شدند گویا بیخود بودم و بخود آمدم و با خود گفتم که این هیئت و مهابت در این نوع معهود نیست این نوع مکالمه و اخبار، غیر از بزرگان دین و اهل اسرار را نباید و نشاید لهذا با تعجیل تمام ایشان را تعاقب و دنبال کردم بیرون آمدن ایشان را ندیدم پس از خدام پرسیدم که این سه نفر که به فلان لباس و صفت حالا بیرون آمدند کجا رفتند. گفتند که ما همچو اشخاص که گوئی ندیدیم با وجود آنکه در عادت نمی شود که کسی از زوار، خصوص آنکه جهت امتیازی داشته باشد داخل صحن یا ایوان یا رواق یا حرم شود و خدام او را نبینند. بلکه غالباً می دانند که اهل کجا و چه کاره اند. بلکه از منازل هر یک اطلاع تام دارند بلکه اشراف را پیش از ورود مطلع بر ایشان می شوند و می دانند که چه وقت و کجا وارد می شوند چنان که هر کس بر عادت خدام اطلاع تام دارد می داند. بعلاوه آنکه زمانی نگذشت که ایشان بروند پس از آن از در بیرون رفته از خدامی که در رواق و بین البابین بودند پرسیدم و همان جواب شنیدم و همچنین در ایوان و کفش داری و اثری دیده نشد با آنکه هر یک از زوار ناچار باید از جلو کفش دار بگذرند.

باز برگردیدم و رواق و حجرات را گردش نمودم و از سکنه و ملازمین آنها از قراء و خدام و غیره پرسیدم و خبری نشنیدم پس از آن

در اواخر آن شب و روز آن هم دانسته شد که شب عید و شب زیارت  
بوده از مشاهده این امور و تصدیق قلبی جازم بر آن شدم که به غیر از آن  
بزرگوار غایب از انظار «عجل الله فرجه» دیگری نبوده.

\* \* \*

## کشاورز یزدی و سید اسدالله شفتی

شخص صالح موفق ربانی، حاج ملا باقر بهبهانی مردی بود از جمله مجاورین نجف اشرف به زیور صلاح و تقوی آراسته، و وسیله معاش خود را شغل کتاب فروشی قرار داده بود و در حجره کنج شرقی صحن مطهر متصل به سمت قبله صحن روزها نشسته و کتاب معامله می نمود و مدفن او هم حسب الوصیه در همان مکان واقع گردید.

وی در بسیاری از مجالس روضه خامس آل عباء هم قربه الی الله تیمناً و تبرکاً بدون غرض دنیائی و فایده نفسانی ذکر مصایب می نمود و به طوری که در آن عصر و بلد متعارف بود از کتابهای مقتل فارسی مثل «روضه الشهداء» و «محرق القلوب» و مانند اینها کتابی به دست می گرفت و می خواند و چون نیت او خالص بود تأثیری تمام می نمود. او را سواد عربی درستی نبود و با این حال توفیق ربانی چنان شامل او گردید که کتابی

کبیر و عربی در احوالات چهارده معصوم علیهم السلام که زیاده بر یکصد هزار بیت بود نوشت که مقبول اهل نظر و مطبوع طبع علمای معتبر گردید به طوری که در زمان حیات خود او جمعی از کُتّاب مشغول استنساخ آن کتاب از برای علمای معتبر عصر و افاضل طلاب بودند<sup>۱</sup> و جزء آخر آن کتاب که در احوال حضرت حجة «عجل الله فرجه» بود مفصل تر از سایر اجزاء آن اتفاق افتاد به سبب اهمّی که در جمع اخبار این باب از کتب عامه و خاصه داشت لهذا گویا به اتمام نرسید.

او نظر به اخلاصی که به امام عصر علیه السلام داشت باغی در ساحل هندیه و در بعض نواحی مسجد سهله احیاء و غرس کرده بود و آن را به نام نامی و لقب گرامی آن بزرگوار «صاحبیه» نام کرده بود و به جهت مخارج آن باغ و ضعف کسب و کثرت عیال در اواخر کار مدیون و پریشان حال شده بود تا آنکه در وقتی از اوقات چنان اشتهار یافت که حضرت صاحب الامر علیه السلام باغ صاحبیه حاج ملا باقر را خریدار شده و پس از زمانی مشهور گردید که آن حضرت قرض او را ادا نموده است.

اتفاقاً در آن اوقات سید جلیل عالم عامل حاج سید اسد الله ابن حاج سید محمد باقر رشتی اصفهانی «قدس سرهما» در نجف بود<sup>۲</sup> و حقیر چون فراغت و معاشرت با مردم نداشتم در مقام تحقیق آن بر نیامدم و در مجالس و محافل ذکر آن واقعه گوناگون مسموع میگردید تا آنکه سید

---

(۱) - مقصود کتاب «الدمعة الساکبة» است به ذریعه ج ۸ ص ۲۶۴ رجوع شود.

(۲) - شرح حال سید محمد باقر شفتی و فرزندش حاج سید اسدالله را در کتاب

بیان المفاخر آقای مهدوی ببینید .

اسدالله هم از نجف به اصفهان رفتند و زمانی بر این گذشت اتفاقاً روزی در مسجد شیخ نعمت طریحی که از اولاد شیخ طریحی صاحب کتاب مجمع البحرین میباشد و آن مسجد نزدیک خانه حقیر واقع است مجلس ختم و فاتحه بود و حقیر از برای فاتحه در آنجا رفتم و حاج ملا باقر مذکور را در آنجا دیدم و پس از ختم و متفرق شدن مردم مسجد خلوت گردید و حقیر هم از برای خود فراغتی دیدم شرح واقعه را از حاج ملا باقر پرسیدم و به این طور بیان نمود.

که یکی از فلاحهای باغ صاحبیه پیرمردی است یزدی و صالح، روزها را در باغ مذکور فلاحی و باغبانی میکند و شبها را در مسجد سهله بیتوته مینماید و من از برای قرضی که در این اواخر عمر حاصل شده بود که مبادا آنکه مدیون مردم بمیرم در این باره به امام عصر «عجل الله فرجه» - چون این باغ را به نام او موسوم کرده و این جلد آخر کتاب را در احوال او نوشته بودم - متوسل گردیدم روزی آن فلاح مذکور آمده ذکر نمود که امروز بعد از نماز صبح در صفة وسط صحن مسجد سهله نشسته مشغول تعقیب نماز بودم شخصی به نزد من آمد و گفت که:

حاج ملا باقر این باغ را نمی فروشد.

گفتم تمام آن را که نه لکن بعض آن را چون قرض دارد، گویا می فروشد.

گفت: پس تو نصف این باغ را از جانب او به من یکصد تومان بفروش و پول او را بگیر و به او برسان.

گفتم من که در این باب از او وکالتی ندارم.

گفت: بفروش و پولش را بگیر اگر اجازه نکرد، بیاور.  
گفتم در این باب لابد سند و شهودی در کار است و تا آنکه خود او  
نباشد و جهی ندارد.

گفت: میان من و او سند و شهودی لازم نیست هر قدر اصرار کرد قبول  
نکردم.

پس گفت: من پول را به تو می‌دهم ببر و تو را در خریدن و کیل می‌کنم  
اگر فروخت از برای من بخر و الا پول را بیاور.

با خود گفتم که پول مردم را گرفتن و بردن هزار غائله دارد. لهذا قبول  
نکردم و به او گفتم که من همه روزها صبح را در این مکان هستم از او  
می‌پرسم و جواب را به تو می‌رسانم.

چون این بشنید برخاست و از مسجد برفت.

حاج ملا باقر گفت: چون این واقعه را ذکر کرد به او گفتم که چرا  
فروختی و چرا نکردی که من به تنهایی از عهده مخارج این باغ بر  
نمی‌آیم و بعلاوه قرض هم که دارم و هیچ کس هم تمام این باغ را امروز  
به این قیمت نمی‌خرد.

جواب گفت که تو در این باره اذن به من نداده بودی و من هم این  
[فروش] فضولی را مناسب خود ندیدم حال که گوئی، چون فردا را وعده  
جواب به او کرده‌ام شاید بیاید به او می‌گویم.

گفتم او را ببین به هر طوری که خواهد من مضایقه ندارم و تأکید کردم  
به هر طور شده او رایباید و معامله را بگذرانند یا آنکه با یکدیگر به نجف  
بیایند و به هر نحو و نزد هر کس که خواهد برویم و عمل را بگذرانیم.

فردا آمد و گفت: هر قدر انتظار کشیدم در صفت مسجد آن شخص نیامد و او را هم ندیدم به او گفتم که او را در غیر آن روز دیده و می‌شناسی؟

گفت: نه دیده و نه می‌شناسم.

گفتم: برو و پرسش و گردش کن در نجف و مسجد و باغات شاید او را بیابی یا آنکه او را بشناسی.

رفت و آمد و گفت: از هر کس پرسیدم از او خبری معلوم نکردم چون مأیوس شدم بسیار متحسر و متأسف گردیدم زیرا که این امر هم وسیله [اداء] قرض من بوده و هم باعث سبکی بار من در امر مخارج باغ می‌شد تا آنکه پس از یأس و تحیر و گذشتن زمانی یک شب از شبها در باب قرض و پریشانی حال خود و آنکه من از عهده مخارج باغ و عیال بر نمی‌آیم چگونه هر سال با این کسب ضعیف از عهده فروعات این قروض برآیم و اگر مسامحه کنم در این آخر کار، خفیف بازار و رسوای طلبکار می‌گردم [فکر می‌کردم] و با همین خیال مرا خواب در ربود. اتفاقاً در خواب دیدم که شرفیاب خدمت مولای خود صاحب الامر علیه السلام هستم و آن بزرگوار به من توجه کرده فرمود:

حاج ملا باقر پول باغ در نزد حاج سید اسدالله می‌باشد برو از او بگیر این بفرمود از خواب بیدار شدم و مسرور گردیدم. لکن بعد از تأمل با خود گفتم که شاید این خواب از باب حدیث نفس و اثر خیال و فکر قبل از خواب بوده باشد و اظهار آن به سید باعث بد خیالی درباره خود من بشود که این [خواب] را وسیله سؤال از او کرده‌ام زیرا که من در باب

تصدیق این دعوی چیزی در دست ندارم دیگر بار گفتم که سید مرد بزرگیست و حالت مرا هم میداند که از این نوع مردم نیستم و دیدن سید و حکایت خواب هم ضرری ندارد و دروغ هم که نگفته‌ام که عندالله مؤاخذ شوم و عازم بر رفتن و گفتن شدم و چون وقت صبح بعد از نماز، وقت فراغت من رسیده بود و خانه سید هم در راه خانه من به صحن مطهر که حجره کتاب فروشی و منزل روزم بود، واقع شده بود؛ لهذا بعد از نماز صبح روانه به سوی صحن شدم.

چون در اثنای عبور به در خانه سید اسدالله رسیدم توقف کرده دست به حلقه در برده آهسته حرکت دادم. ناگاه صدای سید از بالاخانه مشرف به در که منزل خارج [و بیرونی] او بود بلند گردید که حاج ملاباقر هستی توقف کن که آمدم چون این بشنیدم با خود گفتم که شاید از روزنه سر کوچه مرادیده پس به زودی از پله به زیر آمده باش کلاه و لباس خلوت در را گشوده کیسه پولی به دست من نهاد و گفت:

کسی نداند و در را بست و برفت بدون آنکه دیگر سخنی گوید چون کیسه را بیاوردم و شماره کردم یکصد تومان تمام در آن بود و مادام که سید مذکور زنده بود این واقعه را به کسی نگفتم اگر چه از تقسیم آن پول به ارباب طلب و از قراین دیگر بعض اطراف و حواشی از بعض اطراف آن واقعه را خبر دار شدند و به گونه‌های مختلف به یکدیگر رسانیدند تا آنکه بعد از وفات سید این خبر انتشار یافت.

مؤلف گوید: که در زمان حیات سید مذکور با او معاشرت و آمیزشی نداشتم تا آنکه آب فرات را به نجف آورد و در این باب اهتمام نمود و



بعد از اتمام نهر از اصفهان به اراده نجف اشرف بیرون آمد در اثنای راه در منزل «کرنده» وفات کرد و جنازه او را به نجف آورده در باب قبله صحن مطهر مقابل مقبره شیخ استاد شیخ مرتضی انصاری «طاب ثراه» دفن نمودند حقیر چون از آن باب عبور می‌کردم در وقت دخول از برای شیخ استاد به رعایت حق تعلیم علم فاتحه می‌خواندم و در وقت خروج از برای سیدالله به رعایت حق تشریب آب. اتفاقاً روزی از ایام در امر معاش شدتی عارض شد و طرق تدبیر مسدود گردید و در وقت خروج از صحن مطهر که نوبه فاتحه سیدالله بود چون به نزد قبر او رسیدم ملتفت آن گردیدم که کفایت این امر را باید به عهده سید گذاشت و اگر کفایت ننمود دیگر قرائت فاتحه نباید کرد زیرا که کسی که در عالم ارواح این قدر، قدر ندارد نباید او را به فاتحه خاصی اختصاص داد و این واقعه در اوایل شب بعد از خروج از حرم مطهر اتفاق افتاد چون عادت من دخول حرم بود اول شب، بعد از آن نماز عشاء و اول روز، بعد از نماز صبح، پس این کلام بگفتم و برفتم اتفاقاً همان شب در خواب دیدم که شخصی آمد و پولی آورد و گفت این را سید فرستاد پس از بیداری شخصی آمد و به قدر حاجت پولی آورد و بداد و دانسته شد از سؤال و خواب<sup>۱</sup> که این حواله از همان جناب بوده پس حسن ظنم زیاده بر سابق گردید و رشته فاتحه را قطع نمودم.

\* \* \*

(۱) - شاید «جواب» باشد.

## آخوند ملا قاسم روضه‌خوان رشتی تهرانی

روزی در خانه دوست یقینی شریف خان قزوینی «زید عمره» سخن در ذکر بعض اشخاصی که در مانند این اعصار شرف‌یاب محضر امام زمان علیه‌السلام شده اند در میان آمد او مذکور نمود که ملا قاسم روضه‌خوان را هم در این خصوص واقعه ایست و آن واقعه را ذکر نمود چون واقعه را قابل ضبط دیدم در مقام تحقیق سند بر آمده که این را خود از او شنیدی یا آنکه به واسطه نقل می‌کنی.

گفت: نه بلکه از واسطه ثقه با ضبط و ذکاوت و حفظ و فطانت جناب میرزا حسن شوکت شنیدم که از ملا قاسم مذکور بلاواسطه نقل و حکایت می‌نمود استدعا کردم که این واقعه را بخط خود میرزای مذکور در خواست کرده برساند بعد از چندی پاکتی مختوم رسانیدند که در پشت آن نوشته بود که مهر سر پاکت مهر خود آقا میرزا حسن و خط پاکت

خط خودشان است در کمال اطمینان جناب مستطاب عالی بدانید که آن چه در این پاکت نوشته شده آقا میرزا حسن از دو لب مرحوم مغفور ملاقاسم شنیده و نوشته‌اند اگر بخواهید نقل کلام بفرمایید مطمئن باشید. التماس دعا از حضرت عالی در آخر شبها دارم پس پاکت را گشودم صورت خط این بود:

مرحوم ملاقاسم رشتی «طاب ثراه» میفرمودند؛ در زمان خاقان مرحوم مغفور مبرور فتحعلی شاه قاجار برای کاری مأمور اصفهان شدم منزلم خانه حاجی محمد ابراهیم کلباسی<sup>۱</sup> بود در ایام هفته روزی که غیر از پنجشنبه بود تفرج کنان از شهر رو به قبرستان تخت فولاد که ارض متبرکی است بیرون رفتم چون غریب آن دیار بودم نمی‌دانستم که جز شب جمعه که مردم به زیارت اهل قبور آنجا می‌روند و ازدحام تمام است همه چیز یافت می‌شود و سایر ایام خلوت است و جز گاه گاه زارع یا مسافری، دیگری آنجا عبور نمی‌کند و دیگر کسی نیست و چیزی یافت نمی‌شود در میان خیابان که روان بودم آرزوی قلبان کردم یک نفر نوکر که همراه بود گفتم:

اگر این خیال داشتید می‌بایست بگوئید تا همراه برداشته شود گفتم پس برای قلبان از زیارت مراقد بزرگان که در این قبرستان است صرف نظر نخواهم کرد و رفتم به آن تکیه که قبر مرحوم میرمحمد باقر داماد<sup>۲</sup>

(۱) - متوفای ۱۲۶۱ صاحب کتاب اشارات الاصول .

(۲) - در تخت فولاد تکیه میرفندرسکی هست نه تکیه میرداماد .

«اعلی الله مقامه» است از در داخل شدم. ایستادم و مشغول خواندن سوره فاتحه شدم یکی را در زاویه حیاط تکیه نشسته دیدم اگر چه تاج و بوق و پوستی نداشت لکن شبیه درویشها بود خطاب کرد و گفت:

ملا قاسم چرا وارد اینجا که شدی به سنت حضرت رسالت پناه «ارواح العالمین فداء» سلام نکردی از این حرف خجل شدم و عذر آوردم که چون دور بودم خواستم نزدیک شوم آنوقت سلام کنم ... من از آن شخص هیبتی عظیم بر دلم نشسته پیش رفتم و سلام کردم جواب داده پدر و مادرم را اسم بردند که فلان و فلان بودند و چون ولد ذکور از آنها نمی‌ماند پدرت نذری کرده بود که خداوند به او ولد ذکوری عنایت فرماید که اهل حدیث و خبر شود خدا تو را به او کرامت فرمود او هم به نذر خود وفا نمود عرض کردم بلی این تفصیل را شنیدم بعد گفتند حالا خیلی میل به قلیان داری در این چنته<sup>۱</sup> من قلیان است بیرون آر بساز من هم میکشم خواستم نوکرم را بخوانم و ساختن قلیان را به او رجوع کنم به محض خطور این خیال فرمودند نه خودت بساز.

عرض کردم: چشم دست در چنته فرو برده قلیانی بود آب تازه ریخته بدر آوردم و تنباکو و زغال و سنگ و چخماق [بود] به قدر همان یک دفعه ساختن ساختم خودم کشیدم و به ایشان هم دادم پس از یکی دو بار تعاطی، فرمودند آتش قلیان را بریز و در چنته بگذار اطاعت کردم فرمودند که در این قبرستان چند نبی مدفون هستند که کسی نمی‌داند بیا

(۱) - کیسه‌ای که درویشان با خود بر می‌دارند .

آنها را با من زیارت کن و برخواسته چنته را بدست گرفته روانه شدند رسیدیم به جایی فرمودند اینجاست قبور آن انبیا و زیارتی خواندند که به آن عبارات در کتب ندیده بودم من هم همراهی نمودم پس از آن قبور دور شدند و فرمودند عازم مازندران شده‌ام از من چیزی به یادگار بخواه زادالمسافرین خواستم فرمودند نمی‌آموزم اصرار کردم گفتند روزی مقدر است تا هستی روزی تو می‌رسد گفتم چه شود که از در بدری نرسد فرمودند دنیا اینقدر قابل نیست عرض کردم این استدعانه از برای دنیا دوستی است فرمودند پس چرا از چیزهای منتخب دنیا خواستی باز استدعای خود را تکرار کردم فرمودند اگر مرا در مسجد سهله دیدی به تو می‌آموزم.

عرض کردم پس دعائی به من بیاموزید فرمودند دو دعا می‌آموزم یکی مخصوص خودت و یکی اینکه نفعش عام باشد که اگر مؤمنی در بلیه‌ای افتد بخواند مجرب است و هر دو دعا را قرائت فرمودند عرض کردم افسوس که قلمدان با خود ندارم و نمیتوانم حفظ کرد فرمودند من قلمدان دارم از چنته به در آور دست در چنته کردم نه قلیانی بود و نه لوازم ساختن قلیان فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغذی به قدر نوشتن آن دعاها بود متأمل و متعجب شدم به من به تندی فرمودند زودباش مرا معطل نکن که می‌خواهم بروم من هم به اضطراب سر به زیر افکنده مهبای نوشتن شدم اول دعای مخصوص را املا کردند و نوشتم و چون به دعای دیگر رسیدند و خواندند:

«یا محمد یا علی علیهما السلام یا فاطمه علیها السلام و یا صاحب الزمان ادرکنی ولا

تهلکنی» قدری صبر کردم فرمودند این عبارت را غلط میدانم؟ عرض کردم بلی چون خطاب به چهار نفر است فعل بعد از آنها می‌بایست جمع گفته شود فرمودند خطا اینجا گفتمی همین که نوشتن تمام شد سر بلند کردم به هر طرف نگریستم ایشان را ندیدم از نوکرم پرسیدم او هیچ ندیده بود، با آن حال که مثل آن در من پیدا نشده بود به شهر و به خانه حاجی محمد ابراهیم آمدم در کتاب خانه بودند گفتند آخوند مگر تب کرده‌ای گفتم نه، واقعه‌ی بر من گذشته نشستم و به ایشان حکایت کردم گفتند این دعا را آقای آقا محمد پیدآبادی<sup>۱</sup> به من آموخته‌اند و در پشت کتاب دعا نوشته‌ام برخواستند کتاب مزبور را آورده «ادر کونی و لاتهلکونی» دیدند حک کرده هر دو را فعل مفرد نوشتند و دیگر با کسی این واقعه را به میان نیاوردم چند روز دیگر هم عازم تهران شدم و در رفتن چون در کاشان دیدن از مرحوم حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی<sup>۲</sup> نکرده بودم در برگشتن خواستم تلافی کنم عصر پنجشنبه بود رفتم به پشت مشهد و از ایشان دیدن کرده مجلس روضه خوانی داشتند به من هم تکلیف کردند که به منبر بالا رو و حدیثی بخوان.

اجابت نمودم چون نزدیک غروب آفتاب شد خواستم به منزل بروم نگاهم داشتند و بودیم تا وقت خواب شد معلوم شد که جناب سید هم در بیرونی می‌خواهند فرمود بستری برای آخوند بهمان اتاق خوابگاه من

(۱) - متوفای ۱۱۹۸ صاحب رساله سیر و سلوک .

(۲) - متوفای ۱۲۵۸ شرح حال او را در اعلام‌الشیعه سده ۱۳ ص ۲۱۹ ببینید.

بیاورند. آوردند. و هر دو به جامه خواب رفتیم و دراز شدیم بعد از خوابیدن و لمحهای آرمیدن جناب سید فرمود آخوند اگر اصرار کرده بودی از زاد المسافرین هم محروم نمی ماندی از شنیدن این سخن برخاستم و عرض کردم بلی!! فرمودند بخواب من با آن شخص دوستم و اگر تا من زنده ام این سخن از من بازگو نمایی معفو نخواهی شد از من.

مؤلف گوید: ظاهر این است که آن بزرگوار خود آن حضرت بوده نه آنکه از اوتاد یا آنکه از ابدال چنانچه بعضی گمان و خیال کرده اند و شاهد بر این، قول آن بزرگوار است که فرمود اگر مرا در مسجد سهله دیدی به تو می آموزم زیرا که آن بزرگوار غالباً در آن مسجد دیده شده و هر کس که اراده شرف یابی خدمت آن حضرت مینماید یک اربعین یعنی چهل شب چهارشنبه در آن مسجد بیتوته می نماید و می بیند یا به آن طور که در وقت دیدن هم می داند که خود آن جناب است و یا آنکه بعد از مفارقت عالم و قاطع میگردد چنانکه مکرر از برای اخبار اتفاق افتاده و در واقعه ملاء عبد الحمید قزوینی «رحمه الله» گذشت و این طریقه در نزد ساکنین و مجاورین نجف اشرف معهود و معروفست و عادت جاریه اخبار بر این جاری و استقرار دارد.

و شاید مراد آن بزرگوار هم از این کلام این بود که این سر بزرگ را که ودیعه ارباب اسرار است به این سهولت و آسانی بدون تعب و زحمت آموختن نشاید زیرا که فایده ای که بدون زحمت بدست میاید به آسانی هم میرود به خلاف آنکه به زحمت تحصیل شده که مقدار آن در انظار

مانع از آن است که به غیر اصحاب کار و ارباب اسرار عطا شود پس لابد ریاضت بیتوته مسجد سهله را اهلیت این سرّ می‌خواهد. و می‌شود که مراد آن حضرت از این عبارت افاده این باشد که من همان بزرگوارم که در مسجد سهله او را می‌جویند و می‌یابند تا آنکه امر مشتبه نماند و نگویند که او از مرتاضین یا آنکه از ابدال بود و از بیان مرحوم حاج سید محمد تقی هم بوی این مطلب می‌آید زیرا که کتمان رؤیت ابدال را باعشی به نظر نمی‌آید بلکه ایضاح از آن هم مانعی نداشت.

و اما آخوند ملا قاسم مزبور پس او از معاریف و ثقات قوم است و حقیر هم او را در سال هزار و دویست و شصت و نه هجری در تهران ملاقات نمودم از ائمه جماعت دار الخلافه بود و در مسجد پای منار در محله عودلاجان و راسته باب شمیران که واقع در جنب مدرسه میرزا صالح می‌باشد نماز میکرد و گاه گاه هم بر منبر، موعظه و روضه و ذکر احادیث مینمود و جناب حاج سید محمد تقی پشت مشهدی را هم اگر چه حقیر ملاقات نکرده بودم لکن بعلاوه علم، به ورع و تقوی و طاعت و عبادت معروف و مشهور بود.



## حاج شیخ محمود عراقی مؤلف این کتاب

حقیر در اوایل جوانی که شاید مقارن سال هزار و دویست و شصت و سه هجری بود در بلده بروجرد در مدرسه شاهزاده مشغول تحصیل علم بودم و هوای آن بلد چون اعتدالی دارد در ایام عید نوروز باغات و اراضی آن سبز و خرم می‌گردد و آثار زمستان از برف و سردی هوا زایل میشود لکن دو فرسخ مسافت بلکه کمتر از دروازه شهر گذشته به سمت عراق<sup>۱</sup> آثار زمستان تا اول خرداد غالباً ثابت و برقرار است و حقیر پس از دخول حمل<sup>۲</sup> چون هوا را معتدل دیدم و وقت هم به جهت تفرقه طلاب و رسومات عید نوروز وقت تعطیل بود با خود خیال کردم که قبر امامزاده

---

(۱) - اراک .

(۲) - فروردین .

لازم التعظیم سهل بن علی را که در قریه معروفه به آستانه که از دهات کزاز و از محلات عراق است واقع گردیده و در هشت فرسخی بروجرد واقع شده زیارت کنم و جمعی از طلاب هم بعد از اطلاع بر این اراده موافقت کرده با کفش و لباسی که مناسب هوای بروجرد بود پیاده بیرون آمدیم. تا پایه گردنگاه که تا یک فرسخی شهر واقع است آمده و در میان گردنگاه برف دیده شد و نظر به آنکه برف در کوهستان تا ایام تابستان هم میماند اعتنائی نکردیم چون از گردنه بالا رفتیم صحرا را پر از برف دیدیم لکن چون جاده کوبیده بود و آفتاب هم تابیده بود و مسافت هم تا به مقصود زیاده بر شش فرسخ نمانده بود به ملاحظه اینکه دو فرسخ دیگر را هم در آن روز می‌رویم و شب را هم که شب چهارشنبه بود در بعضی دهات واقع در اثنای راه می‌خواهیم باز هم اعتنائی نکرده به راه افتادیم مگر یک نفر از همراهان که از همانجا برگردید.

پس ما رفتیم تا آنکه وقت عصر به قریه‌ای رسیده در آنجا توقف کرده شب را خوابیدیم چون صبح برخواستیم دیدیم که برفی تازه افتاده و راه را بسته و جاده را مستور کرده لکن با وجود آن چون نماز را ادا کردیم و آفتاب هم طلوع کرد آماده رفتن شدیم صاحب منزل مطلع شده ممانعت نموده و گفت:

جاده نیست و این برف تازه، همه راهها را پر کرده گفتیم باکی نیست زیرا که هوا خوبست و دهات هم به یکدیگر اتصال دارد و راه را میتوان یافت لهذا اعتنائی نکرده روانه شدیم آن روز هم با مشقت تمام رفته تا آنکه عصر وارد قریه‌ای شدیم که از آنجا تا به مقصود تقریباً کمتر از دو

فرسخ مسافت بود و شب را آنجا در خانه شخصی از اخیار حاج مراد نام خوابیدیم چون صبح برخواستیم هوا را دیدیم به نهایت سردی. و برف دیگر هم زیاده بر برف شب گذشته باریده بود لکن هوا دیگر ابر نداشت چون نماز را ادا کردیم و هوا را هم صاف دیدیم و مقصود هم نزدیک بود و شب آینده هم شب جمعه بود و مناسب به زیارت و عبادت، و در وقت خروج هم مقصود درک زیارت این شب بود و بعلاوه میان این قریه و آن محل مقصود قریه‌ای دیگر فاصله بود که آن قریه تعلق به بعضی ارحام حقیر داشت و با عدم تمکن از وصول به مقصود توقف در آن قریه از برای صله ارحام هم ممکن بود نظر به این همه باز حرکت کرده اراده جانب مقصود کردیم چون صاحب منزل بر این اراده مطلع گردید در مقام منع اکید بر آمد و گفت:

مضان هلاکت است و جایز نیست جواب گفتیم که از اینجا تا قریه ارحام که مسافت چندان نمی‌باشد و یک گردنگاه زیاده فاصله نیست و هوای آن طرف هم که مانند این طرف نیست و در یک فرسخ مسافت هم مظنه هلاکت نمی‌باشد بالجمله از او اصرار در منع و از ما اصرار در رفتن، آخر الامر چون اصرار را مفید ندید گفت:

پس اندک توقف نمائید تا آنکه مرا کاری است آن را دیده بزودی بیایم این بگفت و برفت و در اطاق را پیش نمود چون او برفت ما با یکدیگر گفتیم که مصلحت در این است که تا او نیامده برخیزیم و برویم زیرا که اگر بیاید باز ممانعت مینماید پس برخاسته اراده خروج کرده در را بسته دیدیم دانستیم که آن مرد مومن حيله در منع ما کرده بعد از یأس

تأثیر در منع، لا علاج دیگر باره نشستیم ناگاه دختری را در میان ایوان آن اطاق دیگر دیدیم که کاسه در دست دارد و آمده از کوزه که در ایوان بود آب ببرد آن دختر را گفتم که در را بگشا او هم غافل از حقیقت امر در را بگشود و ما بزودی بیرون آمده روانه شدیم بعد از آنکه از اطاق و حیاط که در بالای تلی واقع بود بیرون آمده در میان صحرا افتادیم ناگاه صاحب منزل را از بالای بام که از برای روفتن برف بر آن بر آمده بود چشم به ما افتاد فریاد بر آورد که آقایان عزیزان نروید تلف میشوید بیچاره هر قدر اصرار کرد فایده نداد و اعتنائی نکردیم.

چون اصرار را با فایده ندید دوید که راه بسته و ناپیدا می باشد شروع به ارائه طریق و دلالت راه نمود که حالا که میروید از فلان مکان و فلان طرف بروید و تا آن مکان که آواز میرسید بیچاره دلالت می نمود تا آنکه دیگر صدا نمیرسید پس سکوت کرد.

ما روانه شدیم تا آنکه مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه را هم چون بالمره مسدود بود نیافتیم و بیخود میرفتیم گاه بر گودالهایی که برف هموار کرده بود واقع میشدیم تا به کمر یا سینه فرو میرفتیم و گاه می افتادیم و بدتر از همه آن بود که رشته قنات آبی هم در آنجا بود که برف و بوران اثر چاههای آنرا مسدود کرده و خوف وقوع در آن چاهها هم بود و به علاوه آنکه راه ناپیدا و برف هم غالباً از زانو متجاوز و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای تابستان بود گاه بعضی رفقا چنان فرو میرفتند که متمکن از خروج نمی گردیدند تا آنکه دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودال مستور زیر برف بیرون کشند و با وجود این حالت

چون هوا آفتاب و روشن بود می رفتیم اگر چه در هر چند قدم می افتادیم  
یا آنکه در برف فرو می شدیم.

اتفاقاً ابرها به یکدیگر پیوسته هوا تاریک گردید و برف و بوران  
باریدن و وزیدن گرفت و سر تا پا را تر نمود و اعضای ما از وزیدن بادهای  
سرد و ریختن برف و بوران از کار بماند لهذا همگی از زندگانی خود  
مأیوس شده مظنه به تلف و هلاکت کردیم و انابه و استغفار کرده به  
یکدیگر شروع به وصیت نمودیم پس از فراغ از وصیت و آمادگی از  
برای مردن حقیر به ایشان گفتم که نباید از فضل و کرم خداوند نا امید شد  
و ما را بزرگ و ملجأ و ملاذی هست که در هر حال و وقت قدرت بر  
اعانت و اغاثه ما دارد بهتر آنست که به او استغاثه کنیم و دخیل شویم.  
گفتند چه کس را گوئی.

گفتم امام عصر و صاحب امر حضرت قائم علیه السلام را گویم چون این  
شنیدند همگی به گریه در آمدند و ضجه کشیدند و صداها را به «واغوثاه  
اغثنا و ادرکنا یا صاحب الزمان» بلند نموده ناگاه باد ساکن و ابرها  
متفرق شدند و آفتاب ظاهر گردید.

چون این را دیدیم بسیار شاد و مسرور گردیدیم. لکن اطراف را به نظر  
در آورده از چهار طرف به غیر از تلال و جبال چیزی ندیدیم و طرف  
مقصود را ندانستیم و از ترس آنکه اگر برویم شاید جانب مقصود را خطا  
کرده به کوهسار مبتلا شویم و طعمه سباع گردیم متحیر ماندیم.

ناگاه دیدیم که از طرف مقابل بر بالای بلندی شخصی پیاده نمایان  
گردید و به جانب ما می آید مسرور شده با یکدیگر گفتیم که این بلندی

بالای همان گردنگاهی است که واسطه میان منزل و مقصود است و این پیاده هم از آنجا می آید.

پس او به جانب ما و ما به سمت او روانه شدیم تا آنکه به یکدیگر رسیدیم شخصی بود با لباس عامه او را از اهالی آن دهات گمان کردیم و از او احوال راه را پرسیدیم.

گفت: راه همین است که من آمدم و بدست اشاره کرد به آن مکانی که در اول در آنجا دیده شد و گفت که آن هم ابتدای گردنه است این بگفت و از ما گذشت و برفت و ما هم از محل عبور و جای پای او رفتیم تا آنکه به اول گردنگاه که آن شخص را در آنجا دیدیم رسیدیم و آسوده شدیم اثر قدم او را از آن مکان به آن طرف ندیدیم با آنکه از زمان دیدن او و رسیدن ما به آنجا هوا در غایت صافی و آفتاب طالع و نمایان بود و برف تازه غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنگاه هم بدون آنکه قدم در برف جا کند ممکن نبود و از آن بلندی هم تمام آن هموار نمایان بود.

نظر کردیم آن شخص را هم در میان هموار ندیدیم همگی همراهان از این فقره متعجب شدند و هر قدر در اطراف راه نظر انداختند که شاید اثر قدمی بیابند دیده نشده بلکه از بالای گردنگاه تا ورود به قریه ارحام که قریب به نیم فرسخ بود همت خود را صرف آن کردیم که اثر قدمی بیابیم و ندیدیم.

پس از ورود به آن قریه هم پرسیدیم که امروز در این قریه و این طرف گردنگاه برف تازه بارید گفتند نه بلکه از اول روز تا حال همین طور

هوا صاف و آفتاب نمایان بوده مگر آنکه در شب گذشته قلیل برفی  
 باریده پس از ملاحظه این شواهد و آن اجابت و اغاثه بعد از استغاثه ،  
 حقیر بلکه همراهان را به هیچ وجه شکی نماند در اینکه آن شخص آقا و  
 مولای ما یا آنکه مأمور خاصی از آن درگاه عرش اشتباه بود. والله العالم  
 بحقائق الامور.

\* \* \*

### ثقه جلیل حاجی میرزا محمد رازی<sup>۱</sup>

که اصل او از مشهد عبدالعظیم و ساکن نجف اشرف می‌باشد. و خانه او متصل به صحن مقدس - از جانب جنوب - و مواظب طاعات و زیارت و حالت انزوا است.

حقیر روزی در خانه ایشان بودم. اتفاقاً کلام در احوال امام عصر علیه السلام و ذکر کسانی که به شرف ملاقات آن حضرت فائز شده‌اند در میان آمد. و هر یک در این باب سخنی گفتیم؛ تا آنکه در اثنای کلام، گفت: که من بسیار شوقمند لقای آن بزرگوار بودم و با خود می‌گفتم که اگر من هم در عداد شیعیان آن حضرت معدود بودم، البته به شرف ملاقات او

---

(۱) - معروف به اندرمانی متوفای ۱۲۸۲ و مدفون در امامزاده ابوالحسن شهرری شرح حال او را در کتاب اختران فروزان ری و طهران ببینید.



در خواب یا آنکه در بیداری فائز می‌گردیدم. پس باید شایسته آن نباشم و قصوری در من بوده باشد و از این جهت زیاد ترس و اضطراب داشتم؛ تا آنکه موفق به زیارت قبله هفتم و امام هشتم حضرت رضا «علیه و علی آبائه و اولاده آلاف تحية و ثناء» گردیدم و پس از زیارت، مراجعت به نجف اشرف کردم و چند روزی از آن گذشت.

یک شب در خواب دیدم که شخصی به من گفت که: امام عصر علیه السلام به نجف تشریف آورده.

پرسیدم در کجا می‌باشد.

گفت: در مسجد هندی - که از مساجد معتبره آن بلده شریفه می‌باشد. چون این شنیدم، مسرور گردیدم و با سرعت و تعجیل تمام به اراده زیارت و دریافت شرف خدمت آن بزرگوار، به سوی آن مسجد روانه گردیدم. چون داخل آن مسجد شدم؛ آن بزرگوار را دیدم که در بیخ مسجد ایستاده و اجتماع خلق در مسجد به حدی می‌باشد که راه عبور به آن طرف را بسته‌اند و نزدیک شدن نمی‌شود. مایوسانه ایستادم و با خود گفتم که مردم در همه امور پیشدستی می‌نمایند و دیگری را راه نمی‌دهند. ناگاه دیدم که آن بزرگوار سر مبارک را برداشت و نظری به صفحه جماعت خلق انداخت. و چشم مبارکش به من افتاد و به اشاره دست، مرا به سوی خود خواند. چون آن جماعت آن نوع ملاحظت دیدند، کوچه دادند و راه دادند و من به نزد آن حضرت رفتم.

پس آن بزرگوار با من اظهار رأفت و مرحمت نمودند و فرمودند: که ما به دیدن تو آمدیم، آن وقت که از مشهد مراجعت کرده بودی در آن

بالاخانه، لکن شناختی، چون این شنیدم دانستم که آن بزرگوار در بعض ایام مراجعت من از مشهد که در بالاخانه بیرونی، از برای آمدن مردم نشسته بودم، تشریف آورده‌اند به لباس عامه شهر و کسانی که از برای دیدن زائرین - به اراده محض دریافت ثواب - بدون قصد اینکه شناخته شوند و چشم بازدید داشته باشند. و من او را در عداد ایشان دانسته و ملتفت آنکه مولای من و دیگران، بلکه آقای اهل زمین و آسمان است، نشده‌ام.

پس از این کلام، منفعل گشته و از خواب بیدار شده به دریافت خدمت آن سرور در بیداری و خواب مسرور گردیدم. و به شکرانه این نعمت عظمی و اینکه در عداد اهل آن درگاه معدودم، سجده شکر بجا آوردم. والحمد لله.

\*\*\*

## علامه حلّی

داستان شیخ نحریر علامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر  
حلّی «قدس سره»

قاضی نورالله شوشتری «رحمه الله» در کتاب «مجالس المؤمنین» نوشته  
که از جمله مراتب عالیّه که جناب شیخ - یعنی علامه حلّی - به آن امتیاز  
دارد، آن است که بر السنّه اهل ایمان اشتهار یافته که؛

یکی از علمای اهل سنت که در بعض فنون علمیه استاد جناب شیخ  
بود، کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشته بود. و در مجالس آن را بر  
مردم می خواند و باعث اضلال ایشان می گردید و از بیم آنکه، مبادا از  
علمای شیعه کسی بر آن رد نویسد، آن را به کسی نمی داد که بنویسد.

جناب شیخ همیشه چاره می اندیشید که آن را به دست آورد و بنویسد  
و رد نماید؛ لاجرم علاقه استادی و شاگردی را وسیله تحصیل آن کتاب

نمود و در مقام التماس عاریه آن برآمد.

چون آن شخص نخواست که به طور کلی، دست رد بر سینه التماس جناب شیخ گذارد. گفت: سوگند یاد کرده‌ام که این کتاب را زیاده بر یک شب نزد کسی نگذارم.

جناب شیخ آن قدر را هم غنیمت شمرده، کتاب را گرفته و با خود به خانه برد؛ که در آن شب به قدر امکان از آن نقل نماید. و چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصف شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غالب گردید. جناب صاحب الامر عجل الله فرجه پیدا شد و فرمود: کتاب را به من واگذار و بخواب. چون شیخ از خواب بیدار شد، آن کتاب را به کرامت صاحب الامر علیه السلام تمام دید.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: ظاهر این حکایت این است که علامه «قدس سره» آن بزرگوار را دیده و شناخته در وقت دیدن و این اگر چه در حق مثل این عالم ربانی که احیای شریعت و مذهب شیعه نمود، بُعدی ندارد. چنانکه شرف یابی او به این طور در خدمت آن بزرگوار در جای دیگر هم یاد شده است؛ لکن فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی «زید توقیفه» در کتاب «قصص العلماء» این واقعه را به این نحو ذکر کرده که؛

علامه «قدس سره» آن کتاب را به توسط یکی از شاگردان خود، که در نزد آن عالم سنی درس می خواند، به عنوان عاریه - یک شب - به دست

آورد و مشغول کتابت آن شد. و چون نصف شب گذشت علامه را بی اختیار خواب برد و قلم از دست او بیفتاد. چون صبح شد و واقعه را چنین دید، مهموم گردید. پس از آنکه ملاحظه نمود، دید که تمام آن کتاب را کسی استنساخ کرده، در آخر آن نسخه نوشته گشته «م ح م د بن الحسن العسگری صاحب الزمان» پس دانست که آن حضرت تشریف آورده و آن نسخه به خط سامی آن بزرگوار تمام شده. «والله العالم»<sup>۱</sup>

\* \* \*

## اسماعیل خان نوائی

در روز هفدهم ماه صفر سال هزار و سیصد که مقارن اشتغال حقیر به تألیف این کتاب است حقیر در تهران در منزل ثقه صالح جلیل اسماعیل خان نوائی بود او گفت که:

مرا مادری بوده که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات بدنیه از ارتکاب معاصی و ملامتی بی‌نیاز بود و در عداد صالحات عصر خود کم نظیر و انباز بود. و جدۀ من که والدۀ او بود زنی بود صالحه و با استطاعت مالیه و چون به موجب تکلیف عازم حج بیت‌الله شده بود والدۀ را هم با آنکه در اوایل ایام تکلیف او یعنی ده ساله بود از مال خود مستطیع کرده و به ملاحظه عدم تحمل صدمه مفارقت و آنکه شاید بعد از آن والدۀ مستطیع نشود و

اسباب مسافرت و حج او را فراهم نیاید با خود برده و با سلامت مراجعت کرده بودند.

والده حکایت کرد که پس از ورود به میقات و احرام از برای عمره تمتع و دخول مکه معظمه وقت طواف تنگ گردید به طوری که اگر تاخیر میافتاد وقوف عرفه اختیاری فوت میگردید و بدل به اضطراری می شد لهذا حجاج را اضطراب در اتمام طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل بود و کثرت ایشان را هم در آن سال زیاده از بسیاری از سالها می گفتند لهذا والده و من و جمعی از زنان سفر، معلمی از برای اعمال اختیار کرده با استعجال تمام به اراده طواف و سعی بیرون رفتیم با حالتی که از غایت اضطراب گویا قیامت بر پا شده بود و چنانکه خدا فرموده در بعض احوال آن روز که «یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت» مادر از بچه خود غفلت مینمود لهذا والده و دیگر همراهان چون به خود مشغول بودند گویا از من به طور کلی غفلت نمودند.

در اثنای راه ملتفت شدم که با والده و یاران همراه نیستم هر قدر دویدم و صبحه زدم کسی از ایشان را نیافتم و ندیدم و مردم هم چون به کار خود بودند به هیچ وجه به من اعتنائی ننمودند و ازدحام خلق هم مانع از حرکت و فحص، و اشتراک خلق در لباس احرام و عدم اختلاف آن هم مانع از شناختن یاران بود با آنکه راه را هم نمی دانستم و کیفیت عمل را هم بدون معلم نیاموخته بودم و به تصور آنکه ترک طواف در آن وقت باعث فوت حج در آن سال می شد و با همه آن زحمت یک ساله و طی مسافت و مسافرت باید تا سال دیگر بمانم یا آنکه برگردم و دوباره

مراجعت نمایم نزدیک بود عقل از سرم برود یا آنکه نفس در گلویم گره کند و بمیرم.

بالاخره چون از تأثیر صیحه و گریه مأیوس شدم خود را از معبر خلق به کناری رسانیده که لااقل از صدمه عبور محفوظ مانم و در موضعی مأیوس آرمیدم و به انوار مقدسه و ارواح معصومین متوسل گردیدم می گفتم که ادرکنی یا صاحب الزمان و سر بر زانوی حسرت نهادم ناگاه آوازی شنیدم که کسی مرا به نام می خواند.

چون سر برداشتم جوانی نورانی رابا لباس احرام در نزد خود دیدم فرمود برخیز بیا طواف کن گفتم از جانب والده آمده ای گفت نه گفتم پس چگونه بیایم که من اعمال طواف را نمی دانم و خود را هم به تنهایی بدون والده و یاران از ازدحام حاج حفظ نمی توانم کرد گفت غم مخور من تو را تعلیم میکنم و خداوند هم از ازدحام حفظ مینماید با من هر جا که میروم بیا و هر عمل که میکنم بکن مترس و دل قوی دار.

پس از مشاهده این حال و استماع این مقال همم زایل گردید و اندوه برفت و دل و اعضا قوت گرفت برخاسته با آن جوان روان و دوان گردیدم حالت غریبی از او مشاهده کردم گویا به هر طرف که رو می آورد خلق مقهور او بودند بی اختیار کوچه میدادند و به کناری میرفتند به طوری که با آن جمعیت من صدمه مزاحمت ندیدم تا آنکه داخل مسجد الحرام شده در موقف طواف رسید متوجه من شده فرمود نیت طواف کن پس روانه گردید. مردم قهراً کوچه میکردند تا آنکه به حجرالاسود رسید و حجر را بوسید و به من اشاره فرمود بوسیدم پس روانه گردید تا آنکه به جای اول



رسید توقف کرد و اشاره به تجدید نیت نمود و دیگر بار تقبیل حجر کرد و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف را تمام کرد و در هر شوط و دوره تقبیل حجر کرد و مرا هم به آن امر فرمود و این سعادت همه کس را حاصل نمی‌شود خصوصاً بدون مزاحمت پس از برای نماز طواف به مقام رفت و من هم با او رفتم و پس از نماز فرمود دیگر عمل طواف تمام گردید من در مقام تشکر نعمت و مرحمت او بر آمدم و چند دانه تومانی طلا با خود داشتم بیرون آورده با اعتذار تمام نزد او گذاردم. اشاره فرمود که بردار، عذر قلت خواستم.

فرمود نه از برای دنیا این کار نکردم. پس اشاره به سمتی نمود که مادر و یاران تو در آنجا برو و به آنها ملحق شو.

چون متوجه به آن سمت گشتم و دیگر بار نظر کردم او را ندیدم پس به زودی خود را به سمت یاران دوانیدم ایشان را دیدم که ایستاده و در امر من نگرانند چون مادر مرا دید مسرور گردید و از حال پرسید واقعه را بیان کردم تعجب کردند خصوص در آنکه در هر دور تقبیل حجر نمودم و صدمه مزاحمت ندیدم و نام خود را از آن شخص شنیدم از آن شخص معلم که با ایشان بود پرسیدند که این شخص را در جمله معلمها می‌شناسی گفت این شخص که این گوید در جمله این معلمها و این آدمها نیست بلکه آن کسی است که پس از یأس دست امید به دامن او زده شده همگی تحسین کردند خود هم بعد از التفات به مشخصات واقعه قاطع و جازم گردیدم.

## حاج ملا محمد جعفر

از مولای کامل و ثقة عادل فاضل علام فهام حاج ملا جعفر<sup>۱</sup> تهرانی معروف به چاله میدان است، نجل نبیل و فرزند اصیل او فاضل عادل [شیخ] عیسی «سلمه الله» روایت کرد که:

در ایام صفارت که هنوز به مرتبه بلوغ نرسیده بودم به تبعیت والد ماجد خود در مدرسه دار الشفا که از مدارس معروفه طهران است مشغول تدریس و تعلّم بودم اتفاقاً روزی والد مرحوم مرا از برای آوردن آتش از خارج مدرسه به بازار فرستاد چون از مدرسه بیرون رفتم ازدحامی عام در فضای خارج مدرسه مشاهده کردم و جمعی کثیر به شکل تدویر در آنجا

---

(۱) - مسجد حاج ملا جعفر در تهران اکنون به حوزه علمیه حاج آقای مجتهدی معروف است. وی متوفای ۱۲۹۵ و شرح حال اجمالی او در المآثر والآثار آمده است.

ایستاده و نشسته و مجتمع دیدم و سبب پرسیدم دانسته شد که شخصی بیری را که حیوانی است با صولت و مهابت تر از شیر و پلنگ در سلسله و زنجیر کرده در آن مجمع آورده و آن ازدحام از برای تماشای آن حیوان است لکن از غایت مهابت گویا کسی را جرأت نظر کردن به آن حیوان نیست و اگر کسی اراده نزدیکی به آن مینماید این حیوان به طوری متوجه به سوی او میشد که اگر اطراف زنجیر به دست زنجیرداران نبود فوراً او را به دار الامان می فرستاد از غایت مهابت او را به جانبی داشته بودند و حلقه خلق در جانب دیگر واقع بود و با این حال چنان غرش داشت که مردم از دهشت گاه بود که به سبب مهابت او بر بالای یکدیگر می ریختند. ناگاه در این اثنا سواری ظاهر شد که مردم از مشاهده جلالت و مهابت او از مهابت آن حیوان غافل شدند و آن حیوان هم از مشاهده آن سوار ساکن و ساکت گردید تا آنکه آن سوار از مرکب خود پیاده شد و آن مرکب را به خود واگذارد و گویا چهار میخ آن را بر زمین کوبیده با آرام تن و استوار در میان آن کثرت و جمعیت بایستاد و خود آن شخص به جانب آن ببر روانه گردید.

چون به نزدیک آن رسید دست ملاطفت بر سر و روی و پشت آن مالید و آن حیوان زبان بسته در کمال خشوع سر به پای آن شخص نهاد و خود را مانند بچه گربه تعلیمی به آن شخص میمالید و آن شخص به آرامی و آهستگی گویا با آن حیوان مکالمه و سؤال و جوابی میفرمود و آن جماعت حاضرین گویا همگی مبهوت شده اند به طوری که نه کسی قدرت بر حرکت دارد و نه بر مخاطبه و مکالمه و جمله ببر داران سر

زنجیر را به دست گرفته مبهوت ایستاده‌اند و احدی را با آن مرد و غیر او مخاطبه و مکالمه نشد و نزدیک به او نگردید تا آنکه آن شخص به مرکب خود عود کرده سوار شد و برفت پس گویا مردم از خود رفته بودند و به خود آمدند و همه در میان آن جمع بلند گردید که این سوار چه کس بود و از کجا آمد و به کجا رفت و چرا آمد و چرا رفت و از زنجیرداران پرسیدند.

جواب گفتند که ما هم مانند شما نشناختیم و مبهوت ماندیم گویا در وجود ما تصرفی نمود و مشاعر ما را بر بود همین قدر دانستیم که از این نوع بشر نبود والا جرأت بر نزدیکی این حیوان در این حالت نمی نمود و این حیوان با او این طور رفتار نمی کرد پس مردم را بر این حالت گذاشته آتشی از بازار به دست آورده به زودی به مدرسه آمدم والد ماجد از سبب دیر شدن پرسید واقعه را عرض کردم و بعضی شمایل آن حضرت را ذکر نمودم فرمود این شخص با این صفت و حالت و رفتار که تو گوئی بقیه آل اطهار و حجت پروردگار صاحب الزمان علیه السلام می باشد پس به زودی برخاسته به خارج آمده از آن جماعت استفسار واقعه نمود و چون جازم وقوع آن گردید آرزوی حضور آن محضر نمود و می فرمود که آن شخص قطعاً همان بزرگوار بوده در آن شک نباید نمود.<sup>۱</sup>

\* \* \*

---

(۱) - و شاید هم یکی از اولیاء خدا بوده نه حضرت صاحب علیه السلام.

## حاج ملا علی محمد بهبهانی

داستان ثقه عادل حاج ملا علی محمد کتابفروش بهبهانی الاصل، نجفی مسکن، که داماد حاج ملا باقر بهبهانی<sup>۱</sup> بود و سال گذشته در راه مکه وفات کرد.

فاضل عادل امجد زبده السادات آقا سید محمد بن سید احمد بن سید نصرالله بروجردی این ایام از زیارت امام هشتم علیه السلام مراجعت کرده روانه نجف بود و در ایام وقوف در دارالخلافة در (طهران) منزل حقیر بود اتفاقاً در اثنای صحبت ذکر صاحب الزمان علیه السلام در میان آمد او این واقعه را ذکر نمود حقیر از او خواستم که آن را نوشته تا آن که اصل عبارت او نقل

---

(۱) - صاحب کتاب الدمعة الساکبة در ذریعه ۲۶۵/۸ آمده که ملا علی محمد

پسر حاج ملا باقر است.

شود و اصل عبارت این است که:

روزی از روزها در حجره‌ای از حجرات صحن مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد حاج ملا علی محمد بزرگ که مرتبه تقوی و تقدّس او بر اهل نجف اشرف مخفی نیست و احتیاج بتذکیه و توثیق ندارد از برای حقیر سیّد محمد که در وقتی از اوقات مبتلا شدم به مرض «تب لازم» بعد بطول انجامید آخر کار بجائی رسید که قوای من ضعیف شد و طبیب من که سیّد الفقهاء و المجتهدین آقای حاج سیّد علی شوشتری<sup>۱</sup> که شغل و عمل ایشان طبابت نبود و غیر از شیخ انصاری مرحوم، دیگری را معالجه نمی نمود از من مأیوس شد لکن به جهت تسلی خاطر من بعضی دواهای جزئی به من می داد تا کی از من تمام شود اتفاقاً روزی یکی از رفقا نزد من آمد و گفت برخیز برویم به وادی السلام او را گفتم که خود می بینی که من قدرت بر حرکت ندارم چگونه می توانم به وادی السلام بیایم اصرار کرد تا آنکه مرا روانه نموده رفتیم تا آنکه به وادی السلام رسیدیم ناگاه در طرف مقابل خود مردی را با لباس عرب با مهابت و جلالت مشاهده کردم که ظاهر گردید و رو به من آورد و چون به من رسید دستهای خود را دراز نموده فرمود بگیر.

من با ادب تمام دست بر آورده گرفتم دیدم به قدر پشت ناخن قدری ورق روی نان بود که از حرارت آتش از پشت خود جدا شده آنرا به من داد و از نظر من برفت پس من قدری راه رفته آن را بوسیده بر دهان خود

---

(۱) - همان بزرگواری که شیخ انصاری به او علاقه داشت.

گذارده بخوردم چون آن نان به درون من رسید دل مرده من زنده گردید و خفگی و دلتنگی و شکستگی از من زایل شد و زندگی تازه به من بخشید و حزن و اندوه از من زایل گردید و فرح بی اندازه به من عارض شد و هیچ شک نکردم در اینکه آن شخص قبله مقصود و ولی معبود بود پس مسرور و شادمان به منزل خود برگردیدم و آن روز و آن شب دیگر در خود اثری از آن مرض ندیدم.

چون صبح آن شب بر آمد به عادت نزد سید جلیل جناب سید علی شوشتری رفته و دست خود را به او دادم چون دستم را بگرفت و نبضم را دید تبسم کرد و بررویم خندید و فرمود چه کار کردی عرض کردم که کاری نکردم فرمود راست بگو و از من پنهان نکن چون واقعه را عرض کردم فرمود دانستم که نفس عیسای آل محمد علیهم السلام بتو رسیده جانم را خلاص کن برخیز دیگر حاجت به طبیب نداری زیرا که مرض از تن تو برفت و سالم شدی الحمد لله.

راوی گوید که دیگر آن شخص را که در وادی السلام دیدم و آن نان را به من داد ندیدم مگر یک روز در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام که چشمم به جمال نورانی او منور شد بی تابانه بتزد او رفتم که شرفیاب خدمت حضرتش شوم از نظرم غایب شد و او را ندیدم.

مؤلف گوید: که بعضی از مقامات سید جلیل القدر حاج سید علی شوشتری خواهد آمد ان شاء الله.

## آقا سید باقر

سید ثقة جلیل و فاضل عادل نبیل آقا سید باقر اصفهانی<sup>۱</sup> «رحمه الله» که از افاضل حوزه درس شیخ [انصاری] «طاب ثراه» بود در نجف اشرف روزی در مجلسی از حالات حضرت حجّت «عجل الله فرجه» و ذکر اشخاصی که فایز حضور شده‌اند سخن رفت در اثناء کلام سید مذکور ذکر نمود که در وقتی شب چهارشنبه را چنانکه عادت مجاورین است به مسجد سهله رفته بیتوته بجا آوردم و روز را هم در مسجد ماندم به اراده اینکه عصر را به مسجد کوفه بروم و شب پنجشنبه را در آنجا بیتوته کرده و روز آن را به نجف برگردم اتفاقاً ذخیره‌ای که برداشته بودم تمام شد و

---

(۱) - در کتاب زندگانی شیخ انصاری ص ۱۹۸ در فصل شاگردان شیخ، یاد



بسیار گرسنه شده بودم و چون مردم بدون ذخیره در آنجا نمی رفتند و توقف ایام در آنجا نمی کردند نان فروش هم در آنجا نمی آمد باری با وجود گرسنگی توقف کردم و در صفة وسط مسجد مشغول نماز شدم.

در اثنای نماز مردی را دیدم در لباس اهل سیاحت که بر آن صفة برآمد و در نزدیک من بنشست و سفره نانی در دست داشت پهن نمود چون چشم من بر آن نان افتاد با خود گفتم کاش این مرد پولی از من قبول می کرد و مرا هم بر این سفره می خواند ناگاه دیدم که آن مرد بسوی من نگرست و تعارف خوردن کرد من هم حیا کرده ابا نمودم پس از اصرار او و انکار من اجابت کرده به نزد او رفتم و بقدر اشتها خوردم پس سفره را برداشت و بسوی حجره ای از حجرات مسجد که در برابر روی من بود متوجه شده داخل آن حجره گردید و من چشم بعقب او دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم تا آنکه زمانی گذشت و بیرون نیامد.

من از مشاهده آن واقعه متفکر بودم که آیا آن از باب حسن اتفاق بود یا آنکه آن مرد بر ضمیر من اطلاع یافت بالاخره با خود گفتم که می روم و تحقیق حال از او می نمایم چون برخاسته داخل آن حجره شدم اثری از آن مرد ندیدم با آنکه آن حجره را درب دیگر نبود پس ملتفت شدم که آن شخص بر ضمیر من مطلع بود که آن کار نمود و گمان آن کردم آن بزرگوار بود و کسی دیگر نبود. والله العالم.

\* \* \*

## آقا شیخ محمود کرهرودی

در سال هزار و دویست و هفتاد و سه هجری که اوائل مجاورت و وقوف حقیر در نجف اشرف و سال سوّم ورود به آن ارض اقدس بود شبی از شبها در خواب دیدم که از باب قبله صحن مطهر داخل دالان شدم و دیدم که در صحن ازدحام است، از شخصی باعث و سبب پرسیدم جواب گفت:

مگر نمی دانی که حضرت صاحب الامر علیه السلام ظهور فرموده و اینک در میان صحن ایستاده و مردم با او بیعت می کنند چون این بشنیدم متحیر گردیدم که اگر بروم بیعت کنم شاید آن حضرت نباشد و بیعت باطل واقع شود و اگر بیعت نکنم شاید آن حضرت بوده باشد و بیعت با حق، ترک شود پس با خود گفتم که می روم و به او اظهار بیعت کرده دست خود را بسوی دست او دراز می کنم اگر امام است می داند که من در امامت او

شک دارم پس دست خود را کشیده بیعت مرا قبول نکند پس می فهمم که او امام است و با او بیعت می کنم و اگر نباشد و ضمیر را من نداند و دست دهد و معلوم می شود که امام نباشد و من با او بیعت نکنم و دست خود را بکشم.

چون داخل صحن شده مشاهده جمال عدیم المثال آن حضرت شد جازم به آنکه آن حضرت می باشد شدم و از ضمیر خود غفلت کرده دست خود را از برای بیعت دراز کردم چون آن بزرگوار آن بدید دست مبارک خود را کشید.

حقیر از ملاحظه این حال خجل و پریشان حال گردیدم چون آن حضرت این حالت را دید تبسم نموده فرمود دانسته شد که من امامم پس دست مبارک دراز کرده اشاره به بیعت نموده، مسرور شده بیعت نمودم و از غایت شوق مشغول طواف بدن نور اطهرش شدم.

ناگاه شخصی از آشنایان اخیار از دور نمودار گشته او را آواز دادم که اینک حضرت ظهور فرموده چون این بشنید آمده بدون تأمل با آن بزرگوار بیعت کرده و در دور او می گردید در این اثنا از خواب بیدار شدم.

## حسن خاتمه

بعد از این واقعه به فاصله چند سال دیگر در همان نجف بعد از آنکه مدتی در عاقبت امر و آخر کار اندیشه بسیار می‌کردم، زیرا از سابقین و لاحقین و معاصرین کسانی را دیده بودم که در اوائل امر در زیّ اخیار بودند بعد از آن منقلب گردیدند و با فساد عقیده مردند و این اندیشه و خیال به طوری قوّت گرفت که باعث تشویش و اضطراب من گردید.

تا آنکه شبی از شبها در خواب دیدم که آن بزرگوار در مسجد هندی که از مساجد معتبره نجف می‌باشد تشریف دارند و در اواخر مسجد ایستاده‌اند جمعیت اطراف آن حضرت را احاطه کرده‌اند و حقیر در اوائل مسجد بین‌البابین ایستاده‌ام به انتظار آنکه در وقت خروج شرفیاب شوم ناگاه آن بزرگوار به اراده خروج تشریف آورده چون نزدیک گردید حقیر خود را بر پای مبارک آن بزرگوار انداخته گریان عرض کردم که

فدایت شوم عاقبت امر من چگونه خواهد بود چون آن حضرت این بدید  
دست مبارک خود را دراز کرده با عطوفت و مرحمت دست مرا گرفته از  
خاک برداشته با تبسم و ملایمت فرمودند:

بی تو نمی روم و چنان فهمیدم که مراد آن است که تا آنکه تو با من  
نباشی داخل بهشت نشوم چون این بشارت شنیدم از غایت سرور بیدار  
گردیدم و بعد از آن از آن اندیشه آسوده خاطر شدم.

\*\*\*

## حاج ملا محمد حسن قزوینی

مولانا حاج ملا حسن قزوینی<sup>۱</sup> مولد، شیرازی موطن، حائری موقف، مؤلف کتاب ریاض الشهادة بعد از ذکر چند معجزه از معجزات واقعه در سرداب آن بزرگوار در سامراء در همان کتاب می گوید:

معجزاتی که در این عصر در سرداب مقدس ظاهر شده بسیار زیاد است و آنچه از برای خود من اتفاق افتاده این است که بعد از دعا و تضرع در سرداب مقدس حضرت را در خواب دیدم که نوازش فرمود و عده اجابت نمود و در همان زودی مجموع آنچه خواش کرده بودم و آن جناب وعده داده بود متحقق گردید.

---

(۱) - کتاب کشف الغطاء، در علم اخلاق او که مورد توجه مرحوم حاج ملا حسینقلی همدانی (معلم معروف اخلاق) بوده، اخیراً در قم چاپ شده است.

## آقا شیخ محمود میثمی

و از طرایف وقایع آنکه حقیر در بعض سالهای اشتغال و شاید آنکه در سال هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری بود در بلده بروجرود در مدرسه‌ای که معروف به مدرسه شاهزاده است منزل داشتم.

اتفاقاً شبی در خواب دیدم که از میان در و دالان مدرسه صدائی مهیب که بنای مدرسه از آن بلرزید بلند گردیده و جمعی از طلاب مدرسه از اثر این صدا از حجرات بیرون دویدند.

پس از آن صدائی بلندتر از صدای اول و صدائی دیگر از آن مهیب‌تر بر آمد به طوری که اکثر طلاب از حجرات خارج و مترقب صاحب آن صدا شدند ناگاه شخص مهیبی بر خر غریبی داخل صحن مدرسه شد و به صدای بلند متوجه بسوی طلاب گردیده گفت:

«ایها الطلاب انا ربکم الاعلی فاعبدونی» یعنی ای گروه طلاب من

خدای بزرگ شما هستم پس مرا عبادت کنید ... شخصی از طلاب که او را می‌شناختم گویا در عداد ملازمان او بود و دیگران را به اطاعت او تحریص و ترغیب و اجبار می‌کرد تا آنکه آن سوار پرسید دیگر در این مدرسه کسی مانده ...

گفتند نه مگر فلان فلان جایی و مرا نام بردند اتفاقاً منزل من در اطاقی بود که کردار و گفتار همه را می‌دیدم و می‌شنیدم و به اثر آن صداها هم بیرون ندویدم چون سوار این بشنید عنان بسوی اطاق حقیر گردانید لهذا از خوف در را بستم و جمله‌ای از آلات و اسباب که در اطاق بود در پشت درچیدم تا آنکه آن شخص آمد سواره در نزد ایوان اطاق ایستاد و آن ملازم با جمعی خود را بگشودن در واداشتند حقیر چون دیدم که لابد در را شکسته و داخل می‌شوند گفتم بکنار روید من خود در را می‌کشایم و بیرون آمدم.

پس آن سوار به من گفت: آیا اقرار به خدائی من می‌نمائی گفتم مرا با تو سخن خلوتی است چون این بشنید بدست اشاره به آن جماعتی که در اطراف او بودند نموده دور گردیدند پس من به نزدیک او رفته گفتم که من بتو ایمان نیاورم اگر چه کشته شوم زیرا که در اخبار از فتنه‌های آخرالزمان خروج دجال باشد و از علامات و قراین حال همانا تو دجالی و دانسته‌ایم که اگر کسی بدست تو کشته شود به بهشت ابدی داخل گردد و اگر به تو ایمان آورد به دست صاحب‌الامر کشته شود و به جهنم داخل گردد چون این بشنید انگشت خود را به دندان گزید یعنی این سخن را کسی نداند و با تابعان از مدرسه برفت.



حقیر از خواب بیدار شده فردای آن شب این واقعه را در مجمع طلاب نقل کردم شخصی مذکور داشت که دیگری شخصی از طلاب این مدرسه را در خواب دیده که اوضاع عاشورا برپا شده و آن شخص جناب سید الشهداء علیه السلام را شهید کرد نام آن شخص ملازم دجال را بگو تا بینم با آن شخص قاتل یکی است یا نه حقیر از ذکر نام امتناع نمودم بالاخره بنا شد بر آنکه من و او به شخصی که از غایت اشتها به تقوی به مقدس معروف بود بگوئیم و از تصدیق او تغایر و اتحاد را معلوم کنیم.

بعد از اظهار، او گفت که یکنفر است و حالات آن شخص هم به این مطلب مساعدت داشت بعد هم بعض اعمال شنیعه از او ظاهر گردید «اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین بمحمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعین».

\* \* \*

## حاج ملا مهدی نراقی ره

حکایت کرد عادل فاضل آخوند ملاعلی کزازی سنجان<sup>۱</sup> «رحمه الله» از شیخ و استاد خود عالم نحریر ربانی حاج ملا محمد کزازی سنجان «طاب ثراه» از شیخ و استاد خود علامه عصره حاج ملا احمد نراقی «قدس سره» از والد ماجد خود عمدة المتبحرین و قدوة الحکماء و المتالیهین و زبده الفقهاء و المجتهدین آخوند ملا مهدی نراقی «رفع مقامه» که او گفت:

در ایام مجاورت و وقوف در نجف اشرف از برای تحصیل علوم شرعیہ سالی قحط و غلا در آنجا واقع گردید به طوری که بعلاوه فقرا و

---

(۱) - در کتاب المآثر و الآثار ص ۱۶۵ ملا محمد کزازی و ملا محمدعلی سلطان آبادی که در کزاز تدریس می کرده، یاد شده اند و سنجان و کزاز از دهستانهای اراک و سلطان آباد است.

ضعفاء، اغنیا و اقویا هم در مشقت افتادند و من بسبب چند نفر عیال و اطفال که داشتم در تعب شدید واقع شدم به طوری که گرسنگی و پریشانی حال و هم اندیشه در امر عیال مانع از آن گردید که از برای درس و تعلم حاضر محضر شیخ و استاد خود گردم و سه روز از حضور محضر استاد بازماندم.

اتفاقاً روز سوم بملاحظه بعض اخباریکه دلالت دارد بر آنکه زیارت قبور مومنین باعث زوال هموم و غموم است از برای زیارت قبور از نجف اشرف بیرون رفته بسمت وادی السلام توجه نمودم و بر آن بلندی واقع در اول وادی برآمده رو به قبور مشغول فاتحه خواندن و بعض سوره‌های دیگر، پس از آداب زیارت و سلام بر اهل قبور برگردیدم ناگاه چشمم به سواری افتاد که از سمت کربلا و شارع عام که معبر زوار است و از وسط وادی السلام عبور می‌کند و به نجف منتهی می‌گردد می‌آید چون اندک تأمل کردم و آن سوار نزدیک شد جنازه‌ای را دیدم بر حیوانی بار شده و شخصی افسار آن حیوان را دارد و دو نفر دیگر بر یمین و یسار آن جنازه می‌آیند.

چون نزدیک‌تر شدند دیدم آن شخص قائد و آنکه بر یسار است دو نفر از رفقای من و حاضرین درس استادند و آن شخص که یمین است خود استاد است چون این واقعه را دیدم گمان آن کردم که جنازه را از ولایت عجم آورده‌اند و در خصوص آن به استاد سفارشی نوشته شده یا آنکه با او آشنائی داشته لهذا از برای احترام با آن دو نفر استقبال کرده‌اند پس من بمراعات احترام استاد پیش رفتم و بر استاد سلام کردم جواب

گفت لیکن زیاده بر آن، ملاطفت و مهربانی و پرسش حال چنانکه رسم سابق او بود ننمود بسیار دلتنگ شدم و چنان گمان کردم که چون سه روز به مجلس درس او نرفته‌ام گمان اعراض کرده و از من رنجیده است پس بنزد آن قائد و جلودار رفتم و به او گفتم که استاد چرا بمن التفات نفرمود اگر به جهت ترك درس است آن بر وجه اعراض نبوده بلکه گرسنگی و پریشانی عیال باعث بر آن شده.

چون آن شخص این سخن بشنید تبسم نمود و گفت آن شخص استاد تو نیست و من هم آن نیستم که تو گمان داری این افسار را بگیر تا آنکه حقیقت این امر بر تو واضح و آشکار شود پس افسار آن حیوان را بدست من داد.

چون آن را گرفتم گویا مرا انقلاب حالی عارض شد و آن عرصه و وادی بنظر من تاریک و ظلمانی گردید مشوش گردیدم و آن افسار را در دست خود ندیدم بلکه از آن حیوان و همراهان هم اثری دیده نشد گمان خواب و بیخودی<sup>۱</sup> را هم به امتحانات منافیة از خود رفع کردم و خود را بیدار و جمیع مشاعر و حواس خود را در کار دیدم و چون اطراف خود را نظر و تأمل کردم خود را در محوطه‌ای مدور و برج مانند، ایستاده دیدم در مقام تدبیر چاره و مناص بر آمدم روزنه‌ای که روشنی آن از خارج بداخل نمایان بود بچشم آورده از آن محوطه داخل روزنه شدم ملکی وسیع و عرصه‌ای منیع مشاهده نمودم که لسان بیان از وصف الحال

آن ملک عاجز و قاصر، و طایر خیال از عروج به کنگره‌های پست بناهای عالیه و قصور رفیعه آن فاتر، هوایی مفرح در غایت اعتدال، و در نصارت و نظافت بدون عدیل و مثال، اتفاقا باغی وسیع و قصری رفیع بنظر آورده متوجه بسوی آن شده کریاسی<sup>۱</sup> مشاهده کردم که بغیر از معمار ازل تا ابد کسی را نشاید که از عهده معماری یا بنائی آن برآید.

چون داخل باغ شدم از اشجار مشمره و غیر مشمره و گل‌های گوناگون و ریاحین و خضر اویات خارج از اندازه و فزون، و آبهای جاری و خیابانهای وسیع و غیر آنها بطوری دیدم که در بیان نباید گویا اول روز بهاریست که مرغان بر اشجار آن در نغمات و الحان، و قطرات شبنم از اوراق ریاحین و اشجار روان و چکان. خیابانی را داخل شده و بسمت داخل آن باغ روان گردیدم و قصری را بنظر آورده بسوی آن شتافته.

چون از ایوان قصر بالا رفته نظر بداخل قصر انداخته جوانی را در زئ سلاطین بر کرسی مرصع و زرین نشسته دیدم.

چون چشمش بر من افتاد بر من سبقت به سلام کرده از جای خود به تعظیم من برخواست و با کمال ادب آواز داد که جناب آخوند ملامهدی بفرمائید چون این دیدم مسرور گردیده داخل شدم دست مرا بگرفت و بر پهلوی خود بنشانند هر قدر در شمایل او نظر کردم او را نشناختم با آنکه با من آشنا وار سلوک نمود و گویا آن جوان از ضمیر من خبردار شد و به من گفت میدانم مرا نمی شناسی منم صاحب آن جنازه‌ای که بر آن حیوان

(۱) - کریاس = درگاه . آستانه . و شاید مقصود سردر باشد .

بار بود که افسار آنرا به تو دادند فلان نام دارم و اهل فلان شهرم و آن سه نفر هم آن کسان که تو گمان کردی نبودند بلکه از ملائکه نقاله بودند که بنقل جنازه من مأمور شدند که از بلد خود به اینجا که وادی السلام و بهشت برزخی می باشد نقل نمودند.

چون این شنیدم حقیقت امر بر من آشکار شد خود را مایل به تفریح و تماشا دیدم و هیچ حزن و غصه در خود ندیدم پس برخاسته از نزد آن جوان بیرون آمدم و در میان آن باغ گردش می کردم ناگاه باغ دیگری به نظرم آمد و بسمت آن باغ رفتم و داخل شده متعجبانه سیر می نمودم و بر اوضاع بدیعه و قصور رفیعه آن نظر میکردم ناگاه جمعی را بنظر آورده چون نزدیک شده و مرا دیدند با سرور مرا استقبال کردند پدرم و مادرم و بعضی ارحام دیگر بودند با شادی مرا در میان گرفتند و از جمله ارحام احوال پرسیدند تا آنکه سخن به اطفال و عیال خودم رسید ملتفت پریشانی و گرسنگی آنها شدم مهموم گردیدم.

چون پدر یا مادرم آن حالت دید و از سبب پرسید و مطلع گردید به من گفت میخواهی از برای آنها قوتی ببری گفتم آری گفت در آن موضع برو و اشاره به قبه ای نمود در آنجا برنج هست هر قدر خواسته باشی با خود ببر.

چون این شنیدم شاد شدم و داخل آن قبه شده عباي خود را پر کرده مانند حمالهای نجف بر پشت گذاشته بیرون آمدم لکن ندانستم که از کجا بروم اشاره به روزنه ای نمود چون داخل آن روزنه شدم خود را در همان مکان نخستین که محوطه ای بود تاریک و ظلمانی دیدم پس روزنه دیگر

به نظر آمد که روشنی آن از خارج بداخل مینمود.

چون از آن عبور نمودم خود را در آن اول مکانی دیدم که آن جماعت و جنازه را در آن ملاقات کردم و آن افسار را بمن دادند پس خود را در آن مکان از وادی السلام ایستاده دیدم و آن عبای پر از برنج را بر پشت خود گرفته با آنحالت روانه منزل خود گردیدم.

چون وارد شدم اطفال و عیال از مشاهده آن حال مسرور شدند و گفتند از کجا این را بدست آوردی.

گفتم خداوند رزاق است و بندگان خاص هم دارد پس از آن طبخ کرده و صرف مینمودند و مدت زمانی بسبب آمادگی رزق آسوده بودیم تا آنکه روزی زوجه من گفت که من از حالت این برنج تعجب دارم زیرا آنروز که آنرا آوردی در فلان ظرف کردم و از آن زمان الی الان از آن طبخ می‌کنیم و نقصانی در آن ندیده‌ام و سبب آنرا نفهمیده‌ام.

چون من این شنیدم تبسم نمودم از تبسم من آن زن دانست که در آن سری می‌باشد اصرار در کشف و ابراز آن راز نمود، لابد شرح واقعه با او باز گفتم دیگر بار که برفت از آن بردارد اثری از آن ندید و مأیوس برگردید.

مؤلف گوید: که آخوند ملاعلی مذکور راوی این خبر اگر چه مردی فاضل و عادل و معروف و معتبر بود و در قصبه سنجان کزاز امام جماعت و واعظ ناصح اهل آن ولایت بود و حقیر هم کتاب حاشیه ملا عبدالله و کتاب مختصر تلخیص را نزد او درس خوانده بودم و وثوق تام به او داشتم لکن بسبب بعد و غرابت این واقعه بعد از آنکه آن را در اواخر دهه

ششم بعد از هزار و دویست از تاریخ هجری گذشته در عراق (اراک) از او شنیدم اراده آن کردم که این واقعه را از حاج ملامحمد مذکور که استاد آخوند ملاعلی و از اساتید حقیر در علم اصول فقه بود بلاواسطه بشنوم و حاج محمد مذکور در آنوقت در طهران بود حقیر را مسافرت به آذربایجان اتفاق افتاد و در سال هزار و دویست و هفتاد هجری از برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به خراسان رفتم.

در وقت مراجعت در منزل لاسجرد که از توابع<sup>۱</sup> سمنان است مسموع گردید که حاجی مذکور به مشهد رضا علیه السلام می‌رود و در باغی از باغات آن قریه منزل دارد که از آنجا تا کاروانسرا که منزل ما بود مسافتی واقع بود با این حال اراده ملاقات او از برای نقل این حکایت کردم لکن مانعی از آن اتفاق افتاد که نرفتم بعدهم چون حقیر باعیال به اراده مجاورت به نجف اشرف هجرت کردم و ایشان بعد از مراجعت از مشهد به عراق (اراک) اقامت نمودند توفیق ملاقات اتفاق نیفتاد لکن در صحت این روایت و وجود عدالت در راویان سند آن بلکه وجود مرتبه فوق آن در اکثر آنها، اشکالی نیست.



## کسب حلال

روایت کرده فاضل دربندی در کتاب «اسرار الشهادة» از شیخ اجل تقی صالح شیخ جواد نجفی رحمه الله از والد ماجد فاضل کامل عالم عادل خود شیخ حسین معروف به ابن نجف تبریزی<sup>۱</sup> که از اجلة اصحاب سید بحر العلوم، و معروف به مقامات و کرامات بود از شخصی از صلحای نجف اشرف که او گفت:

من در وقتی - که قریب به مغرب بود - در وادی السلام بودم و اراده آن داشتم که داخل نجف شوم. ناگاه دیدم که جماعتی بر اسبهای خوب سواره می آیند و در پیش روی ایشان، سواری بود در نهایت حسن جمال و جلال؛ که بر اسبی عربی نجیب سوار بود.

---

(۱) - شرح حال او و پسرش را در اعلام الشیعه سده ۱۳ ص ۲۷۹ ببینید.

چون به من رسیدند و نظر کردم، یکی از ایشان را سید صادق فهام که از اکابر علمای آن زمان بود، دانستم و دیگری را شیخ محسن برادر شیخ جعفر معروف گمان کردم. پس نزدیک رفته، به آن دو سلام کردم و نام ایشان را ذکر نمودم.

ایشان جواب سلام مرا دادند و گفتند: که یا فلان ما آن دو نفری که نام آنها را ذکر نمودی نیستیم؛ بلکه ما و این جماعت از ملائکه هستیم مگر آن یک نفر سوار که در جلو ما می‌رود زیرا که او روح مردی است صالح از اهل اهواز یا حویزه که ما موریم به استقبال او و همراهی او تا این مکان، تو هم با ما بیا.

پس چون من با ایشان روانه شدم و قدری راه با ایشان رفتم، ناگاه خود را در مکانی فسیح و وسیع دیدم که از آن خوش هوایتر و وسیع فضاتر ندیدم.

پس آن ملائکه از اسبهای خود پیاده شدند و یکی از ایشان جلو آن شخص اهوازی یا حویزای را گرفته پیاده کرد. او در مکانی که آن را به فرشهای ملوکانه نفیسه مفروش کرده بودند و بالای آن، فرشهایی از حریر و سندس و استبرق گوناگون بهشتی انداخته بودند. و بالای آنها توشکهای مختلفه و نمارق مصفوفه و زرایی مبنوئه و پشتیها و مخده‌های متعدده گذاشته بودند و آن مجلس را به انواع طیب و اقسام عطریات از مشک و کافور و عبیر و عنبر و نحو آنها خوشبو و معطر نموده بودند. و مجمرهای عود و غیر آن در آن چیده بوده و در اطراف آن مجلس مشعلها برپا شده و قندیلها و چهل چراغها در سقف آن آویخته شده و اقسام مزینات و

انواع مفرحات که مجالس و محافل را شاید و باید، در آنجا بکار برده بودند.

پس روح آن مرد اهوازی یا حویزاوی را با نهایت اعزاز و اکرام در صدر آن مجلس نشانیده مرحبا گفتند و به انواع تحیات و تهنیات او را سرافراز نمودند.

پس سفره‌ای ملوکانه مشتمل بر انواع میوه‌جات لطیفه حاضر کرده و سفره شاهانه پهن کردند. پس آن شخص شروع در اکل نمود. و مراهم بر آن امر فرمود و اکل نمودم.

پس بسوی من نظر افکنده و گفت که: ای مرد صالح چه می بینی؟  
گفتم: درجه بلند و عطائی عظیم از خداوند کریم در حق تو مشاهده می نمایم.

گفت: آیا می دانی که باعث انکشاف این امر از برای تو چه بود که امور غریبه و اوضاع عجیبه را مشاهده کردی با آنکه عادت بر ابراز این راز جاری نگردیده؟

گفتم: نمی دانم باعث چه بود.

گفت: باعث بر این آن است که پدر تو از من دو من گندم طلبکار بود و چون خدا می خواست که درجه مرا بلند کند و نعمت خود را بر من تمام نماید به طوری که از آن چیزی باقی نماند. روح مرا در این نشأه به تو نمود تا آنکه براءت ذمه از حق تو حاصل کنم؛ به آنکه مرا بریء الذمه نمائی یا آنکه حق خود را از من اخذ و قبض نمائی هر یک از این دو امر را که بخواهی اختیار کنی.

چون این کلام را از او شنیدم. گفتم: بلکه من حق خود را می خواهم. چون این بگفتم، یکی از آن ملائکه گفت: عبای خود را پهن کن. من عبا را پهن کردم و چنان گمان کردم که او از طرف دیگر گندم در عبای من می ریزد، تا آنکه گفت:

عبای خود را جمع کن، که حقت به تو رسید.

چون آن را جمع کردم و دیگر بار نظر نمودم، از آن جماعت و آن نشأه و اوضاع غریبه دیگر چیزی ندیدم؛ مگر آنکه عبای خود را پر از گندم دیدم. پس آن را بر پشت خود گرفته روانه به خانه و منزل خود در شهر نجف شدم و آن گندم را در محلی ضبط نموده، مدتها از آن آرد کرده و طبخ می نمودم و کماکان بر مقدار خود باقی بود؛ تا آنکه سر آن شایع و امر آن فاش گردید، دیگر از آن چیزی ندیدم.

بعد از آن فاضل دربندی می گوید که: شیخ جواد مزبور از والد ماجد خود نقل کرده که آن شخص اهوازی یا حویزاوی از جمله علمای اعلام یا سادات عظام نبود بلکه مردی بود از عوام شیعه که محبت شدید و موالات اکیدی با اهل بیت نبوت علیهم السلام داشت و مردی بود کاسب، که در کسب خود از وجه حلال اهتمامی می نمود و زاید از معیشت سال خود را صرف خیرات و مبرات و تعزیه جناب خامس آل عبا سیدالشهداء علیهم السلام می نمود و در ایام عاشورا به اطعام حاضرین مجلس مصیبت و باکین و انفاق بر قراء تعزیه و احسان به ایشان می نمود و خدمات اهل آن مجلس را از آب دادن و قهوه و قلیان و کفش برداشتن و شربت دادن و نحو آن را خود مباشرت می کرد «هنیثاله ثم هنیثاله».

## لطف امام حسین علیه السلام به نصرانی

از شیخ جواد نجفی از والد ماجد خود شیخ حسین ابن نجف تبریزی نقل شده که او گفت در زمان ما مردی نصرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود به طوری که احدی از تجار و اهل ثروت عراقین بصره و بغداد را با او همسری نبود اتفاقاً از برای او عزم مهاجرت از بصره و وقوف بیفداد اتفاق افتاده جمیع ما یملک منقول و غیر منقول خود را نقد و نقل کرده در کشتی گذاشت و بر آن نشسته متوجه سمت بغداد گردید.

پس چون کشتی بر روی آب شط روان شد از جانب بیابان جماعتی از اعراب برخوردارند و کشتی را گرفته و جمیع آن چه در آن بود به یغما و تاراج بردند و کسانی را که در کشتی بودند کشتند و آن شخص نصرانی را هم آنقدر ضربت زدند که او را کشته گمان کردند و رفتند و چون شب

داخل شد شخصی از اهل جماعتی که نزدیک به آن موضع بود بر او برخورد و چون او را زنده و مجروح دید بر او ترحم کرده او را به قبیله خود نقل نمود و در مضیف (مهمانخانه) شیخ آن قبیله او را جا داد و بگمان اینکه او از مسلمانان است و این صدمات و جراحات بر او وارد شده شیخ قبیله و اهل آن بر او ترحم کردند و توجه می نمودند و شیخ قبیله او را دلداری میداد و تسلی می نمود حتی آنکه چون بر حالت و نصرانیت او مطلع شدند باز غیرت و تعصب عربی مانع گردید از آنکه ترک رعایت او کنند با آنکه پیغمبر ﷺ فرموده:

«اکرموا الضیف و لو كان کافراً» و آن نصرانی به انس و الفت اهل قبیله و شیخ آن طایفه خود را مشغول کرده بود تا آنکه از صدمات وارده بر خود و رفتن اموال و اعتبار اندکی آسوده شود و آن نصرانی در میان آن جماعت بر همین منوال بود تا آنکه وقت زیارت غدیریه امیر مؤمنان علیه السلام نزدیک گردید و شیخ قبیله و جماعتی از اهل قبیله عازم به زیارت و رفتن به نجف اشرف گردیدند و عادت اعراب در سفر زیارت آنست که پیاده و پا برهنه میروند و از برای زاد سفر، مخلوطی از آرد و برنج و خرما درست کرده به عدد ایام زیارت تا مراجعت - باستثناء منازلی که در آن بر مضیف جماعات وارد میشوند و مهمان می باشند - گلوله می کنند و در انبانی کرده بر پشت خود بار کرده میروند و اکثر بر این وجه میروند و سوار شدن بر مرکب و یا تهیه اسباب سفر در میان ایشان بسیار کم میباشد.

و بالجمله چون نصرانی بر اراده ایشان مطلع گردید افسرده خاطر و

مهموم شد به جهت انس و الفتی که باشیخ و ایشان داشت شیخ قبیله به او گفت که دلتنگ مشو زیرا که منزل تو در مضیف است و غذای شام و روز تو موجود است و کسانی که در قبیله میمانند بیشتر از زائرین هستند. نصرانی گفت من بتو مانوس بودم و به صحبت تو از هم و غم وارده سابقه غافل بودم و از خاطر محو کرده بودم و چون تو میروی میترسم که هم و غم صدمات گذشته مرا هلاک نماید اگر واقعاً تو بمن نظر و مرحمت داری مرا هم با خود ببر.

شیخ گفت بردن تو ممکن نیست زیرا که این جماعت پیاده میروند و ذخیره خود را با خود بر میدارند و سفر هم دور است و تو متمکن از آن نیستی و ما چون از این عمل (زیارت) نظر به اجر و ثواب خدائی داریم تحمل شداید آن بر ما آسان است و تو مردی هستی نصرانی و اعتقادی به این امور نداری.

نصرانی، در سؤال الحاح و اصرار نمود شیخ هم لاعلاج اجابت کرده به قصد نجف اشرف بیرون رفتند چون داخل بلده شریفه نجف شدند نصرانی را در خانه منزل داده منع از خروج از منزل و دخول در صحن شریف نمودند و خود ایشان از برای زیارت حرم مطهر بیرون رفتند و بر همین منوال زیارت غدیر را درک کرده بعد از غدیر هم چند روز دیگر در نجف ماندند بعد از آن شیخ همراهان را از مرد و زن دو قسمت نمود و مقرر داشت که یکی از دو قسمت بسوی قبیله برگردند و قسمت دیگر را با خود از برای زیارت عاشورا به کربلا ببرد.

مرد نصرانی بشیخ گفت که من از تو جدا نمی شوم و هر جا که بروی با

تو می آیم شیخ هم چون الحاح او را دید اجابت نمود پس نصف همراهان را از رجال و نسوان بسوی قبیله فرستاد که خود و سایرین بکربلا بروند اتفاقاً بعض موانع، منع از تعجیل نمود تا آنکه ورود بکربلای ایشان مقارن غروب آفتاب شب عاشورا اتفاق افتاد و به جهت کثرت و ازدحام زوار خارج صحن مطهر منزل پیدا نشد و کفار را هم چون در صحن مطهر راه نمیدهند و اگر مطلع بر عبور یکی از ایشان شوند او را میکشند.

شیخ در باب نصرانی متفکر گردید و بحکم ضرورت علاج را در آن دید که مرد نصرانی عرب و ارعابی بر سر اندازد که کسی او را نشناسد و در میان صحن در پهلوی چهل چراغ بزرگ که در پائین ایوان مقدس نصب شده بنشیند و همراهان قبیله آلات و انبان خود در نزد او گذارند که نگهداری کند و خود ایشان بروند و شب را در روضه حسینی و عباسیه صرف زیارت و عبادت نمایند.

پس نصرانی را گفتند که ما امشب را میخوایم و به زیارت و عبادت میرویم تو باید در این مکان بنشینی و این اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و انبان و سفره و عصا و سایر ادوات ما را نگهداری نمایی زیرا که ما باید امشب را به زیارت و گریه و عبادت و مرثیه و سینه زدن و صیحه کشیدن و سایر آداب امشب صرف نمائیم پس نصرانی قبول کرده در نزد چهل چراغ بزرگ نشست و آن جماعت آلات و اسباب خود را به او سپرده برفتند.

چون پاسی از شب گذشت و نصرانی مشاهده نمود که در جمیع بیوتات و خانات و مدارس و محافل و شوارع کربلا و صحن و رواق حرم



و حجرات و غیر آن آوازاها بگریه و ناله و صیحه و ضجه بلند گردیده به طوری که گویا در و دیوار و اخشاب و احجار و طیور و اشجار و غیر آنها با ایشان هم صدا هستند. گویا همه کربلا از ابنه و خانه‌ها و قلعه و سور و جدران و حیطان و فضا و هوا گریه و ضجه مینمایند چه بسیار مشعلها که روشن شده و چه قدر دسته‌ها از جوانان و پیران و بچه‌های عجم که در جلو خود اسبی بخون آلوده میکشند که بر بدن آن اسب آن قدر تیر و پیکان وارد آمده که شبیه بقنفذ و خار پشت گشته و آن جماعت سرهای خود را برهنه کرده‌اند و بندها را گسیخته‌اند و پا را برهنه نموده خاک مصیبت بر سر می‌ریزند و دستها بر سر و سینه می‌زنند و فریاد و ناله میکنند و در نوحه و اماماه و احسیناه و اقتیلاہ می‌گویند و چه قدر گروه از اهل بلاد هندو بربر که به زبانهای مختلفه خود سرود میخوانند و چه بسیار از ترک و اهل آذربایجان که گریبان خود چاک زده و سرهای خود بضر و خنجر و سنگ مجروح نموده و شکسته‌اند و چه مقدار از زنان عرب که حلقه حلقه بگرد یکدیگر برآمده و به الحان جان سوز عربی دلها را پاره مینمایند و متصل دسته‌ها و خلایق را مشاهده نمود که از ابواب صحن مطهر داخل میشوند سینه زنان و ناله کنان طواف دور حرم مطهر کرده از در دیگر بیرون میروند از مشاهده این احوال خواب از چشم آن نصرانی برفت و تمام آن شب را در اندیشه و خیال بود که این چه اوضاع است که می‌بیند و چه آشوبست که بر پا شده تا آنکه دو ثلث از شب یا آنکه زیاده برفت و صداها کم شد و آوازاها بیفتاد و همه مردم ساکن شد و رفته رفته تا نزدیک بطلوع صبح، صحن مقدس خلوت شد نصرانی از آنچه

دیده بود در حیرت و تفکر بود.

ناگاه دید که مردی بزرگ با جلالت و مهابت از حرم مطهر بیرون آمد و نور وی عرصه صحن و ایوان را روشن گردانید پس آمد تا آنکه در آخر ایوان شریف برابر چهل چراغ بزرگ که نصرانی در نزد آن بود بایستاد. دو نفر دیگر در نزد او حاضر شده ایستادند در برابر او با نهایت ادب و خضوع و خشوع مانند عبدذلیل در برابر مولای جلیل. پس آن شخص بزرگ به آن دو نفر توجه نمود و فرمود که بیاورید آن دفتری را که نامهای زائران ما را در آن ثبت و ضبط نموده‌اید پس آندو نفر با نهایت تعظیم دفتری را به آن شخص بزرگ تسلیم نمودند.

چون بر آن دفتر نظر نمود فرمود که چرا تمام زوار را استیفا ننموده‌اید و دفتر را به ایشان رد نمود عرض کردند که ای آقای ما بحق خود و بحق آن کسی که شما اهل بیت را بر دیگران ترجیح و تفضیل داده که ما کسی را واگذار نکرده‌ایم و جمیع زائرین را که در حرم و رواق و ایوان و صحن و حجرات و بامها و خانه‌ها و خانات و مدارس و محافل و کوچه‌ها و گذرها و مساجد و غیر آن بودند نوشته‌ایم و هکذا کسانی را که در حرم و رواق و ایوان و صحن عباسی و توابع آن بوده‌اند ضبط کرده‌ایم حتی نسوان و اطفال شیرخوار ایشانرا.

پس فرمود دفتر را بمن دهید چون دادند دیگر بار نظر نمود و فرمود همان است که گفتم استقصاء نکرده‌اید باز سوگند یاد کردند و از ایشان پذیرفت تا آنکه یکی از ایشان ملتفت شد و گفت آری این شخص را ننوشته‌ایم و اشاره به آن مرد نصرانی نمود آن شخص بزرگ فرمود که

چرا ننوشته‌اید عرض کرد از جهت آنکه نصرانی است و به اراده زیارت شما هم نیامده که مستحق اجر و ثواب و انعام و احسان خداوند منان گردد اگر به جهت جرأت و جسارت دخول در صحن شریف مستوجب سخط و عقوبت نگردد، چون این بشنید با تندی بسوی ایشان نگریست و فرمود:

«سبحان الله اليس قد نزل ساحتنا» یعنی آیا در خانه ما وارد نگشته و بر خوان احسان ما نزول ننموده؟ کریم را نشاید که دشمن را از سر خوان انعام و احسان خود براند چون نصرانی اینحالت را بدید و این سخن را بشنید صیحه‌ای بزد و بیهوش گردید و بحالت بیهوشی بماند تا آنکه شیخ قبیله با اعراب بسوی او برگردیدند چون او را مدهوش و بیخود دیدند آب بر روی او پاشیدند تا آنکه بخود آمد پس سبب بیهوشی از او پرسیدند نصرانی گفت اول مرا کلمه شهادت و اسلام تلقین نمایند بعد از آن جواب می‌دهم پس او را شهادتین تلقین نمودند و مسلمان شد و بعد از آن واقعه را ذکر کرده بر حسن اعتقاد سایرین افزود.<sup>۱</sup>

\* \* \*

---

(۱) - به دارالسلام نوری ۱۴۴/۲ رجوع شود.

## حاج ملاعلی کنی ره

مکاشفه عالم عادل جلیل و حبر فاضل نبیل رئیس عصره و ملاذ دهره  
زبده العلماء الاعلام نخبه الفقهاء الکرام مرجع الخواص و ملجأ العوام  
ابوالارامل و الایتام مولانا الحاج ملاعلی الکنی الرازی الطهرانی<sup>۱</sup> - ادام الله  
ظلاله علی رؤوس الانام -

از جمله از ثقات مسموع گردید که جناب ایشان فتحعلی شاه را در  
حرم مطهر جناب سید الشهداء - علیه التحیة والثناء - بعد از وفات در حالت  
بیداری دیده و ملاقات کرده اند حقیر تفصیل این واقعه را از خود آن  
جناب استدعا کردم که به خط شریف مرقوم داشتند و صورت خط این  
است: احقر عباد در سالهایی که در کربلای معلی به تحصیل علم اشتغال

---

(۱) - متوفای ۱۳۰۶ و صاحب کتاب توضیح المقال در علم رجال .

داشتم گاهی که در مسأله‌ای تحیر و اشکالی واقع می‌شد در اوقات خلوت بودن حرم محترم مثلاً دو سه ساعتی به ظهر مانده مشرف می‌شدم و در قرب ضریح مطهر می‌نشستم پس از دعوات و استمداد از حضرت - سلام الله علیه و علی اولاده واصحابه - تأمل و فکر زیادی در مسأله مورد نظر می‌کردم خداوند متعال بیاطن حضرت و آل - علیهم السلام - افاضه فیض و دلالت بر رفع اشکال می‌فرمودند فحمداً ثم حمداً له وقتی که اتفاقاً آن ساعت خیلی حرم محترم خلوت بود و احقر در قرب بالای سر مقدس نشسته بودم دیدم فتحعلی شاه - چون در اوقاتی که در طهران در مدرسه خان مروی بودم و آن مرحوم بدیدن مرحوم مبرور عمدة العلماء آخوند ملا عبدالله مدرس<sup>۱</sup> به آن مدرسه تشریف می‌آوردند مکرر ایشان را دیده و شناخته داشتم لکن هرچه دیده بودم به لباس متعارفی بودند و این دفعه که در حرم محترم دیدم به لباسی ملبّس بودند که در قطعات بزرگ تصویر ایشان را می‌کشیدند دیدم که در اطراف دامنه‌های قبای بلند همه مروارید دوز بود و در هر دو بازو بازوبندهای جواهر بر روی قبا بسته بودند و به این هیئت با همان ریش بلند - از در کوچکی که از کنار قبر حبیب بن مظاهر به حرم محترم باز می‌شود وارد حرم شدند و در بالای سر، خود را به ضریح مقدس چسبانیده با دستها زیارتی و دعائی خواندند نشنیدم چه خواندند بدون طول زمان آمدند به سمت پشت سر مطهر که زیارت حضرت علی بن الحسین و سایر شهداء علیهم السلام را بخوانند بقسمی از

(۱) - متوفای ۱۲۵۷ و پدر صاحب بدایع الحکم .

نزدیک احقر عبور کردند که گمانم این است که دامن قباشان به زانوی من که به همان طور نشسته بودم برخورد پس از آنکه از پیش حقیر گذشتند من ملتفت شدم و به حالت دیگر خود را دیده گفتم: یعنی چه این چه حکایت باشد پادشاه ایران به زیارت حضرت و بی خبر و بی صدا که هیچ قبل از این نشنیده بودیم می آید نه های هوئی نه استقبالی نه جمعیتی من در تعجب شدم برخاستم گفتم حالا می روم و بایشان سؤال و جواب می کنم با اینکه به قدر زیارت حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیشتر نگذشته بود، اگر گذشته باشد رفتم در پائین پای شریف کسی را ندیدم در قرب پنجره مقام شهدا کسی را ندیدم رفتم بیرون در رواق، در درب رواق که از ایوان طلا داخل می شوند دو سه نفر خادم را دیدم که آنها مرا می شناختند ترسیدم از آنها خاقان مغفور را به اسم سؤال کنم که آمد مشرف شد دیدید چه شد؟ ترسیدم طورهای دیگر در حقم بگویند بوصف پرسیدم که شخصی ایرانی با ریش بلند و قباء بلند در همین ساعت از حرم بیرون آمد دیدید؟ گفتند: ندیدیم، آمدم پیش کفش دار سمت مشرقی بالجمله از همه کفش دارها حتی کفش دارهای رواق مقدس پرسیدم همه گفتند ما ندیدیم.

وقت این واقعه را در خاطر ندارم اما من همین قدر می دانم که واقعه در حال وفات ایشان بوده که هنوز خبر وفات ایشان بکربلای معلی نرسیده بود.

و در اواخر به مرض فالج گرفتار بود او هم بهمین عالم ظاهر بیداری آن  
مرحوم را [در حرم] دیده بود و تاریخ گذاشته بود و مطابق بود با تاریخ  
وفات آن مرحوم غفر الله له و لنا بالحسین و آبائه و ابنائه علیهم السلام.<sup>۱</sup>

\* \* \*

---

(۱) - البته این قبیل داستانها چه خواب باشد و چه مکاشفه توجیه لازم دارد.

## ملا ابوالحسن مازندرانی

مرحوم حاج یوسف خان بن سپهدار<sup>۱</sup> از جناب مستطاب ورع کامل و ثقة عادل حاج ملا ابوالحسن مازندرانی الاصل، حایری مسکن، که از جمله معاریف مجاورین است نقل کرد که گفت: خواب دیدم که از سمت بغداد کهنه به بغداد نو می‌روم.

چون از برای عبور از شط وارد جسر شدم خاقان مبرور را دیدم که از سمت بغداد نو به بغداد کهنه می‌آید او هم سوار بالباس و تاج و جقه و سایر زیبتهای سلطانی که او را با آنها در طهران دیده بودم از طرف مقابل... وارد جسر گردیدند.

چون در وسط جسر به او رسیدم جلو اسبش را محکم چسبیده از او

---

(۱) - مدرسه علمیه سپهدار در اراک از آثار اوست.



پرسیدم که بر تو چه گذشت؟

فرمود: آخوند دست بردار،

گفتم: دست بر نمی دارم بگو، ثانیاً همان شنیدم ثالثاً باتندی تمام گفتم:

آخوند دست بردار،

گفتم: می دانم که مرده‌ای دیگر از تو نمی ترسم و تا نگوئی دست بر

ندارم، چون این بشنید قدری سر به زیر انداخته ساکت گردید پس از آن

سر برداشت و گفت:

بدانکه چون مرا قبض روح کردند و به محضر داور بردند امر شد که

مرا به محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بردند چون بنزد آن سرور بردند دیدم آن جناب

را که در صحرائی وسیع الفضاء ایستاده و بر دو طرف یمین و یسار او

صفی مستطیل مشتمل بر جمعی کثیر بسته شده پس اهل ایران نزد پیغمبر

آخر الزمان صلی الله علیه و آله حقوق خود را بر من ثابت کرده آن بزرگوار غضبناک بر

من نگریست و امر به کشیدن بسوی جهنم و نار فرمود ملائکه غلاظ و

شداد مرا گرفته کشانیدند و هر قدر استغاثه و الحاح کردم از من نشنیدند

ناگاه دیدم شخصی را که از صف طرف یمین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بواسطه چند

نفر بیرون آمده در برابر آن سرور ایستاده لسان به شفاعت گشود از او

اصرار و از آن بزرگوار انکار تا آنکه بر آن جناب حجّت گرفت و آن

بزرگوار دیگر بار امر بر احضار من فرمود و مرا برگردانیده و در محضر

شریف او بداشتند پس به آن ملائکه فرمود حالا او را رها کنید که تا روز

قیامت در این میانه بگردد تا آنکه بینم بعد از آن چه خواهد شد...

پس من آسوده و مسرور شدم و ملاحظه کردم که بینم آن شخص

شافع چه کس بود چون نظر کردم دیدم که جناب میرزا ابوالقاسم قمی بود  
یعنی صاحب کتاب قوانین.

مؤلف گوید: که سبب شفاعت جناب میرزا شاید آن باشد که خاقان  
مغفور بعلاوه تعظیمات و تشریفات و تکریمات و احترامات نسبت به آن  
جناب، عهدنامه از او داشت از برای شفاعت کردن و معنی کلام خاقان  
مغفور که آن شخص بر آن جناب حجّت گرفت شاید آن باشد که او به  
من اکرام کرده و خود فرموده‌ای که «من اکرم عالما فقد اکرمنی» پس  
اکرام من، اکرام آن جناب بوده و «جزاء الاحسان هو الاحسان» یا آنکه  
من نایب تو بوده‌ام و او را امان داده‌ام و «امان النائب امان المنوب».

و کم لله من لطف خفی      یدق خفاه عن فهم زکی

\* \* \*

## سید محمد علی اراکی

سید جلیل و عارف نبیل سید محمد علی عراقی گفت در ایام طفولیت که در عراق (اراک) در وطن اصلی خود که قریه کرهرود که از قرای معروفه عراق است بودم و شخصی که او را بنام و نسب میشناختم وفات کرد و او را آوردند در مقبره‌ای که در محاذی خانه ما بود دفن کردند و تاملت چهل روز.

چون وقت مغرب داخل می‌گردید اثر آتشی از قبر او نمایان و آواز ناله جانسوزی از آن قبر مسموع می‌گردید بلکه در اوایل یکشب چنان ناله و جزع آن شخص شدت کرد که من خائف و هراسان شده بر خود ترسیدم و از غایت دهشت بر خود لرزیدم بطوری که خود را نتوانستم ضبط نمود نزدیک گردید که غشی عارض شود و بعض کسان من اطلاع یافته مرا برداشته به خانه بردند پس از زمانی بخود آمدم و از اینحالت که

از آن شخص دیده شد در تعجب بودم زیرا که حالت زندگی او بر آن مساعدت نداشت تا آن که معلوم شد که آن شخص در زمان حیات خود چندی مباشر عمل دیوانی محله خود بوده و از شخصی از سادات وجه تحمیلی دیوانی می خواسته و آن سید بردادن آن قادر نبوده و این شخص او را حبس کرده و از برای دریافت آن او را مدتی بسقف خانه خود آویخته بود.

مؤلف گوید: که آن شخص را من دیده بودم و می شناختم لکن از خوف رسوائی ذکر نام و نسب ننمودم.

## امامزاده حسن

و نیز سید محمد علی عراقی نقل کرد که:

از دارالخلافة طهران به زیارت امامزاده واجب التعظیم امامزاده حسن که در بعض قرای طهران مدفونست مشرف شدم اتفاقاً شخصی از همراهان در میان صحن بقعه در بالای قبری ایستاده یا نشسته مشغول ذکری یا زیارتی بود تا آفتاب غروب کرد.

ناگاه اثر حرارتی در بنای آن قبر ظاهر گردید که گویا در باطن آن کوره حدادی برافروخته شد به طوری که زیست در حوالی آن قبر ممکن نشد و جماعت حضار هم اینحالت را مشاهده کردند چون لوح آن قبر را خواندیم نام زنی بر آن نقش بود.

## سید مرتضیٰ خراسانی

فاضل معاصر نوری در کتاب دارالسلام<sup>۱</sup> از سید جلیل سید مرتضیٰ خراسانی الاصل مجاور نجف اشرف نقل می‌کند او گفت که در طاعون اول نجف اشرف که اکثر اهل آن بلد مردند من در خدمت و ملازمت مرحوم آقا سید باقر قزوینی - که از منفردین آن عصر و صاحب مقامات و منبع کرامات بود و در علم و عمل سرآمد دیگران و جلالت و بزرگی او بحدی بوده که الان هم اهل نجف خصومات کلیه خود را بحضور مقبره او و قسم خوردن بنام او فصل مینمایند و قبر شریف او در نجف اشرف معروف و مشهور و قبه سامیه او کالنور علی الطور مشاهد و مزور است -

---

(۱) - به خاتمه مستدرک (ج ۳ مستدرک ص ۴۰۱) و اعلام الشیعه سده ۱۴ ص ۱۶۹ و دارالسلام ۲/۲۰۰ رجوع شود.

بودم و حتی المقدور از آن جناب مفارقت نمی نمودم و آن جناب به جهت بیماران طیب و عطار و طبّاح و خباز و غسال و بزاز و حمال و حفار مقرر کرده بود که هر گاه کسی مبتلا شود در امر معالجه و حمل و نقل و غسل و کفن و دفن او معطل نمانند و نماز اموات را خود متکفل بود و در وقت سحر داخل حرم شریف شده نماز صبح را با جماعت در حرم اقامه مینمود و بعد از خروج در ایوان مطهر قیام مینمود و بر جنازه نماز میکرد تا وقت ظهر پس از آن امر نماز جنازه با نایب او بود تا آنکه نماز ظهرین در حرم شریف با جماعت اقامه کند و مراجعت نماید باز خود مباشرت می نمود تا آنکه وقت نماز عشاءین داخل می گردید و با این حال آنی فارغ نبود و روز بروز ناخوشی در تزايد و تشدد بود.

از جناب سید پرسیدم که این طاعون روز بروز افزونست زمان انقطاع آن چه وقت خواهد بود فرمود آنگاه که من بمیرم چون من مردم دیگر اثری از آن نخواهد ماند و چنان شد که فرمود و بالجمله کثرت اموات بحدی بود که جناب سید بر جمعی از اموات یک نماز میکرد و مجال آن نبود که بتوان بر یک جنازه یک نماز اقامه نمود اتفاقاً روزی در خدمت آن جناب در ایوان مطهر بودم پیرمردی را دیدم از مجاورین که میخواهد خود را به سید برساند و ازدحام او را مانع است واقعه را به آن جناب عرض کردم لهذا آن مرد را به نزد خود خواندند.

چون خود را رسانید عرض کرد که مرا توقع آنست که چون بمیرم بر جنازه من بتنهائی یک نماز اقامه نمائید و دیگران را در نماز با من شریک نفرمائید آن جناب عرض او را اجابت کرده و آن مرد برفت فردای آن

روز جوانی به خدمت آن جناب آمده عرض کرد که آن مرد که دیروز به آقا عرض کرد که چون من بمیرم بر من نمازی جداگانه بخوانید بطاعون مبتلا شده و توقع عیادت از جناب آقا دارد سید هم چون این سخن بشنید عیادت آن مرد روانه گردید و من هم با سایر اصحاب با آن جناب روانه شدیم اتفاقاً در اثنای راه شخصی از مشایخ و اهل علم نجف از خانه خود بیرون آمد و چون جناب سید را دید و اراده او را دانست از برای دریافت ثواب عیادت مرافقت نمود تا آنکه بر آن مرد مریض وارد گردیدیم و او را در بستر خود خوابانیده و محضر دیدیم.

چون بر واقعه اطلاع یافت متوجه بجناب سید و حاضرین گردید و در خور هر یک جداگانه تحیات مشفقانه بجا آورد تا آنکه نوبت به آن شخص نجفی رسید چون او را دید بر آشفت و غضبناک بسوی او نگریست و به او بدگفت و امر بخروج او کرد که تو چرا بخانه من آمده‌ای برخیز و بزودی برو و الا تو را اخراج می‌کنم آن مرد منفعل گردید و بزودی برخواست و برفت و حاضرین از این معامله متعجب گردیدند و باعث آنرا ندانستند تا آنکه آن شخص بزودی برگردید و سلام کرد و بنشست آن مرد مریض چون او را دید تعظیم بجا آورد و تهنیت گفت و ملاطفت بسیار نمود این معامله دیگر برخلاف اول بر تعجب آن جماعت افزود و باعث و سبب را ندانستند تا آنکه جناب سید برخواست و دیگران هم برخواستند پس در اثنای راه از آن شیخ در این باب سؤال کردیم.

گفت حقیقت امر اینست که من جنب بودم و از خانه باراده حمام



بیرون آمدم و چون شما را دیدم و بر اراده شما مطلع گردیدم دریافت این ثواب را به صحابت آن جناب غنیمت شمردم و با خود گفتم که وقت غسل موسع و اینکار مضیق است و اگر این مریض مرد بزرگی نبود سید سند در این وقت به عیادت او نمی‌رفت لهذا همراه شدم و چون این واقعه غریبه را مشاهده کردم دانستم که این مریض به جهت بزرگی خود و آنکه محتضر است و حجاب از چشم او مرفوع است مرا به سب قذارت معنویه جنابت به طوری دیگر می‌بیند و بصورت دیگر مشاهده مینماید از این جهت بزودی برخواسته به حمام رفته غسل کرده و ثابیا برگردیدم که از این ثواب بازمانم و حقیقت این امر را هم بدانم چنانکه دیدید و دانستید.

مؤلف گوید: که از اینجا سرّ منع شرع از حضور جنب و حیض و نساء در نزد محتضر دانسته شد و آنکه امام جعفر صادق علیه السلام به زراره فرمود: در وقتیکه جنب بود و داخل بر آن حضرت شد که «هکذا ترور امامک؟» یعنی آیا چنین امام خود را زیارت مینمائی؟ زراره دانست برگردید و غسل کرد و داخل شد بر آن بزرگوار.

## شیخ جواد ملا کتاب

در کتاب دارالسلام<sup>۱</sup> از جمعی از اخیار نجف اشرف نقل کرده که: شخصی از علمای نجف - و مظنون آنست که شیخ جواد پسر ملا کتاب<sup>۲</sup> را می‌گویند و حقیر چون مدتی است که آن کتاب را ندیده‌ام نام را از خاطر محو کرده‌ام - با آنکه استطاعت نداشت اراده حج کرد و گفت که چون در اخبار وارد شده که مولای من صاحب الزمان در هر سال در موسم حج تشریف دارد می‌خواهم در جمعیتی که آن حضرت در ایشانست من هم داخل باشم و چون مردم نجف بر اراده او مطلع شدند هر یک که متمکن شدند با او به جهت دریافت فیض خدمت او روانه

---

(۱) - دارالسلام نوری ۲/۲۵۳ .

(۲) - شرح حال وی را در اعلام‌الشیعه سده ۱۳ ص ۲۷۶ ببینید.

شدند و به این سبب حجاج نجف اشرف در آن سال زیاده از بسیاری از سالهای دیگر گردیدند و عبور هم چنانکه متعارفست از راه جبل و وادی نجد اتفاق افتاد و همگی ببرکات وجود آن شخص فایز به زیارت بیت الله گشته اعمال حج و وظایف موسم را بجا آورده در خدمت شیخ مراجعت نمودند.

اتفاقاً در اثنای راه جناب شیخ را مرضی عارض شده روز بروز در تزیید و اشتداد بود تا آنکه در بعض منازل بیابان بی پایان اجل موعود رسیده جناب شیخ بجوار رحمت خدائی واصل گردیده و به این سبب عامه اصحاب و همراهان اندوهگین و شکسته خاطر شدند از اثر مفارقت و ملاحظه آن حالت که همچو شخصی در همچو مکانی و همچو حالتی وفات کند و هم مصائب ایشان آن بود که چون امیر حاج در آن راه ناصبی مذهب هستند نقل اموات را از محل وفات هر چند بمشاهد مشرفه هم باشند حرام و بدعت میدانند و مانع از آن میشوند لهذا هر کس هر جا که بمیرد باید در آنجا دفن شود و اهل نجف و همراهان میخواستند که جنازه شیخ را در نجف دفن نمایند که از فیوضات زیارات و برکات دیگر او محروم نمانند و ممکن نبود بلکه به جهت تقیه جرأت بر اظهار این مطلب هم نداشتند لهذا بحکم ضرورت جنازه شیخ را بعد از تغسیل و تجهیز در مکانی از آن بیابان دفن کرده و خیمه‌ای بالای آن بر پا کرده و شخصی را از اخیار همراهان شیخ، محمد نام مقرر داشتند که شب را در بالای قبر شیخ بیتوته کند و بتلاوت قرآن مشغول باشد که اقلاً این قدر که مقدر است از احترام مضایقه نشود و سایر حجاج نجفی در میان قافله

حجاج در چادر دیگر بگرد یکدیگر نشسته و بر مفارقت شیخ تأسف میخوردند و ذکر محامد صفات و محاسن اخلاق و حالات او را مذاکره مینمودند تا آنکه شب قریب به آخر رسید ناگاه دیدند که شیخ محمد مذکور که از برای قرائت او را بر قبر شیخ گماشته بودند مضطرب و متعجب و سبحان الله گویان ترسان و لرزان بر ایشان وارد گردید چون حاضرین این حالت را در او دیدند، از سبب و باعث پرسیدند و پرسیدند شیخ را چکار کردی و قبر او را چرا تنها گذاشتی؟

گفت: «شیخ راح المشهد ما هو هناك» یعنی شیخ به نجف رفت آنجا که شما گمان کنید نیست حاضرین بر او خندیدند و گفتند چه میگوئی شاید مزاح می کنی.

گفت نه والله بلکه راست و حق می گویم و خود بهمین چشم او را دیدم و با همین زبان با او سخن گفتم و حال پرسیدند گفت بدانید که من بعد از آنکه شما از دفن شیخ فارغ شدید و مرا گذاشته آمدید من مشغول تلاوت قرآن شدم تا آنکه نصف شب رسید برخواسته تجدید وضو کرده نافله شب را بجا آورده بعد از آن باز بتلاوت کلام الله مشغول شدم تا آنکه مرا بر بیخوابی و اندوه بر مفارقت شیخ سستی و کسالتی عارض شد لهذا سر خود را بزانو گذاشته خواب عارض گردید.

در اثنای خواب هممه و آواز پای اسبی احساس نمودم و چون چشم گشودم دیدم دو سه نفر با سه اسب زین و لجام کرده در خارج چادر ایستاده مثل اینکه انتظار کسی را دارند و شیخ هم در داخل چادر با وضعی خوب و لباسی تازه و مرغوب اراده آن دارد که بیرون رود چون

شیخ مرا دید بزودی بیرون رفته آن دو نفر رکاب او را گرفته سوار کردند و خود هم مانند ملازمان در عقب شیخ سوار شده به زودی بسمت نجف روانه گردیدند من هم چون این حالت را مشاهده کردم دویدم و برکاب شیخ چسبیدم و عرض کردم که شیخنا کجا تشریف میبری فرمود به نجف عرض کردم که من هم با شما می آیم فرمود حالا نمی شود عرض کردم دست از رکابت بر نمی دارم و می آیم فرمود تو هم سه روز بعد از من خواهی آمد این بفرمود و مرکب خود را با آن دو نفر براند و از نظر من غایب گردید حاضرین از استماع این مقال و تصور این حال متعجب شدند و بعضی انکار کردند.

شیخ محمد گفت شاهد صدق این گفتار آن است که گفتم اگر من تا سه روز بعد از وفات شیخ وفات کردم راست گفته ام والا انکار باید کرد حجاج گویند که شیخ محمد مذکور تا دو روز بعد از وفات شیخ سالم بود چون روز سوم در آمد تب کرده تا عصر آنروز زنده بود و پس از آن وفات کرد و در وادی غربت مدفون و بشیخ بزرگوار در وادی السلام ملحق گردید. رزقنا الله و سایر اخواننا لقاءهم إن شاء الله بجاه موالینا الاطهار علیهم سلام الله.

### حواله به امیر مؤمنان علیه السلام

فاضل معاصر نوری از شیخ جواد مذکور در داستان گذشته، کرامتی نقل کرده و آن این است که روزی با جمعی از تلامذه و اصحاب در میان رواق مطهر در نزد باب رواق که واقع در سمت قبله و معروف بباب الفرج است نشسته بود و افاده میفرمود در آن اثنا حالت افسردگی و انقباضی در سیمای یکنفر از اصحاب مشاهده کرد از سبب و باعث آن پرسید آن شخص امتناع از اظهار نمود لهذا شیخ اصرار فرمود آن شخص، مذکور داشت که الحال که می‌آمدم در اثنای راه نانوائی که از من فلان مقدار طلب داشت برخورد و مطالبه کرد بحدی که به اهانت و خفت انجامید.

شیخ چون این سخن بشنید سر در جیب تفکر فرو برد پس از آن سر برآورد فرمود که برخیز تو را به امیر المؤمنین علیه السلام حواله کردم برو و بگیر آن شخص هم چون مزاح و بیهوده را به شیخ گمان نداشت برخاست و

روانه شد و بزودی برگردید مسرور و خوشحال و چون شرح حال خواستند گفت بعد از حواله شیخ برخاسته داخل حرم شده پس از سلام مطالبه وجه الحواله را کرده بیرون آمدم در باب حرم شخصی برخورد و این پول را در مشت من گذاشت و برفت چون شمردم مقدار طلب نانوا بود حضار تعجب کردند.<sup>۱</sup>

## پیرمرد خراسانی

حقیر در اوائل دهه آخر هزار و سیصد هجری از نجف اشرف به جهت زیارت رجبیه مشرف به کربلا شده به متابعت بعض همراهان در مدرسه معروفه بمدرسه هندیه منزل کردیم و به جهت حرارت هوا شبها را در پشت بام آن مدرسه می خوابیدیم اتفاقاً در نزدیکی ما در بام مدرسه مرد پیری بود که بیشتر یا تمام شب را بیدار بود و بنذکر و عبادت میگذارید حقیر را از حالت او با آنکه به کسوت طلاب نبود خوش آمد تا آنکه یک شب او را نزد خود خواندم و از حالات او پرسیدم که از اهل کجائی و چگونه بوده که با آن که از طلاب نیستی در مدرسه هستی و این قدر هم در طاعت اصرار داری.

گفت اهل خراسانم و میان ما و مشهد مقدس سه روز مسافت هست در ایام جوانی از محل خود به مشهد رفتم و در آنجا جمعی را دیده که



قصد زیارت کربلا دارند مرا شور حسینی به سر افتاده عود به وطن کردم و زوجهام را وکیل در طلاق خود نمودم و کسان خود را وداع آخرین کرده، به رفاقت آن جماعت بکربلا آمدم و در اینجا به خدمات شیخ صالح - که از ائمه جماعت صحن بود و روزها در اطاقی که مابین باب زینبیه و باب سلطانی واقع بود، می نشست - مشغول شدم و در همان اطاق منزل کردم.

تا آن که پس از زمانی مریض شده، و روز به روز مرض شدت کرد تا آنکه محضر شدم و دو نفر از آشنایان که به زحمات و خدمات من مشغول بودند آن حالت را دیده از بقاء (عمر) من مأیوس شدند در مقام تهیه مقدمات دفن و کفن من برآمدند و لهذا برخاسته از برای تدبیر تهیه، بیرون رفتند و در حالت من انقلابی تمام نمایان شد، و چنان دیدم که ملك الموت از برای قبض روح من نازل شد و به آن شدائد و تفاصیلی که در اخبار و آثار وارد شده روح مرا قبض نمود.

پس جنازه مرا برداشتند و مرا غسل داده کفن کرده در محل حب خانه که واقع ما بین باب زینبیه و کفشداری شرقی میباشد و الحال هندیهها در آن میضاتی (ظرف بزرگی که از آن وضو می گرفتند) مسی نصب کرده اند دفن نمودند و چون قبر را پوشانیده رفتند دو نفر شخص مهیب از سمت پای من نمایان شدند که از مشاهده آنها اعضا و جوارح من از کار رفت نگران و مبهوت ماندم و پیش از آنکه سخنی از ایشان بروز کند دیدم شخصی بزرگ از بالای سر قبر ظاهر گردید که از نور جمال او تاریکی قبر زایل شد و آن دو نفر با کمال تواضع تعظیم کردند پس آن شخص به آن

دو نفر نگریست و فرمود شما را که با این شخص کاری نیست چرا آمده‌اید آن دو نفر چون این سخن شنیدند دیگر بار تعظیم کرده غایب گردیدند.

پس روح مرا بالا بردند و در جایی بداشتند ناگاه آوازی شنیدم که گوینده‌ای می‌گوید:

ای بنده من ترا آفریدم و تربیت کردم و به قدرت و استعدادات افاضات فرمودم الحال از برای ما چه آورده‌ای چون این سخن بشنیدم با الهام غیبی این جواب بر زبانم جاری شده عرض کردم.  
بدرگاه لطف تو ای پادشاه      نیاورده‌ام تحفه‌ای جز گناه

چون این سخن گفتم آوازی آمد که راست گفתי ای بنده من. به موکلین روح من خطاب شد که برگردانید روح این بنده را بجسد او که بقدر آنکه زنده بود دیگر بار او را عمر دادیم لکن دیگر ما را معصیت نکند چون آن خطاب شنیدند روح مرا برگردانیدند.

گویا خواب بودم بیدار شدم و خود را در بستر خود صحیح و سالم دیدم پس ملتفت آن دو نفر که به جهت تدبیر مقدمات تجهیز رفته بودند شده برخواستم و بطلب آنها رفتم دیدم که مشغول خرید ضروریاتند.

چون مرا دیدند مسرور و متعجب گردیدند و با من بمنزل آمدند و شرح واقعه را شنیدند و من هم پس از آن به این مدرسه آمده خادم بودم و بعد از صرف وقت در ادای حق خدمت باقی وقت را صرف طاعت و زیارت می‌کردم و بهمان مقرری مدرسه قناعت می‌کردم تا آنکه پیری و

ضعف مانع از ادای وظایف خدمت شد متولی مدرسه خادم دیگر آورد  
لکن مرا هم در نزد آن خادم منزل داده و قدر قلبی هم - و گمان دارم  
روزی یکقمری که صد دینار است گفت - بعنوان یومیه مقرر کرده که هر  
روز بمن میرسد صرف قوت کرده اوقات را بعبادت و زیارت گذرانیده  
انتظار اجل موعود دارم تا آنکه آخر کار چه شود این جمله بگفت و  
بمنزل خود عود کرده مشغول کار خود گردید و حقیر بحالت او غبطه  
بردم.

## محمود کفشدار

مؤلف گوید: که نظیر واقعه‌ای که گذشت، واقعه‌ای است که از محمود نام کفشدار معروفست و آن این است که حاج میرزا مهدی آشتیانی<sup>۱</sup> (رحمه‌الله) از محمود مذکور نقل کردند که من طفل غیر مکلف بودم و در کفشداری سمت زینبیه شاگرد کفشدار بودم و چون شب شد و درهای حرم را بستند و مردم برفتند من در کفشداری به رسم کشیک خوابیدم چون شب از نیمه گذشت و چشمها بخواب شد اتفاقاً من بیدار بودم دو نفر از سمت باب زینبیه داخل شدند و بر سرقبری که در روز سابق بر آن شب جنازه‌ای در آن دفن کرده بودند ایستادند و آن قبر را شکافته و آن

---

(۱) - غیر از میرزا مهدی آشتیانی حکیم صاحب تعلیقه بر شرح منظومه سبزواری است.

جنازه را بیرون آوردند در حالی که آواز استغاثه و التماس او را من می‌شنیدم پس آن را برداشته روانه شدند چون آن جنازه از اعانت آنها مأیوس شد آواز برآورد و این کلمه بگفت که «اهکذا یفعل بجارک یا ابا عبد الله؟» یعنی آیا با همسایه تو چنین می‌کنند یا ابا عبد الله؟

ناگاه دیدم آوازی در داخل حرم محترم پیچید به طوری که گویا قندیلها بلکه بنای حرم حرکت کرد و صدائی بلند شد که «ردّوه» یعنی او را برگردانید ناگاه آن دو نفر را دیدم که بزودی آن جنازه را به محل خود گذاشته برفتند.

\*\*\*

## سید مهدی حلی

فاضل دربندی «طاب ثراه» در کتاب اسرار از سید جلیل و عالم نبیل سید مهدی غروی حلی معروف بقزوینی که از اشخاصی است که بشرف خدمت حضرت حجت «عجل الله فرجه» رسیده‌اند و او از محمد آقا از بزرگان حله که ادیب و لیب و شاعر و عارف به کتب تواریخ و سیر بود که او گفت من در بغداد میهمان محمد بیگ پسر ابراهیم بیگ (که خود و پدر و اعمام او از اشراف و اعظام اهل بغداد هستند و با پشای بغداد زانو به زانو می‌نشستند) بودم.

او مردی بود با ثروت به طوری که منافع املاک و مستغلات او که در بغداد و حله و کربلا داشت روزی تقریباً یکصد تومان می‌شد و از قصاید و اشعار و تواریخ و سیر و اخبار و احادیثی که در کتب صحاح سته اهل سنت و غیر آنها از کتب شیعه میباشد بسیار حفظ بود و چون وقایع روز

آه جانسوزی از جگر کشید و گفت کاش جمیع اهل خانه من مبتلای به وبا می شدند و نمیدیدم آنچه را که دیدم به او گفتم مگر چه چیز دیده‌ای؟ گفت: بدانکه چون از نزد تو برخواستم و بحرم خانه خود رفته برفراش خود خوابیدم و مرا خوب درر بود ناگاه در خواب دیدم که قیامت قیام کرده و خلق اولین و آخرین محشور شده‌اند و شداید روز قیامت و وقایع آن به طوری که خدای عز و جل در کتاب کریم خود وصف کرده و فرموده «وتری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید» ظاهر گردید و دیدم از اهل آتش و عذاب فوجهایی را که مختلف بود ... جمع بسیاری را دیدم که از شدت تشنگی زبانهای آنها از دهانشان بیرون آمده و من هم از شدت تشنگی مانند ایشان بودم ناگاه از دور بیرق بزرگی را دیدم که در مکانی مرتفع نصب کرده‌اند و سایه آن بر زمین کشیده شده پس از کسی که نزدیک من ایستاده بود.

پرسیدم که این بیرق بزرگ از آن کیست

گفت: این بیرق از آن امیرالمؤمنین علیه السلام است چون این شنیدم با تندی بسوی آن بیرق دویدم تا به آن رسیدم پس حوض بزرگی در زیر آن بیرق مشاهده کردم که آن حوض در پیش روی امیرالمؤمنین علیه السلام واقع بود و نور روی آن بزرگوار بر نور آفتاب درخشنده، زیادتى می نمود و آب حوض مانند سینه ماهیان درخشان بود و شیعیان آن حضرت گروه گروه به نزد او می آمدند و به دست مبارک او از آن حوض سیراب می گردیدند با قدحها و کاسه‌هایی که مانند ستارگان می درخشیدند.

پس من هم پیش رفتم و عرض کردم که یا امیرالمؤمنین مرا هم از این

آب سیراب فرما زیرا که جگرم از تشنگی تفتیده است آن حضرت فرمود که من تو را آب نمی‌دهم، برگرد به سوی موالی خود که آنها را دوست می‌داشتی، تا آن که تو را آب دهند چون این سخن بشنیدم از مهابت آن حضرت لرزیدم و با شدت خوف و فرع از خواب بیدار گردیدم چنانکه مشاهده می‌نمائی.

محمد آقا می‌گوید که چون این حالت را دیدم گفتم یا محمد بیک آیا بعد از این واقعه هم توقف می‌نمائی و از جبت و طاغوت بیزاری نمی‌جوئی و لعنت بر آنها نمی‌کنی تا خود را در زیر آن بیرق بزرگ جا داده و در عداد شیعیان آنحضرت داخل نمائی دیدم سرخود را زیر انداخته و متفکر گردید - فاضل در بندی می‌گوید که سید مهدی مذکور گفت که محمد بیک بعد از این خواب شیعه گردید لکن تقیه میکرد و امر خود را از قوم و اقارب خود پنهان مینمود.

مؤلف گوید: که وقوع مثل این واقعه بعینها در روز قیامت، موافق جمله‌ای از اخبار است که امیرالمؤمنین «ع» در روز عطش اکبر بر حوض کوثر می‌ایستد و دوستان خود را آب می‌دهد و دشمنان خود را می‌راند و سید اسمعیل حمیری هم قصیده عینیه معروفه خود را در این باب گفته و مانند این خواب هم از برای جمعی از سابقین اتفاق افتاده و در کتب اصحاب ضبط شده و اختصاص ذکر این واقعه در اینجا، بسبب آنست که در این عصر وقوع یافته و اسناد خبر آن معتبر و کم واسطه است و در کتب اصحاب غیر از کتاب اسرار هم ضبط گردیده است.



## میرزای شیرازی

سالی از سالهای مجاورت نجف اشرف که شاید سال هزار و دو بیست و هشتاد و پنج هجری بود امر معاش بر حقیر بغایت تنگ و شدید گردید به حدی که در امر گذران خود متفکر و حیران شدم اتفاقاً شخصی از فضیلتی احباب بر حقیر وارد شده و بر آن شدت مطلع گردیده گفت چرا حالت خود را مخفی می‌داری و بر کسانی که تمکّن از رعایت دارند اظهار نمی‌کنی.

گفتم به که بگویم که فایده داشته باشد و خفیف و خوارم نکند جمعی را ذکر نمود گفتم در اظهار بآنها بغیر از خفت ثمری نمی‌بینم گفت اقل ثمره آنکه اداء تکلیف و حجت بوده باشد چون در این خصوص اصرار کرد به او گفتم که هر کس را که تو صلاح دانی تعیین کن تا آنکه به او بنویسم شخصی را از بزرگان قوم ذکر نمود که من می‌دانم که این ایام از

مال فقراء و جوه بسیار نزد او است و صلاح آن است که نامه‌ای به او بنویسی بحکم ضرورت قبول کردم و نامه‌ای به او نوشتم با این مضمون: که اما پایه علم و فضل را که خود از دیگران بهتر می‌دانی و اگر هم شبهه‌ای در آن داری به این کتاب (یکی از تألیفاتم) رجوع کن و اما در اثبات فقرم همین قدر کافی است که با آنکه سالها می‌باشد که جناب شما محل توجه و جوه شده‌اید عرض حالی نکرده‌ام و امروز در این مقام آمده‌ام پس آن نامه را با یک جلد از بعضی مصنفات خود به شخصی از خواص آن شخص دادم که در مکانی خلوت به آن شخص برساند.

پس از چند روز آن شخص با آن نامه و کتاب مراجعت کرده و گفت که سبب تأخیر آن بود که خواستم که زمان فراغت و مکان خلوتی بیابم تا آنکه امروز او را در جایی یافتم که غیر از من و او دیگری نبود پس نامه را به او دادم و کتاب را نزد او نهادم گفت نامه کیست و کتاب چیست گفتم نامه از فلان و کتاب از مصنفات ایشان است چون این بشنید و نامه را گشود و خواند نامه را بر زمین نهاد و گفت اما مقام فضل فلان پس آن واضح است و فقر و حاجت او هم مخفی نیست لکن خدا بدهد چون این سخن شنیدم نامه را با کتاب از زمین برداشته که به دست دیگری نیفتد.

مؤلف گوید: که چون این خبر شنیدم و این مذلت و خواری را دیدم بر خود پیچیدم و گویا آسمانها را بر فرق من زدند و دلم به درد آمد به حدی که نتوانستم خود را حفظ کنم پس با کمال دلتنگی برخواسته روانه بسوی حرم محترم امیر المؤمنین علیه السلام شدم و چون داخل حرم شدم با اندوه

تمام عرض کردم یا امیر المؤمنین ... با او هر نوع معامله خواهی بکن این جسارت کردم و با دلسردی تمام از حرم خارج شده عود به منزل خود کردم با حالتی از دلتنگی که بیان آن نتوانم چون وارد منزل شدم در گوشه‌ای نشسته نفس خود را در قیام و اقدام به اظهار حال به آن شخص ملامت بی‌شمار کردم تا آنکه از غایت تحسر و اندوه خوابم ربود و در خواب دیدم که از دروازه نجف بیرون آمده به سمت کوفه می‌روم ناگاه از طرف مقابل جماعتی نمایان شدند که در جلو ایشان شخصی بزرگ می‌آمد چون خوب نظر کردم دیدم آن شخص امیر المؤمنین علیه السلام است که با آن گروه می‌آیند.

چون این دیدم از وسط راه به کنار جاده رفته سر بزیر انداخته و مانند کسی که از کسی قهر کرده و چون او را دیده می‌خواهد چنان نماید که من تو را ندیده‌ام روانه گردیدم لکن از زیر چشم به آن حضرت نظر می‌کردم دیدم که آن بزرگوار به سوی من میل نمود و خورده خورده راه به طرف کنار پیمود تا آنکه از طرف مقابل به حقیر رسید و دست برآورده دست حقیر را بگرفت و بر روی حقیر نگریست و با کمال مهربانی فرمود که به تو نمی‌دهند، من خود می‌دهم و دست به جیب مبارک خود کرده مشتی پول سفید بداد.

پس باز فرمود که به تو نمی‌دهند من خود می‌دهم و مشت دیگر داد و همچنین می‌داد و می‌فرمود که از این نوع هم بگیر و از این نوع هم بگیر تا آنکه مکرر از انواع مختلفه عطا فرمود و حقیر از شدت ملامت آن بزرگوار خجل و منفعل شده عرض کردم بس است یا امیر المؤمنین فرمود

باز هم می‌دهم باز هم می‌دهم و مکرر فرمودند و حقیر از کثرت انفعال از خواب بیدار شدم با اضطراب قلب با حالتی که عرق از جبینم تقاطر می‌کرد اتفاقاً طفلی مریض و بدحال در خانه داشتم ملاطفت آن حضرت بر آن حمل کردم که شاید آن طفل طوری شده لهذا باندرون رفته از حال طفل پرسیدم.

گفتند عرق صحت کرده مسرور شدم ... و دو روز یا آنکه سه روز از این خواب بگذشت که شخصی از مجاورین که وکالت از جناب حاج میرزا محمد حسن شیرازی دام عزه<sup>۱</sup> داشت آمد و اظهار کرد که جناب میرزا از سامره اظهار داشته که این وجه را تسلیم شما کنم.

پس مثنی پول سفید بداد و برفت و این عطا استمرار یافت و آن شخص وکیل از آن موکل مکرر مشت مشت پول بیاورد و بداد به طوری که یقین کردم که آن عطا همان عطای امیرالمؤمنین علیه السلام است که در خواب داد و وعده فرمود و در بیداری حواله نمود و بر حسن ظن من به جناب میرزا افزود که مورد این حواله گردید لکن چون وقت دادن این عطا معلوم نبود و استمرار آن را هم نمی‌دانستم شبی در حرم مطهر عرض کردم یا امیرالمؤمنین حال که منت گذاشته توقع آن دارم که این عطا را مستمر داری و به عنوان شهریه مقرر فرمایی این بگفتم و بیرون آمدم.

چند روزی نگذشت که آن شخص وکیل آمد که جناب میرزا مقرر داشته‌اند که بعنوان شهریه در هر ماه سه تومان و نیم به شما خدمت کنم و

(۱) - میرزای شیرازی بزرگ .

این مقرری از آن زمان الی الآن بر قرار است و با آنکه خود در آنجا  
نیستم آن وکیل ماه به ماه به عیال حقیر می‌رساند در حقیقت کرامتی است  
بزرگ از جناب میرزا «اطال الله بقاءه و کثر الله امثاله إن شاء الله».

\* \* \*

## خانه‌ای که علی علیه‌السلام مرحمت کرد

در سال هزار و دویست و هفتاد و سه که سال سوم مجاورت حقیر در نجف اشرف بود خانه‌ای از زنی از اهل آن بلده شریفه اجاره کرده بودم که خود آن زن هم در آن خانه ساکن بود اتفاقاً عیال حقیر از برای زیارت امیرالمؤمنین به حرم رفته بودند.

حقیر هم بیرون رفتم به گمان اینکه صاحب خانه در خانه است و در مراجعت در را می‌گشاید آن را بستم غافل از آنکه او هم در خانه نیست چون بعد از نماز عشاء و زیارت حرم مراجعت کردم عیال خود را محزون دیدم و سبب پرسیدم دانسته شد که صاحب خانه چون برگردیده و در را بسته دیده بدون اینکه کسی در داخل خانه باشد که آن را بگشاید رفته و در رواق حرم ایشان را یافته و تندی به ایشان کرده و ایشان از آن محزون گشته‌اند و می‌گویند ما که در ایران از جهت منزل آسوده بودیم

گفتم می‌دانید علاج این درد چیست.  
گفتند نه.

گفتم علاج آن است که اطفال را برداشته به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته عرض مطلب کنیم و خانه بخواهیم قبول کردند پس فردای روز چهارشنبه رفته و عرض حاجت کردیم و در شب پنجشنبه در خواب دیدم که شخصی گفت خانه‌ای در معرض بیع است بیا بخر گفتم پول ندارم ناگاه شخص دیگر را دیدم که در نزد من ایستاده به من گفت برو بخر من پولش را می‌دهم و دانستم که خواسته ما به اجابت رسیده اتفاقاً صبح پنجشنبه چون در خانه حقیر در تمام سال روزه‌خوانی بود جمعی از برای حضور مجلس روزه آمدند و پس از انجام مجلس متفرق شدند مگر یک نفر از ایشان که سیدی است از اهل یزد و الآن در طهران و معلم پسر مستوفی الممالک است که او توقف نمود و بعد از رفتن دیگران گفت که خانه‌ای در معرض بیع است و گنجایش ما و شما را دارد بیا بخریم بالمشارکه و تقسیم کنیم گفتم پول آن را چه وقت می‌خواهند گفت نصف آن را نقد و نصف دیگر تا مدت سه ماه باید داد.

گفتم تو قسط نقد خود را موجود داری.

گفت: آری،

گفتم برو و عمل را تمام کن و صیغه بیع را بخوان و حصه خود را رد کن و قباله‌ای بنویس و به مهر قاضی برسان و بعد بیا و سهم من را بگیر گفت موجود است گفتم کسی وعده کرده می‌دهد این شاء الله. گفت شاید ندهد گفتم صادق الوعد است این بشنید با اطمینان خاطر برفت به خانه

خریدن و حقیر هم به انتظار رسیدن پول تا آنکه ظهر در رسید پس وضو کرده از برای دریافت نماز جماعت شیخ انصاری به مسجد رفته اتفاقاً ایام زیارت مبعث بود و جمعیت زوار از خارج و داخل بسیار و عرصه مسجد پر شده بود در صفوف آخر مکانی یافته چون نماز ظهر تمام شد و از برای نماز عصر بر خواستم سیدی جلیل جهرمی اصل، سید رضا نام از مجاورین کربلا را که از آشنایان بود، میان صفوف از برای مکان می‌گردید چون به حقیر رسید مصافحه کرد و گفت می‌خواستم که به خدمت شما برسم منزل را ندانستم او را در جنب خود جای دادم گفتم نماز را به جا آور و بعد به منزل می‌رویم چون اقامه نماز کرد او را تکلیف به منزل کردم.

گفت خوابم می‌آید و به منزل خود می‌روم گفتم منزل ما هم نزدیک و مناسب خواب است سپس به منزل آمد و اراده خواب کرد که ناگاه آن که به طلب خانه رفته بود در آمد و گفت امر خانه را تمام کردم و پول می‌خواهم من می‌خواستم که سید میهمان نداند مبادا آنکه این عمل را حمل به سفاهت کند لهذا به آن سید اشاره کردم که سکوت کن ندانست و تکرار کرد.

مهمان گفت چه می‌گویی واقعه را بیان نمود به او گفت که تو سهم خود را داری و دادی گفت آری به من گفت شما سهم خود را دارید گفتم کسی وعده کرده بدهد و می‌دهد ان شاء الله سر خود را حرکت داد و گفت پول می‌خواهد پس کیسه‌ای از بغل در آورد و خالی کرد و تسلیم سید نمود و گفت باقی مانده آن را بعد از خواب می‌آورم و می‌دهم پس



بخفت و آن دیگری برفت و پس از اندک زمانی برخواست و برفت و به زودی برگردید و در زد چون بیرون آمدم آن دیگر هم برسد و باقی را تسلیم او کرد و قسط اول خانه رد شد و هر دو برفتند و چون وقت قسط دوم نزدیک شد آن سید یزدی مطالبه کرد گفتم خود می دانی که این وجه بر من نیست و ندارم و قادر بر تحصیل آن نبوده و نیستم و باید دیگری حسب الوعده بدهد و او هم در روز موعود خواهد داد این شاء الله گفت این سخن عاقل نیست و عالم عالم اسباب است.

گفتم پر مگو هنوز که موعد تو هم نرسیده و حق مطالبه نداری چون این بشنید و چاره ندید برفت تا آنکه یک روز به موعد مانده بیامد و مطالبه کرد باز همان جواب شنید چون جوابی نداشت گفت اگر فردا که موعد است ندادی چه باید شد گفتم آن چه در قسط اول گرفته از تو و خانه هم از تو اگر تا غروب فردا ندادم تا آنکه روز موعود در آمد و حقیر تا وقت ظهر را در خانه منتظر وصول آن وجه ماندم و نرسید.

پس وضو کرده از برای نماز به مسجد شیخ استاد انصاری «رحمه الله» رفتم و در صفوف اخیره واقع شدم چون دیر شده بود هر دو نماز را ادا کرده مشغول تعقیب شدم و اهل مسجد هم برفتند مگر شیخ و چند نفری که در اطراف محراب با او بودند ناگاه دیدم که از طرف محراب سه نفر متوجه من شدند چون نزدیک شدند یکی از آنها آن سید مذکور بود و دو نفر دیگر را نشناختم پس سید به آن دو نفر گفت که فلان و اسم من را برد همین است و به من گفت که اینها تو را می خواهند پرسیدم که در اینجا کاری دارید یا آنکه در خانه.

گفتند بلکه در خانه کار داریم پس با ایشان به خانه رفتیم.  
گفتند که قدری پول است می خواهیم به عنوان امانت قبول کنید.  
گفتم امانت قبول نمی کنم أمّا اگر قرض باشد که عندالمطالبه بدهم  
قبول می کنم چون حاجت به صرف آن دارم قبول کردند.  
گفتم تحویل این سید کنید.

تمام آن را تسلیم سید یزدی کردند چونکه سید پس از خریدن خانه،  
تعمیری از کیسه خود از آن کرده بود که به اعتقاد او حصه حقیر از  
مخارج تعمیر معادل حصه او از قسط دوم قیمت خانه بود و می توانست  
تمام قسط دوم را از حقیر بگیرد آن پول هم که ایشان داشتند و تسلیم  
کردند معادل هر دو حصه بود لهذا سید را از حسن این اتفاقات تعجب بر  
تعجب افزود و پس از قبض تمام آن به او گفتم تمام پول رسید و آسوده  
شدی و دانسته شد که وعده کننده صادق الوعد است و قادر بر وفا.  
گفت آری واللّه.

گفتم اگر خودت ایشان را نیاورده بودی و از اول تا آخر کار مشاهده  
نکرده بودی شاید باور نمی کردی پس بحاملان پول گفتم که اگر  
می خواهید نوشته ای از برای شما بنویسم و به مهر هرکس که بخواهید  
رسانیده بدهم گفتند حاجت نیست.

گفتم پس خود مهر کنم و بدهم گفتند که آنهم حاجت نیست گفتم که  
شما مرا نمی شناسید گفتند می شناسیم گفتم من شما را نمی شناسم اگر رفتید  
و نیامدید پول را به که بدهم گفتند اگر نیامدیم مال خودت باشد بهر  
مصرف که خواسته باشی برسان این سخن بگفتند و برفتند و چون وقت

خروج حجاج بود حقیر ایشان را از حجاج گمان کردم انتظار مراجعت حجاج را داشتم تا آنکه حجاج آمدند و ایشان را ندیدم در تکلیف خود حیران ماندم که این کلام وصیت بود یا نه و در آن خصوص چه باید کرد تا آنکه روزی در خانه بودم شخصی دق الباب کرد چون داخل شد او را نشناختم.

گفتم چه می‌گویی گفت آن دو نفر که فلان وقت فلان مقدار پول به تو دادند و گفتند که اگر نیامدیم مال خودت باشد به هر مصرف که خواسته باشی برسان به من گفتند به تو بگویم که همان است که گفتیم آن مال از آن تو است این سخن بگفت و برفت. پس این کرامت از آن بزرگوار و این خانه از عطایای آن سرور است والی الآن هم باقی و بر ملک حقیر برقرار است والحمد لله.

\* \* \*

## طیران و پرواز

شبی از شبها در ایام مجاورت در اواخر شب بعد از اداء وظیفه (عبادت) آن در بالای بام خانه به پشت خود خوابیده و روی به آسمان انتظار وقت وظیفه (عبادت) صبح را داشتم.

ناگاه به خواب رفته دیدم که مانند کبوتران چرخشی حالت طیرانی دارم و از بام خانه به سوی آسمان پرواز کرده بالا می‌روم تا آنکه در میان آسمان و زمین وارد شهری شدم که از غایت لطافت مانند هوا می‌نمود چنانکه اگر جسمی بلوری را در میان هوا معلق داری که از غایت لطافت چشم ضعیف آن را هوا می‌بیند و تمیز میان آن و هوا ندهد مگر چشم قوی پس ایستاده به سمت پایین نظر کردم و دیدم که جماعتی از صلحا و اخیار که زنده‌اند و ایشان را می‌شناختم می‌آیند بعضی مانند من طیران می‌کنند و بعضی سواره می‌آیند.

چون ورود من را دیدند با یکدیگر می‌گویند آیا ما هم به آنجا که فلان رسیده می‌رسیم تا آنکه ایشان هم وارد شدند.

پس همگی داخل آن شهر شدیم اوضاعی از باغات و عمارات و قصور و اشجار مثمره و انهار جاریه و میوه‌جات و غیر آن مشاهده کردیم که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و گویا وقت بین الطلوعین اوقات تابستان است که هوا در عین اعتدال و اشجار و ریاحین و الوان گلها در تازگی و طراوت و قطرات شبنم از آنها متقاطر و مرغان در ترنمات و الحان بود پس وارد باغی شده تفریح می‌نمودیم و از غریب آن ملک تعجب می‌کردیم و امور غریبه آن را به یکدیگر می‌نمودیم مثل آنکه می‌گفتیم این انار را ببین که چقدر درشت و بزرگ است و این میوه را ببین که چگونه رنگین است... لکن آن ملک را از نوع انسان دیدیم و چنان دانسته شد که اهل آن به تفریح و سیاحت بیرون رفته‌اند.

پس در میان خیابانها گردش می‌کردیم قصری عالی به نظر آمد به سوی آن رفتیم و از ایوان قصر بالا رفتیم از فرش و اثاث لازمه ملوکانه دیدیم آنچه را که به وصف نیاید پس داخل آن قصر شده نشستیم و انواع گلها و ریاحین و اشجار و انهار را که در دامنه آن قصر واقع بود تماشا می‌کردیم که ناگاه همه و آواز و اصوات بسیار استماع شد و چنان دانسته شد که اهل آن ملک از تفریح و سیاحت برگردیده‌اند و دانسته‌اند که ما به آن ملک رفته‌ایم.

پس جمعی از ایشان به دیدن ما آمده و داخل آن قصر شدند و ما را تحیت و تهنیت گفتند و احترام کردند و رسوم ضیافت و آداب وارد را به

جا آوردند و در آن قصر اجتماع کرده نشستند و با ما در مقام مکالمه و حال جویی بر آمدند و در جمله مکالمات از من می پرسیدند این شخص را می شناسی و اشاره به بعض جالسین اهل آن ملک می کردند و چون نظر می کردم می گفتم شبیه به فلان است اگر چه تفاوت کلی دارد می خندیدند و دانسته می شد که همان است و نعمت او را تغییر داده و این سؤال از جماعتی از ایشان شد و جواب همان گفته شد و از هر نوع حلوا از برای خوردن آوردند و خوردیم.

چون حقیر می دانستم که ما در آن ملک به رسم عبور و مسافرت رفته ایم و خواهیم مراجعت نمود لهذا قدری از آن حلوا برداشتم از برای نمونه به عنوان هدیه با خود بیاورم ناگاه بعضی از اهل آن مجلس اطلاع یافته مانع گردید و گفت نعمتهای این ملک را بجایی دیگر نباید برد و نمی برند پس آن حلوا را بجای آن گذاشتم و برداشتند و متذکر آن شدم که باید از آن ملک خارج شویم از تصور مفارقت آن ملک گریه بر من مستولی گردید می گریستم و می گفتم من زن نمی خواهم خانه و اولاد نمی خواهم از همه چیز می گذرم من را بگذارید در اینجا بمانم.

شخصی از همراهان که او را می شناختم گفت اگر من را نگه دارند نمی مانم چرا که انسان باید برود و طاعت و عبادت کند که او را با استحقاق و شایستگی بیاورند نه آنکه الحاح و التماس کند که او را بیرون نبرند پس از شدت جزع در تصور مفارقت آن ملک از خواب بیدار شدم و چون ملاحظه وقت کردم دیدم وقت نماز صبح تازه داخل شده و دانسته شد که اخباری که دلالت دارد بر آنکه ارواح مؤمنین در وقت

صبح در بهشت برزخی که در وادی السلام است می‌روند صادق است.  
اللهم اجعلنا من اهل مغفرتک و غفرانک و جنانک بمحمد و آله  
الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين.

\* \* \*

## شیخ انصاری

حقیر بعد از آنکه اراده آن کردم در مقام تصنیف و تألیف برآیم و افادات و تحقیقاتی که از مشایخ خود التقاط کرده و استفاده نموده باضافه افکار بدیعه که بخاطر رسیده از برای تذکر خود و انتفاع برادران به قید تحریر درآورم چنانکه بزرگان گفتند «العلم صید و الکتابة قید» چنان دیدم که باید در اول امر تحفه‌ای لایق هدیه موالی خود که بزرگان دینند نمایم تا آنکه به توجه و نظر و شفاعت ایشان موفق به این امر شوم لهذا کتاب «مشکاة النیرین» را که در مناقب و مصائب معصومین علیهم السلام و تقریباً بیست هزار بیت است تألیف کردم.

پس از فراغ از آن در شب خوابیده در خواب دیدم که امیرمومنان و مولای متقیان علیه السلام در صحرائی وسیع الفضاء نشسته و افاده می‌نمایند و جمع کثیری هم از برای استماع در خدمت آن جناب حاضرند لکن



آن حضرت در آن عرصه متکایی ندارد که بر آن تکیه زند حقیر با خود گفتم خوب است بروم و متکای آن حضرت واقع شوم پس برخواسته و در پشت سر آن حضرت نشسته و عرض کردم فدایت شوم تکیه کنید ... تکیه فرمودند ... و مستمع افادات آن حضرت شدم با آنکه پاره‌ای حاجات داشتم استماع افادات را بر عرض آنها مقدم داشتم تا آنکه فارغ شدند و بدون مهلت برخواسته روانه گردیدند حقیر هم از برای عرض حاجات خود به سرعت روانه شدم وقتی به آن بزرگوار رسیدم آن حضرت به درب منزل مقصود خود رسیده اراده دخول داشتند.

چون مجالی نبود اقتصار بر عرض اهمّ حاجات کرده عرض کردم آخر کار من یعنی امر آخرت چگونه خواهد بود جوابی فرمود بزودی داخل شدند و قوطی که گویا چیزی از عطریات در آن بود در طاقچه آن اتاق بود انگشت مبارک را در آن داخل کرده بزودی برگردیدند و بر شارب حقیر کشیدند و از خواب بیدار شدم و از تکیه آن بزرگوار واقع شدن و مورد مرحمت او گشتن دانستم که آن هدیه قبول شده و آن حاجات باجابت رسیده توفیق تألیف و تصنیف خواهد رسید.

تا آنکه پس از زمانی استاد اعظم شیخ مرتضی «طاب ثراه» را در خواب دیدم که بر لب نهری جاری ایستاده و ظرفی بدست حقیر داد و فرمود که از این نهر آب بیاور چون بر لب نهر شدم و آن ظرف را پر کردم کرمهای خورد در آن دیدم از طرف دیگر پر کردم همان دیدم از وسط آن که آب تند بود پر کردم چنان دیدم پس ملتفت شدم چه کنم شیخ ملتفت گردید و فرمود تدبیری بکن و بیاور دانستم مقصود صاف کردن آن است

پس از خواب بیدار شدم و چنان دانستم که آب علم است و آن خواب امر و اشاره به تحریر و تنقیح مسائل علمیه است پس توفیق یافته کتاب «جوامع» را در اصول نوشته، پنجاه هزار بیت. و در فقه کتاب «لوامع» را نوشتم، صد هزار بیت. و باز در اصول کتاب «قوامع» را نوشته، پنجاه و پنج هزار بیت. و دیگر در فقه کتاب «خزاین» را شروع کردم که طهارت آن بیرون آمده، هشتاد هزار بیت.

و بعد از آن مبتلای به خروج از نجف شده تا کنون تقریباً شش سال می شود که اسباب متفرق شده که دیگر به سبب بی کتابی و بی اسبابی چیزی نتوانستم از آن بنویسم و به ملاحظه آنکه به طور کلی از کار نمانم تألیف این کتاب (دارالسلام) را اختیار کردم. والحمدلله علی کل حال.

## توسّل به امام حسین علیه السلام

در سال هزار و دویست و هفتاد و دوم هجری که اوائل ایام مجاورت من در نجف اشرف بود حقیر را چشم دردی شدید عارض گردید که مانند آن ندیده بودم و تقریباً شش روز طول کشید و شاید در این مدت خواب نکردم و روز زیارت مخصوصه حسینیّه هم نزدیک شد جمعی از طلاب به عیادت حقیر آمده یکی از ایشان شمسیه (یعنی چتر) حقیر را از برای سفر زیارت خواست جواب گفتم که خود هم حاجت به آن دارم.

گفت تو با این حالت چگونه توانی آمد.

گفتم هنوز مایوس نشده‌ام ایشان برخاسته برفتند. اتفاقاً عیال هم در خانه نبود و خانه خلوت بود تنهایی و طول چشم درد و تنگی وقت زیارت باعث رقت قلب شده برخاستم و متوجه به سمت کربلا شده عرض کردم: السلام علیک یا ابا عبدالله شنیده‌ام که در روز عاشورا در وقت

اشتغال به جنگ کربلا سلطان قیس هندی در هندوستان به چنگال شیر مبتلا شد و استغاثه به جانب اقدس کرد و او را دریافتی من که اراده زیارت دارم.

این بگفتم گریه گلویم را گرفت پس سر خود را بر پستی گذاشته خوابم برد و در اثنای خواب دیدم آن بزرگوار بر بالای تل بلندی تشریف دارد و حقیر در وسط آن تل ایستاده‌ام پس آن حضرت با آواز بلند فرمود بیا حقیر بزبان حال نه مقال گویا عرض کردم با این چشم چگونه بیایم ناگاه آن بزرگوار بزودی از بالای آن تل به نزد من آمده انگشت مبارک را بر پشت من نهاده مانند آن که خفته را دست گذاشته که بیدار شود از خواب بیدار شدم چشم گشوده آفتی در آن ندیده عرصه اتاق و فضای خانه را روشن دیدم شکر خداوند بجا آورده برخاستم و به زودی وضو کرده و روانه بسوی حرم شدم چون داخل حرم شدم آن طلاب را که به عبادت آمده بودند و شمسیه از برای سفر زیارت می‌خواستند در حرم دیدم که به وداع حرم آمده بودند چون مرا دیدند تعجب کردند و گفتند:

تو یک ساعت قبل با آن حالت بودی چگونه شد که چنین شدی.  
گفتم شنیدید که گفتم مایوس نیستم الحمدلله خداوند عافیت داد پس از حرم بیرون آمدم ایشان در همان روز از راه آب رفتند و حقیر فردای آن روز از راه خشک رفتم و یک روز زودتر از آنها وارد کربلا شدم.  
والحمدلله.

## شهاب الملک

ثقه با اقتدار حاج رضا قلیخان ابن مرحوم یوسف خان ملقب به سپهدار<sup>۱</sup> گفت در شبی از شبها خوابیده بودم در عالم خواب خود را در بیابانی خالی از همه چیز که مانند آن ندیده بودم، دیدم.

چون نظر کردم مرحوم حسینخان شاهسون معروف به شهاب الملک را که از اخیار رجال دولت ناصریه و ساعی در امور خیریه از احسان به فقراء و اکرام علماء و تعزیه داری خامس آل عبا بود مشاهده کردم که در موضعی از آن بیابان متفکر و نگران نشسته چون او را دیدم بسوی او رفته از چگونگی حال او پرسیدم دستها و پاهای خود را به من نمود که در آنها آثار جراحات و داغ کردن و شکنجه بود او را گفتم که تو در دنیا

---

(۱) - قبلا یاد شد که مدرسه سپهدار اراک را او ساخته است.

منشأ خیرات و مبرّات بودی و در اطعام فقراء و مساکین و اکرام علمای دین و سایر امور خیریه مانند دیگران مضایقه و مسامحه نمودی و با این وصف این چه حالت است که در تو دیده می‌شود؟

چون این سخن از من شنید آه سرد از دل پرورد بر آورد و بدست خود اشاره به جائی کرد و گفت که اگر اینها که می‌گوئی نبود جای من در آنجا بود چون نظر سوی آن مکان کردم اوضاعی غریب و اطواری عجیب از دود و آتش و مواضع هولناک و عذابهای دردناک و غیر آن مشاهده کردم که از غایت وحشت و شدت دهشت زبانم بسته شد و بی اختیار به فریاد و جزع و اضطراب افتاده صیحه می‌زدم و فریاد می‌کردم به حدّی که عیال من از خوابگاه خود از اثر آن صدا و غلق و اضطراب بیدار شده مرا حرکت داده از خواب بیدار نمود و گفت تو را چه می‌شود؟

پریشانی حال مانع از مقال شد تا آنکه بعد از زمانی بخود آمده واقعه را ذکر کردم و بمذاکره ایشان آن واقعه در زبان‌ها اشتها یافت.

تا آنکه روزی از ایّام به دیدن سپهدار رفتم از من پرسید که شنیده‌ام خوابی در خصوص شهاب الملك دیده‌ای گفتم آری لکن خواب را چه اعتبار باشد و نخواستم که ذکر آن کنم و او هم اصراری نکرد تا آنکه برخاسته بیرون آمدم اتفاقاً شخص خوش فطرت جناب میرزا حسن شوکت در مجلس بود که این سؤال و جواب واقع گردید و با من از مجلس برخاست و نزد درب خواهش تفصیل جواب در خصوص آن خواب نموده او را اجابت کرده تفصیل را ذکر نمودم.

پس از زمانی معروف شد که او هم شهاب‌الملک را در خواب دیده و

در زمان ملاقات تفصیل آن خواب را از او پرسیدم گفتم: آری من هم بعد از مفارقت از تو در خیال آن خواب بودم تا آنکه خوابیده شهاب الملك را در خواب دیدم و به او گفتم که فلانی ذکر کرده که تو را در خواب دیده و چنین و چنان گفته، گفتم شرح واقعه همان است که گفته است پس دست و پای خود را با همان آثار و علامات که به تو نموده بود به من هم نمود گفتم پس تدبیر چه چیز می باشد که تو آسوده شوی گفتم اگر خانه فلان را - و شخصی را نام برد - که من بدون رضای او آن را جزء خانه خود کرده ام اولاد من به او رد نمایند یا آنکه او را راضی کنند شاید باعث استخلاص من شود چون بیدار شدم واقعه را ذکر کردم.

مؤلف گوید: که شنیده شد از شخصی از ثقات که این واقعه را چون اولاد شهاب الملك شنیدند تفحص از آن شخص صاحب خانه نمودند و در مقام تحقیق آن برآمدند که اشخاصی که زمین خانه شهاب الملك از آنها خریداری شده چه نام داشته اند تا آنکه دانسته شود صاحب آن نام در ایشان بوده یا آنکه نبوده پس از فحوص و بحث جمعی از پیران محله ذکر کردند که شخصی به نام عطار در این محله بود و خانه ای در فلان موضع داشت که الآن محل حوض خانه شهاب الملك است و مرحوم شهاب الملك آنرا در کار داشت و در خریداری آن اصرار و آن شخص انکار داشت تا آنکه شهاب الملك نوشته انتقالی ابراز کرد و آن مرد را اخراج نمود از آن خانه با آه و ناله و اظهار آنکه این نوشته مجعول و موضوع بوده است.

راوی گوید که چنین معروف شد که اولاد شهاب الملك وارث آن شخص را یافتند و راضی کردند «والعهدة على الراوی».



## در آتش نمی‌سوزد

شنیدم از بعض ثقات، بعض دیگر از طلاب، مرحوم شهاب‌الملک را در خواب دید که در میان آتش است؛ لکن بدن او نمی‌سوزد و آتش به بدن او ضرری نمی‌رساند.

به او گفته بود که تو در صرف اموال خود در انفاق به فقراء و تعزیه داری جناب سید الشهداء «علیه‌التحیة والثناء» مضایقه نکردی با این حال چه حالت است که داری؟

جواب داد که آری حالت من همین بود که گوئی لکن ثواب صرف اموال، عاید صاحبان اموال گردید و چیزی که از برای من باقیمانده ثواب حرکات بدنیه من بود که در خدمت واردین مجلس تعزیه و غیر ایشان صرف کردم و آن ثواب این است که بدن و اعضايم در آتش نمی‌سوزد.

مؤلف گوید: شنیدم که بعض رجال دولت چون این واقعه را شنید از روی استهزاء گفته بود که ملاها این خواب‌ها را از برای ما بسیار می‌بینند اتفاقاً خود خوابیده بود و همین واقعه را در خواب دیده بود پس فرستاده آن شخص را احضار کرده عذر خواه گردید.

و انصاف این است که این روایت مصحح به متن است و حاجت به تصحیح سند ندارد زیرا که با قواعد شرعیّه موافق است چرا که عوض هر چیز باید به مالک آن برگردد، به قواعد عدل، عوض اموال کسانی که بغیر وجه شرعی املاک آنها را گرفته‌اند باید به مالک برگردد و عوض اعمال بدنیه به خود ایشان و این منافات ندارد با آنکه ذمه ظالم باز مشغول به آن باشد و در قیامت نیز از او مؤاخذه شود و از اعمال حسنه او بردارند و به مالک دهند و یا آنکه سیئات مالک را بر او بار نمایند زیرا می‌شود.

گفت که با وجود صرف مال مجهول المالک در مصارف خیر قهراً ذمه غاصب بریء می‌شود هرگاه آنرا رد مظالم کند و یا آنکه گفت که در اینصورت مالک در قیامت مخیر است بین قبول این ثواب از خداوند و هاب و بین مطالبه حسنات ظالم نظیر ترتب ایادی بر عین مغصوبه که از هریک که خواهد مطالبه نماید پس در اینجا هم اگر مالک خواهد به ثواب خدا راضی شود والا رجوع به غاصب کند در اخذ حسنات او و یا بار کردن سیئات خود بر او، پس غاصب، ثواب خدا را دریابد.

## لطف امام رضا علیه السلام به خاطر مادرش فاطمه زهرا علیها السلام

فاضل معاصر نوری در کتاب منامات<sup>۱</sup> خود نقل کرده که مردی بود از اهل یزد که از اهل صلاح و سداد بود و به خلاف خود برادری داشت که فاسق و فاجر و بد نهاد بود و از سوء اعمال و بدی رفتار آن برادر، آن شخص صالح همواره در شکنجه و آزار بود.

گاه اهل شهر می آمدند که برادر تو فلان کس را آزار کرده و گاه می گفتند که فلان نزاع و جدال نموده و در هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد که به آن سبب این بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند تا آنکه آن برادر صالح را اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام رخ نمود و بعد از تهیه لوازم راه روانه گردید و آن برادر فاسق هم یابوئی سوار شده

به ارادهٔ مشایعت برادر خود و زوار مرافقت نمود تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند و آن برادر امتناع از مراجعت کرد و گفت من بسیار معصیت کرده‌ام و می‌خواهم که بلکه به شفاعت آن حضرت خداوند از من عفو فرماید و آن برادر صالح به جهت خوف اذیت و آزار خود در برگرداندن او ابرام و اصرار کرد و فائده‌ای نداد تا آنکه گفت من با تو کاری ندارم یابوی خود را سوار و بازوار می‌روم لاعلاج آن برادر سکوت کرده تن به قضا در داد.

تا آنکه روزی نگذشته که باز به اقتضای طبیعت آن برادر بنای شرارت و بدرفتاری بابرادر خود و سایر زوار را آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می‌کرد و دیگری را آزار می‌نمود و مردم پشت سر یکدیگر بر آن برادر صالح شکایت می‌کردند و آن بیچاره را آسوده نمی‌گذاشتند.

آن برادر فاجر در یکی از منازل ناخوش و رفته رفته مرض او شدید گردید تا آنکه وارد نیشابور یا غیر آن از بلاد نزدیک به مشهد شده وفات کرد و آن برادر صالح را رقت و حمیت برادری باعث بر آن شد که آن جنازه را غسل داده و کفن کرده، نماز بر آن کرده پس آنرا به نمد خود او پیچیده و بریابوی خود او بار کرده با خود برداشت و داخل مشهد کرده و طواف قبر مطهر داده دفن کرد لکن بسیار در امر او متفکر بود که آیا بر او چگونه گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار شد و بسیار خواهان بود که او را در خواب بیند و از او در این باب استکشاف نماید.

تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشته او را در خواب دید با حالتی خوب پس از او چگونگی امر سؤال کرد گفت: ای برادر بدانکه امر مرگ

و عقبات آن بسیار سخت است و اگر شفاعت این امام غریب مرا نصیب نشده بود من هلاک شده بودم بدان ای برادر که چون مرا قبض روح کردند من خود را یکپارچه آتش مشاهده کردم که گویا یکباره در آتش شدم بستم آتش، فراشم آتش، فضای منزل هم پر از آتش شد و من مکرر صبحه می‌زنم و می‌گویم سوختم سوختم و شما حاضرین اعتنا نمی‌نمائید تا آنکه تابوت آورده.

چون مرا در آن گذاشتند آن تابوت منقلب به آتش شد و من فریاد کردم که سوختم سوختم و کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالای تخته از برای غسل گذاشتند ناگاه دیدم که تخته منقلب به آتش شد هر قدر فریاد کردم کسی به من ننگریست با خود گفتم که چون آب بر من ریزند یا آنکه در آب درآورند آسوده شوم.

پس چون لباس از بدنم برآوردند و طاس آب را پر کرده بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد آواز بر آوردم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان بر من نریزید کسی نشنید تا آنکه مرا شستند و برداشته بالای کفن گذاشته کرباس کفن آتش گردید پس مرا در نمد پیچیدند آن هم آتش شد تابوت هم آتش گردید تا آنکه مرا بر یابوی خود بار کردند همینطور در آتش بودم و می‌سوختم و در اثنای راه هر یک از زوار به من بر می‌خوردند به ایشان استغاثه می‌نمودم و اعتنائی از هیچیک نمی‌دیدم.

تا آنکه داخل مشهد شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف وارد حرم کردند چون درب حرم رسیدم ناگاه خود را آسوده و بر حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را بر حال اول دیدم و چون

مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا «علیه و علی آبائه و اولاده آلاف التحية والثناء» بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابدأً اعتنائی به من ندارد پس مرا یک دوره طواف دادند.

چون به بالای سر ضریح مقدّس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجّه بسوی من گردید و گفت که به امام علیه السلام استغاثه کن شاید شفاعت کند تو را از این عقوبت برهاند.

چون این سخن شنیدم متوجّه به آن حضرت گردیدم و عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب آن جناب اعتنائی به من فرمود پس دیگر بار مرا بر بالای سر عبور دادند و آن مرد اول گفت استغاثه کن به امام علیه السلام باز عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب جوابی فرمود تا آن که در دفعه سوم چنان که متعارف است مرا به بالای سر آوردند.

باز آن مرد گفت، استغاثه کن،

گفتم چه کنم جواب نمی فرمایند.

گفت چون خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاج

نباشد.

گفتم چه باید کرد که آن حضرت توجّه نماید و شفاعت کند.

گفت به جدّه اش فاطمه آن حضرت را قسم ده و آن معصومه را شفیع

کن.

چون این سخن شنیدم آغاز گریه کردم و عرض نمودم فدایت شوم به

من رحم کن و منت بگذار تو را به حقّ جدّهات فاطمه زهراء صدیقه

مظلومه علیه السلام قسم می‌دهم که مرا مایوس نفرما و از باب خود مران و بر من احسان کن.

چون آن حضرت این سخن بشنید به سوی من نگریست و مانند کسی که گریه راه گلویش را بسته فرمود: چه کنم روی شفاعت که از برای ما نگذاشته‌اید پس دستهای مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و لبهای خود را جنبانید و گویا زبان به شفاعت گشود.

چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و آسوده گردیدم.

\* \* \*

## زیارت عاشورا

و نیز فاضل نوری در کتاب دارالسلام<sup>۱</sup> نقل کرده از شخص دیگر از اهل یزد که او را برادری بود که تعلق بسیار به او داشت و او را بسیار می‌خواست اتفاقاً آن برادر مریض شده و تدبیر کسان و معالجه طبیبان درباره او فایده‌ای نداد و بموجب حدیث شریف «إِذَا جَاءَ الْقَدْرَ عَمَى الْبَصَرَ» و آیه شریفه «إِذَا جَاءَ أَجْلَهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ» کسی اطلاع بر حقیقت مرض او نیافت و داعی حق را اجابت نمود و برادر خود را به درد مفارقت مبتلا کرد و بازماندگان را افسرده خاطر نمود.

برادر را به جهت تسلی خاطر، تمنای آن بود که شبی برادر خود را در

---

(۱) - پیدا نشد اما شبیه آن در ج ۲/۲۷۹ آمده است.



خواب بیند که به این واسطه تجدید عهد و ملاقاتی بشود و بعلاوه از چگونگی حالات او هم اطلاع حاصل شده باشد و این تمنا بر نمی‌آید تا آنکه پس از اشتداد اشتیاق شبی برادر خود را در خواب دید و از چگونگی حال او پرسید جواب گفت که تا شب گذشته بد حال بودم لکن لطف خداوند در شب گذشته شامل حال من و مدفونین این مقبره گردید و خداوند همگی را به فضل و کرم خود آمرزید.

پرسید باعث و سبب چه شد.

گفت زن فلان قصاب وفات کرده بود و او را در آن مقبره دفن کردند و جناب سید الشهداء علیه السلام به زیارت آن زن آمد و خداوند ببرکت قدم آن حضرت همگی مدفونین این مقبره را بخشید چون از خواب برخاست دانسته شد که زن آن قصاب در روز آن شب مرده از قصاب سبب آن مقام پرسیدند دانسته شد که آن زن مواظب زیارت عاشورا بوده و مهما امکان ترک نمی‌نموده.

## امام هادی علیه السلام

شخص ثقة عادل و مرد فاضل آقا علیرضا پسر آقا محمد نائینی اصل، نجفی مسکن، که در ضمن کسانی که امام عصر علیه السلام را دیده‌اند یاد شده گفت: در اوایل مجاورت، وقتی به زیارت ائمه سامره مشرف شدم و چون چندی توقف در آن مشهد شریف شد شبی از شبهای جمعه اراده آن کردم که در حرم عسکرین علیه السلام بیتوته کنم.

چون معمول در آن مشهد شریف آن نیست که مثل سایر مشاهد در شبهای جمعه حرم مطهر تا صبح مفتوح بوده باشد لهذا کلید دار را دیده به او وعده احسانی کردم که در بستن باب متعرض من نشود و مرا در حرم بگذارد.

قبول کرد و آن شب را در حرم مطهر تا صبح به عبادت احیا کردم به آنکه در سمت پایین پامکانی انتخاب کرده در آن مکان شب را تا نصف

نشسته مشغول دعا و مناجات بودم و بعد از آن مشغول نماز شب شدم و پس از فراغ از آن نشسته به انتظار صبح و مشغول ذکر و تسبیح بودم اتفاقاً در همان حالت نشسته مرا خوابی عارض شد ناگه دیدم قبر مطهر امام علیه السلام شکافته گردید و حضرت هادی علیه السلام از قبر بیرون آمد و بسوی من متوجه گردید.

چون به من رسید از روی ملامت و شماتت و تنیدی به من فرمود که: آن هشت تومان را در اصفهان از فلان (نام شخصی را برد که من چهل تومان به او قرض داده و هشت تومان از او به عنوان منفعت ده دو از او گرفته بودم) به چه عنوان گرفتی؟

چون این سخن و سرزنش را از آن جناب شنیدم از غایت خجالت و خوف بر خود لرزیدم به طوری که عمامه از سرم بیفتاد و از خواب بیدار شدم و مقارن آن حال کلید دار و خدام آن حضرت از برای گشودن باب حرم آمده مشغول گشودن بودند.

من هم بزودی عمّامه خود را برداشته بر سر گذاشته از عمل خود نادم گشته توبه و استغفار کرده به زودی زود به کسان خود در اصفهان نوشتم که آن هشت تومان را رد کردند و از صاحب آن عذر خواستند و دیگر مرتکب آن عمل قبیح شرعی نما - که در میان مسلمانان شایع شده که ربا را که به نص اخبار درهم آن مساوی با هفتاد زنا با محارم می باشد به اسم بیع می خورند چنان که در صریح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در جمله بدعتهای آخرالزمان مذکور شده - نگردم.

مؤلف گوید: که این رؤیای صادقانه از این مرد بزرگ در مثل آن مکان و آن زمان و آن حالت دلالت واضحه دارد بر منع این عمل چنانکه صریح کلام معجز نظام امیر علیه السلام است در کتاب نهج البلاغه که می فرماید:

در آخر الزمان ربا را به اسم بیع و رشوه را به اسم هدیه می خورند<sup>۱</sup> بر آن دلالت دارد نمی گوئیم که اگر معامله بر وجه صحیح واقع شد مثل آنکه کسی خانه یا ملک یا مستغل خود را مانند حمام و دکان به غیر بفروشد به شرط خیار فسخ، بعد از آن، آنرا از آن شخص اجاره بگیرد در آن مدت به فلان مبلغ باطل است بلکه صحیح است لکن به شرط آنکه آن معامله به این طور واقع شود و آن اجاره به رضای طرفین بشود و مقصود بوده باشد لکن غالباً چنین نیست و بیع و شراء و اجاره هم در میان نیست بلکه اصل غرض ده تومان به دوازده تومان دادن است اعاذنا الله عن ذلك إن شاء الله.

\* \* \*

## علامه حلی

بعض افاضل عصر از خط علامه «طاب ثراه» در پشت بعض مؤلفات خود نقل کرده است که روزی در شهر حله خود را مهموم دیدم به جهت رفع هموم به زیارت قبور بیرون رفتم و در اثنای عبور بر قبور نظرم بر قبر مخروبه مندرسه‌ای افتاد و در خاطرم گذشت که کاش حالات صاحب این قبر بر من ظاهر می‌گردید و می‌دانستم که کیست و حالت او چون بوده و الآن چیست.

تا آنکه در آن مکان و زمان یا آنکه غیر آن خوابیده در خواب دیدم که بر آن قبر ایستاده‌ام ناگاه دیدم که آن قبر شکافته شد و جوانی خوش‌رو از آن قبر بیرون آمد و بر من سلام کرد پس گفت: بدانکه این قبر از آن من است و من شخصی بودم از طلاب شروق که به طلب علم به حله آمده بودم و فقیر و بیکس بودم اتفاقاً مریض شدم چند روز اول که مرض شدید

نبود از برای دوا و غذا و طبیب بیرون می‌رفتم تا آنکه مرض شدید و بستری شدم و کار مشکل شد روزی در اصل طغیان مرض شخصی خوش‌رو و نورانی را دیدم که از خارج آمد و بر من سلام کرد و بر بالین من بنشست و پرسش حال نمود و ملاحظت کرد از شدت مرض و بی‌کسی و غربت خود به او شکایت کردم.

مرا دلداری داد و تسلیت نمود و امر به صبر کرد پس گفت: می‌خواهی که از برای تو طبیبی بیاورم که تو را معالجه کند؟

گفتم: منت دارم، بزودی برفت و با شخصی دیگر نیکو بزودی برگردید و گفت: این طبیب است، می‌خواهد تو را معالجه کند،

گفتم: روا باشد، پس آن طبیب به نزد پاهای من بنشست و دست برده انگشتان پاها را بمالید و همچنین خورده خورده دست بالا آورد و هر جا که دست او می‌رسید مرض از آن موضع دور می‌گردید و مرا از آن خوش می‌آمد و آسوده می‌گردیدم تا آنکه دست او بحلقوم من رسید ناگاه خود را دیدم که در کنج آن منزل ایستاده‌ام ترسان و آن شخص دوّم هم برفت و آن شخص اوّل بنزد من آمد بایستاد و باعث تسلی خاطر من شد و دیدم در بستر من جنازه‌ای دراز کشیده ناگاه شخصی از در، در آمد و گفت:

آه این بیچاره مرده پس بزودی برفت و تخته و حمّال با خود بیاورد و آن جنازه را برداشته روانه شدند و آن شخص اوّل هم با ایشان روانه شد و به من گفت: تو هم به جهت مشایعت این غریب بیا من هم گُرهاً روانه شدم تا آنکه آن را بردند و غسل داده کفن کردند و به قبرستان آورده دفن کردند و آن بآن وحشت من افزون می‌گردید تا آنکه دیگران برگردیدند

من هم اراده رجوع کردم آن شخص مانع گردید و گفت: بمان تا آنکه این جنازه را تلقین کنیم پس بیالای قبر رفتیم ناگاه دیدم که قبر شکافته شد و آن شخص مرا بدخول قبر امر کرد من ابا کردم گُرهاً مرا با خود به قبر برد و قبر بهم آمد و من خود را در آن قبر خوابیده دیدم متحیر ماندم پس آن شخص به من گفت: تو آن بودی که مُردی؟

گفتم: تو کیستی؟

گفت: عمل صالح تو،

گفتم: آن شخص دیگر؟

گفت: عزرائیل بود،

گفتم: پس چه می شود؟

گفت: خیر است پس اشاره کرد، بابی در قبر گشوده شد و مُلکی نمایان گردید و من داخل آن مُلک شدم و در باغ و قصوری در آمدم و حوریه‌ای مرا استقبال کرد با او مشغول مطایبه و معانقه بودم که مأمور به ملاقات و مکالمه با تو شدم این بگفت و دیگر بار داخل قبر خود گردید و من از خواب بیدار شدم.

مؤلف گوید: اینست حالت اخیار از قرار مستفاد از آیات و اخبار و

اسفار «و اما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنة نعیم».

## ملا زین العابدین سلماسی

فاضل معاصر نوری - زید توفیقه - در کتاب منامات خود از بعض اولاد عالم عادل و ثقة فاضل صاحب مقامات اویسی مولانا آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از معتبرین تلامذه سید بحر العلوم و مواظب اوراد و اذکار و آداب و رسوم بود از والد ماجد<sup>۱</sup> خود نقل کرد است که:

در سالی که از مشاهد عراق عرب متوجه بسوی خراسان به اراده زیارت امام هشتم و قبله هفتم حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گردیدم.

چون این مسافرت مقارن فصل بهار اتفاق افتاد و کاروان و مکاریان را

---

(۱) - ملا زین العابدین متوفای ۱۲۶۶ و پدرش ملا محمد سلماسی است. به

اعلام الشیعه سده ۱۳۵ ص ۵۹۵ رجوع شود.



در این فصل عادت براین است که غالباً در صحرا و بیابان و مراتع و معالف از برای چرانیدن حیوانات خود منزل می‌نمایند لهذا همراهانم به عادت ایشان در بیابان منزل می‌کرده‌اند تا آنکه وارد اسد آباد همدان شده از گردنگاه کوه الوند عبور کرده در دهنه الوند که مکانی بود خوش آب و علف بار فرود آوردند.

اتفاقاً در آن حوالی هم بعضی ایلات گوسفند دار چادر نشین بود و قدری شیر از آنها خریدار شدیم ندادند و بعد از آنکه مطلع شدند شخصی در قافله هست که از اهل دعا و علم است بنزد من آمده از بدی حال گوسفندان خود شکایت کردند به طوری که از طایفه جن به آنها ضرری می‌رسد من هم دعائی از برای ایشان به جهت دفع آن ضرر نوشته دادم و در آن مکان بودیم تا آنکه شب از نیمه گذشت و من از بستر خواب برخاسته، وضو کرده در موضعی مشغول ناهله شب شده و پس از ادای ناهله نشسته مشغول ذکر بودم ناگاه شخصی را دیدم که با تندی می‌آید و چون به ما رسید اعتنائی نکرد و بگذشت. من او را صدا کرده پرسیدم: به کجا می‌روی؟

گفت: کاری دارم آن را می‌بینم و می‌آیم، این سخن بگفت و برفت و پس از اندک زمانی برگردید و بر ما سلام کرده بنشست از او پرسیدم که تو کیستی؟ و به کجا رفتی و برگردیدی؟

گفت: من شخصی از اهل همدانم شب در بستر خود خوابیده بودم امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم و به من فرمود که برخیز و به فلان خانه برو و در را بزنی آنکس که بیرون آمد بگو: امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید

که آن دو من جو که نزد تو داریم بده آنرا گرفته بزودی برو به آن پیرمردی که در فلان موضع می باشد تسلیم کن، من هم حسب الامر آن جناب برخاسته در آن خانه را کوبیدم و پیغام آن حضرت را به آن شخص که بیرون آمد رسانیدم و آن مقدار جو را از او دریافت کرده آورده تسلیم آن پیرمرد نمودم.

راوی می گوید: پرسیدم آن پیرمرد کیست و کجاست؟ و در این کوه چه کار می کند؟ گفت: نمی دانم و نمی شناسم او را، اینقدر می دانم مردیست که در این کوه خزیده است و از مردم عزلت گزیده اگر می خواهی خود برو و از حالش پیرس اینک در آن موضع - و اشاره به مکانی نمود - می باشد این بگفت و برفت.

راوی گوید که چون این واقعه را دیدم با خود گفتم که این امریست غریب باید برخیزم و آنرا تحقیق کنم پس برخاسته و به آن مکان روانه شدم پیرمردی را دیدم در محراب عبادت مشغول به طاعت بر او سلام کردم و جواب شنیدم.

پس از حالات او پرسیدم

گفت: شخصی از اهل همدانم چون عمری بر من بگذشت و پرده غفلت از پیش چشمم برخواست و آخر کار را سخت دیدم علاج را در آن دیدم که خود را مرده انگاشته مال خود را در میان ورثه تقسیم کرده از شهر بیرون آمده در این مغاره عزلت گزیده مشغول کار خود گردیدم گفتم: بنای اعمال خود را بر چه گذاشته ای؟ دست برد و رساله ای بیرون آورده به من تسلیم کرد دانستم که این رهبانیت و عزلت از روی تکلیف و

بصیرت واقع گردیده پس به من گفت که آن کاغذ که در خصوص  
گوسفندها نوشته بودی نزد من آوردند و امضا نمودم چون این سخن  
دانستم که او را راه دیگر هم هست پس از او پرسیدم که رزق تو از کجا  
می‌رسد؟

گفت: گاهی این گوسفنددارها اعانتی می‌نمایند و گاهی از جای دیگر  
می‌رسد دیروز آمده اظهار کردند که اگر حاجتی باشد بر آوریم گفتم نان  
امشب را که دارم فردا اگر نرسید خبر می‌دهم و امشب دو من جو رسید  
بعد هم خدواند رزاق است و ...

مؤلف گوید: که آخوند ملازین العابدین مذکور در این مسافرت بعض  
وقایع دیگر از رفتن به سلماس بعد از مراجعت از زیارت حضرت  
رضا علیه السلام و غیر آن را ذکر می‌نماید و معلوم می‌شود که وقوع این مسافرت  
زمانی بوده که جنگ نایب السلطنه عباس میرزا با لشکر رومی و سرداری  
چوپان اقلی در آن واقع شده که آخوند مذکور بعضی از وقایع آن غزوه  
را هم مشاهده کرده است پس تاریخ این سفر سال هزار و دویست و چهل  
و اندکی بوده است.

## حکیم هندی

فاضل نوری در کتاب دارالسلام نقل میکند از شخصی از معاریف علمای حایر حسینی علیه السلام که از جمله مجاورین کربلا شخصی بود به نام «حکیم صاحب» که او را مجاورین از اهل هندوستان میدانستند و لکن باطن امر او را کسی نمی دانست که اهل کجاست؟ و باعث بر مجاورت او چه چیز بوده؟

اتفاقاً در آن ایام شخصی از علمای کردستان به کربلا آمده بود و نظر به تعصبی که در مذهب خود داشت در مجامع و محافل علمای کربلا در خصوص مذهب مناظره مینمود تا آنکه روزی من در منزل حکیم صاحب بودم که ناگاه آن عالم کردستانی وارد گردید و چون مرا در آن مجلس دید فتح باب مناظره بامن در خصوص مذهب نمود و در انکار مذهب شیعه اصرار کرد چون آن حکیم هندی آن انکار بلیغ از آن

کردستانی می‌دید بر خود می‌پیچید و بروجه غضب بر او نگرید و گفت که من هندو بودم و از ملت آبا و اجدادی، گذشته، اختیار مذهب شیعه کردم و تو با آنکه خود را مسلم می‌خوانی آنرا انکار می‌نمائی و بر تخریب اساس آن اصرار می‌کنی.

راوی گوید: چون این نوع تعصب از آن مرد دیدم و این سخن از او شنیدم به او گفتم که حکیم باشی دلم می‌خواهد که سبب اسلام و تشیع خود را مذکور داری تا آنکه باعث روشنائی چشم و قوت قلب شیعیان گردد، گفت: آری تا کنون بکسی نگفته بودم لکن حالا رغماً لأنف این مرد متعصب می‌گویم بدانکه من از اهل بعض بلاد بعیده هندوستان که آنرا شهر ملتان<sup>۱</sup> می‌گویند و نزدیک به مملکت کشمیر است می‌باشم و بر مذهب هندوها که بدتر از فرقه نصاری و یهودند بودم و در دولت فرنگی صاحب مواجب و منصب بودم و در آن محله که من ساکن بودم چند خانه شیعه بود که در ایام محرم بر اهل آن محله تقسیم می‌نمودند و آن را جمع کرده به مصارف تعزیه امام حسین علیه السلام می‌رسانیدند.

در جمله آن تقسیم به نام من هم چون در آن محله ساکن بودم چیزی می‌نوشتند و من هم می‌دادم نه از برای آنکه اعتقادی در این خصوص داشتم بلکه از برای آنکه در انظار ایشان بخیل نباشم تا آنکه از خدمت دولت فرنگی استعفا کردم و دست از مواجب فرنگی کشیدم و کار خود

را تجارت قرار داده در زئیّ تجار بر آمده از مال کشمیر مناسب ولایت بمبئی خرید کرده نقل به بمبئی می‌کردم و از آنجا متاع مناسب کشمیر، خرید کرده بر می‌گردیدم و از عادت‌م آن بود که چون وارد بمبئی می‌گردیدم در بیرون خانهٔ عجوزه‌ای منزل می‌کردم تا آنکه متاع خود را فروخته و متاع مناسب کشمیر خریده نقل به کشتی می‌کردم پس کرایهٔ خانهٔ عجوزه را داده و به کشتی در آمده متوجه بسوی شهر ملتان می‌شدم اتفاقاً سالی بعد از ورود به بمبئی و فروش مال کشمیر خریدی مناسب کشمیر کرده و نقل به کشتی نموده و خودم هم کرایهٔ عجوز را پرداخته به کشتی رفتم و همراهان کشتی چون کار خود را پرداخته بودند سبب تعطیل کشتی شده دو سه روزی کشتی را حرکت ندادند و من چون متاع خود را نقل به کشتی کرده بودم شب و روز در کشتی بودم تا آنکه شبی از شبها در کشتی خوابیده بودم در خواب دیدم شخصی به نزد من آمد و گفت: سید انبیاء تو را می‌خواهد،

گفتم: سید انبیاء کیست؟

گفت: محمد بن عبدالله که پیغمبر آخر الزمان و نبیّ مسلمانان است،

گفتم: مرا با او کاری نیست زیرا که او پیغمبر مسلمانان و من بر مذهب

هنوادم،

گفت: زود باش و او را اجابت کن دیدم که اگر مسامحه کنم مرا

خواهد برد لابد اجابت کرده با او رفتم چون وارد شدم دیدم شخص

بزرگی که مانند بدر طالع نور رویش آن عرصه را روشن کرده برکرسی

رفیع نشسته و یک نفر در طرف راست او و دو جوان در طرف چپ او

نشسته‌اند که روهای ایشان مانند ستاره‌های درخشنده می‌درخشید چون نظرم بر جمال نورانی ایشان افتاد نور ایمان به ایشان دل تاریکم را روشن نمود پس مرا در برابر آنجناب بداشتند پس به من فرمود که می‌دانی تو را از برای چه احضار کردیم، عرض کردم نمی‌دانم،

فرمود: از برای آنکه تو را بر ما حقی بود آنرا ادا کنیم، عرض کردم کدام حق؟

فرمود: آنکه در ایام عاشورا از برای تعزیه فرزندم حسین چیزی می‌دادی که به مصرف آن می‌رسانیدند، عرض کردم که فدایت شوم من آن مال را که از برای خاطر شما نمی‌دادم که بر شما حق باشد بلکه به جهت دفع شماتت و ملامت مردم می‌دادم،

فرمود: باشد لکن چون به مصرف ما رسیده جزای آن با ما باشد لکن تلافی آن شرطی دارد و آن اینست که اسلام قبول کنی تا آنکه قابل آن شوی،

عرض کردم: قبول کردم،

فرمود: مسلمانان چند فرقه‌اند باید قبول طریقه آن فرقه کنی که بر طریقه حسین من هستند عرض کردم چنان کنم پس کلمه شهادتین را بر من تلقین نموده اقرار کردم پس به آن شخص که مرا به خدمت آن جناب آورد فرمود که این شخص را ببر و آنجاهایی که باید برد به او بنما.

پس آن شخص دست مرا گرفته بیرون آورد و گفت: چشم بر هم نه و بگشا. چون گشودم خود را در محوطه کوچکی دیدم گفتم: اینجا کجا است؟

گفت: در اینجا دو نفر از اولاد حسین علیه السلام مدفونست موسی بن جعفر و محمد بن علی علیه السلام برو و قبر ایشان را زیارت کن چند قدم رفتم صحن بزرگی مشتمل بر یک بقعه و دو قبه طلا و چهار مناره طلا دیدم داخل شده زیارت کرده بیرون آمدم پس دست مرا گرفته مانند اول چشم پوشیده و گشودم خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوانی عالی دیدم پرسیدم: اینجا کجا است؟

گفت: اینجا هم دو نفر از اولاد حسین مدفونست علی بن محمد و حسن بن علی علیه السلام برو و ایشان را هم زیارت کن و بیا، پس داخل بقعه شده زیارت کرده بیرون آمدم پس مثل سابق چشم بسته و گشودم خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوان و مناره و سقاخانه طلا و نهر آبی جاری دیدم و پرسیدم: اینجا چه مکانست؟

گفت: اینجا هم یک نفر از اولاد حسین علیه السلام مدفونست علی بن موسی الرضا علیه السلام برو و او را هم زیارت کن پس داخل شده زیارت کرده بیرون آمدم پس باز چشم بسته و گشودم خود را در باب شهری دیدم پرسیدم از آن شخص این چه شهر است؟ گفت: این شهر حسین علیه السلام است آنرا کربلا گویند داخل شو چون داخل شده چند قدم رفتم، بابی بزرگ و صحنی وسیع دیدم گفتم: اینجا کجا است؟

گفت: اینجا برادر حسین عباس مدفونست داخل شو، چون داخل شدیم باب خانه‌ای در میان آن صحن مفتوح بود بتزد آن باب رفته در را بزد شخصی بیرون آمده منزل خواست آن شخص ما را داخل آن خانه برد اطاقی را به ما تسلیم نموده منزل کردیم پس برخاسته بیرون آمده از



برای زیارت داخل روضه عباس شدیم پس خارج شده از میان بازار طویل رفتیم تا آنکه به بابی بزرگ رسیدیم آن شخص گفت که قبر خود حسین علیه السلام در اینجا است داخل شو و او را زیارت کن پس داخل صحن مقدس و روضه مطهره شده و بیرون آمدیم پس دست مرا باز آن شخص گرفته چشم خود را بسته و گشودم خود را در صحن عالی مشتمل بر ایوان و قبه رفیع و مناره‌های عالی جمیع آنها را از طلا دیدم و پرسیدم: اینجا کجا است؟

گفت: در اینجا پدر حسین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مدفونست آن کسی که در طرف راست سید انبیا نشسته بود پدر آن دو فرزند حسن و حسین علیه السلام که در طرف چپ آنحضرت نشسته بودند برو و او را هم زیارت کن پس داخل شده او را هم زیارت کرده بیرون آمده از خواب بیدار شدم با انقلاب حال و روشنی قلب چنان حبّ ایمان و اهل ایمان در دلم ثابت گشته که بر مفارقت ایشان نالان و گریان شده از جای خود برخاسته در میان کشتی گردش می‌کردم و بیخود ناله و گریه می‌کردم و بر همین حالت بودم تا آنکه صبح طالع گشته از کشتی بر آمده خود را به بیرون خانه عجوزه رسانیده در را کوبیدم عجوز آمده در را گشود و با آنکه هنوز از مطبوح مسلمانان نمی‌خورند بلکه در مطبخی هم که در آن طبخ می‌نمایند طبخ نمی‌نمایند مگر آنکه آنرا خراب کرده تازه بنا نمایند از آن عجوز طبخ و غذا خواستم تعجب کرد واقعه را از برای او نقل کردم چون آن را بشنید بگریست و گفت:

من هم از اولاد آن حسین هستم و علویّه می‌باشم، بسیار مسرور شدم

پس غذا خورده ظهر داخل گردید با خود گفتم که به مسجد بروم و به دست امام مسجد مسلمان شوم و احکام و عقاید اسلام را از او فراگیرم پس به سوی مسجد بزرگ که روزها ازدحام خلق را در آن می دیدم متوجه شدم اتفاقاً از راه، غفلت کرده چون ملتفت شدم دیدم از آن مسجد گذشته ام پس با خود گفتم که مسجد کوچکی در این گذر بود بنزد امام آن می روم چون رفتم امام بیرون آمده به خانه خود می رفت با او رفتم تا آنکه داخل خانه گردید به او گفتم که مرا با تو حاجتی است مرا با خود داخل کرد واقعه را به او گفتم تا آنجا که اراده آن داشتم که بنزد امام آن مسجد بزرگ بروم راه را غافل شده بعد به اینجا آمدم چون این سخن بشنید بخندید و گفت:

آن شخص بر طریقه حسین علیه السلام نیست بلکه بر طریقه عمر و مذهب سنیان است، از حسن اتفاق تعجب کردم مرا شهادتین تلقین کرد و اسماء معصومین علیهم السلام را تعلیم نمود و اعتقادات شیعه و جمله ای از احکام دینیّه را ذکر کرد پس به کشتی رفتم و متاع خود را به تجار سپرده که در شهر ملتان به اولادم برسانند و کاغذی به ایشان در باب تفصیل متاع نوشتم و نوشتم که جمیع این متاع و خانه و هرچه در آنست و در آنجا دارم از آن شما باشد و مرا مرده انگار کنید زیرا که من باقی مانده عمر را اراده سیاحت دارم و نمی دانم که کار من به کجا می انجامد چون این مکتوب رفت پس از چندی جواب آمد که مکتوب و متاع رسید شنیدیم که از نحله پدران خارج گشته ای اگر بر تو ظفر یابیم جزای تو را خواهیم داد تا آنکه عبرت دیگران شود، چون این مکتوب دیدم از خوف در کشتی

نشسته متوجه به سوی بغداد گردیدم و چون از دجله خارج شدم به زیارت کاظمین علیه السلام رفتم اتفاقاً عبورم از همان صحن کوچک به صحن بزرگ واقع گردید چنانکه در خواب دیده بودم به عینه در بیداری مشاهده نمودم پس از آنجا به سامره به زیارت عسکرین علیه السلام رفتم به همانطور که در خواب مشرف شده بودم پس مراجعت کرده به بغداد و جمله‌ای از مجاورین کربلا و نجف و کاظمین و اعراب را دیدم که به مشهد حضرت رضا علیه السلام می‌روند من هم با ایشان روانه گردیدم و اوضاع آنجا را هم بطریق معهود در خواب دیدم.

پس برگردیده بکربلا رفتیم و از دروازه بغداد وارد شهر شده به صحن عباسی و باب همان خانه معهود را که در میان صحن بود از برای تحقیق منزل کوییدم و همان مرد بیرون آمده ما را در همان اطاق داخل خانه خود منزل داد پس از قدری استراحت کرده اسباب و آلات خود را در منزل گذاشته بیرون آمدیم و به دخول حرم عباس علیه السلام فایز شده پس از خروج از راه بازار و باب قاضی الحاجات چنانکه در خواب دیده بودم به زیارت قبر مطهر و زیارت حسینیه علیه السلام مشرف شدم و پس از زمانی به نجف اشرف رفتم و اوضاع آن مکان را هم کماکان مشاهده کردم پس مراجعت بکربلا کرده مجاورت آن مکان را الی الآن موفق هستم.

اگر کسی از روی انصاف در هریک از اطراف این واقعه نظر و تفکری نماید او را در حق بودن مذهب شیعه شک و شبهه نمی‌ماند هر چند که از اهل کفر و زندقه باشد چه جای آنکه بر فطرت اسلام متولد گشته باشد.

راوی عوید چون حکیم صاحب این واقعه را به این بسط و تفصیل بیان کرد آن عالم کردستانی مبهوت گردیده از مجلس برخاست و برفت و مرا زیاده بر سابق شیفته خود نمود و پس از آن بر انس و الفت و مراوده و معاشرت خود با او افزودم و مکرر نزد او می‌رفتم.

تا آنکه یکروز از باب دوستی و خیر خواهی به او گفتم: حکیم صاحب، مرا گمان آنست که تو را استطاعت شرعیه باشد و حج بیت الله بر تو واجب باشد و ترک حج از گناهان کبیره است و از برای تو دوست نمی‌دارم که راضی به آن شوی و این اوقات حجّاج در نجف اشرف اجتماع دارند و صلاح آنست که تو هم تهیه لوازم حج کرده به ایشان ملحق شوی و این تکلیف را از خود برداری و در ضمن هم زیارت قبر پیغمبر ﷺ و امامان بقیع را هم کرده باشی چون این سخن بشنید جواب گفت که مرا در خواب به این اماکن نبردند،

گفتم: اینکه تو گوئی تکلیف حج را ساقط نمی‌کند و واجب است بر شخص مستطیع که مهما ممکن مسامحه در رفتن نکند بالاخره اصرار من بر انکار او غالب گشته مقدمات را فراهم کرده به نجف رفت که با حجّاج برود اتفاقاً تاجری هندی در بغداد ورشکسته و به قصد فرار از طلبکاران خود به اراده حج به نجف رفته و طلبکاران به پاشای بغداد شکایت کرده ماموری از برای گرفتن او به نجف آمده حکیم صاحب مذکور را به اشتباه او گرفته به بغداد برد و پس از اثبات اینکه اشتباه شده، حجّاج از نجف خارج شدند و او از ایشان باز ماند سال آینده باز مقدمات را فراهم کرده به نجف رفت اتفاقاً در وقت خروج حجّاج او را تب عارض شد و اطباء او

را ممنوع از حرکت کردند و چون حجاج برفتند تب شدید گشته لبیک  
گویان دعوت ملك الموت را اجابت کرده وفات نمود «حشره الله مع  
موالیه الابرار ان شاء الله».

\* \* \*

### کبوتر حرم حسینی

روایت کرده فاضل نبیل و ثقه جلیل آخوند ملاعلی محمد طالقانی «اطال الله بقاءه» از شخصی از طلاب ساکن صحن حایر حسینی علیه السلام که چندی امر معاش بر من صعب گردید به حدی که متمکن از آنکه قدری گوشت بدست آورده یکشب پخته صرف نمایم نبودم با خود خیال کردم این کبوترها را که در حرم و صحن و تابع آن می باشند کبوتر صحرائی هستند و مالکی ندارند و حیوان صحرائی را صید کردن جایز است پس ریسمانی بر در حجره بستم و کبوتری به عادت سابق خود داخل حجره گردید و من ریسمان را کشیده در را پوشیدم و کبوتر را گرفته سر آن را بریده و پرهای آن را کنده در زیر ظرفی که داشتم گذاشتم که بعد از آن پخته بخورم و ظهر آن روز را خواب قیلوله کرده در خواب مولای خود جناب سید الشهداء علیه السلام را دیدم که خشم آلود و غضبناک بر من نگریست

و فرمود: کبوتر را چرا گرفتی و کشتی؟ من از انفعال سر به زیر انداختم و جواب نگفتم،

فرمود: تو را می‌گویم چرا کبوتر را گرفتی و کشتی؟  
باز سکوت کردم.

فرمود: دلت گوشت می‌خواست که اینکار را کردی دیگر اینکار مکن من روزی یک وقیه گوشت به تو می‌دهم این بفرمود و من از خواب بیدار شدم به طوری که از غایت خجالت و انفعال لرزان و هراسان و از عمل خود نادم و پشیمان بودم پس برخاسته وضو کردم و به حرم حسینی علیه السلام رفته و فریضة ظهرین را بعد از زیارت ادا کردم و از عمل خود توبه نمودم بعد از آن به اراده روضه عباسیه از حرم خارج شده از بازار می‌رفتم، عبورم بر در دکان قصابی افتاد و گذشتم ناگاه قصاب مرا صدا کرد اعتنائی نکردم دیگر بار صدا کرد.

گفتم: چه می‌گوئی؟

گفت: بیا گوشت بگیر،

گفتم: نمی‌خواهم،

گفت: چرا؟

گفتم: پول ندارم

گفت: از تو پول نمی‌خواهم بیا روزی یک وقیه گوشت ببر و مال

امروز را هم حالا بگیر پس گوشت در ترازو گذاشته یک وقیه کشید و

تسلیم نمود و تأکید کرد در رفتن همه روزه، پس من آن گوشت را اخذ کرده با خود به منزل برده پختم و چون بر یکنفر زیاد بود همسایه حجره را دعوت کردم و بایکدیگر خوردیم و به او گفتم:

شخصی روزی یک وقیه گوشت قرار داده که به من بدهد و آن زاید بر قدر کفایت من است، گفتم: ما که همسایه هستیم تو گوشت را بیاور و من نان و سایر مخارج پختن آنرا متحمل می شوم و بایکدیگر می خوریم، گفتم: چنان باشد، پس مدتی مدید بر این واقعه گذشت که آن شخص قصاب گوشت را می داد و با همسایه بطریق مذکور می خوردیم و این واقعه و مقرری یک وقیه گوشت گوشزد بسیاری از دوستان و آشنایان گردید تا آنکه در وقتی هوای مسافرت به ایران بر سرم افتاد و با خود خیال کردم که یکسال مقرری گوشت را سلف می فروشم و پولش را خرج راه می کنم و میروم پس در این مقام در آمده شخصی را از طلاب مشتری یافتم و سیصد و شصت وقیه گوشت که نود حقه کربلا می شود و هر حقه پنج چارک من تبریزی می شود که مجموع آن یکصد و دوازده من تبریزی و نصف من می شود فروختم به او به قیمت معین معلوم پس آن شخص را نزد آن قصاب بردم و به او گفتم که آن یک وقیه گوشت مقرری را تا مدت یکسال به این مرد بده، چون قصاب این سخن شنید بخندید، گفتم:

آن کسی که امر به دادن این مقدار گوشت به تو کرده بود قطع نمود و منع از دادن فرمود، چون این کلام شنیدم آه سرد از دل پر درد کشیده برگردیدم چون شب در آمد مهموم و متفکر خوابیدم مولای خود جناب



سید الشهداء علیه السلام را در خواب دیدم به من نگریست و فرمود که خیال  
عجم (ایران) رفتن کرده‌ای؟

جواب نگفتم و سر خود را به زیر انداختم پس فرمود خوب خود  
دانی اگر می‌مانی اینجا نان و ماستی پیدا می‌شود این بفرمود و برفت از  
خواب بیدار شدم و از عمل خود نادم گردیدم که چرا دست خود را از  
خوان عطای آن بزرگوار بریدم.

\* \* \*

## ساعت ساز تبریزی

نتیجة العلماء الاعلام حاج میرزا اسماعیل بن الحاج میرزا لطفعلی<sup>۱</sup> بن میرزا احمد مجتهد تبریزی - ادام الله نتاجهم إلی یوم القیامة - گفت شخصی از اهل تبریز که برادر مشهدی حسین ساعت ساز تبریزی بود و در صحن حایر حسینی علیه السلام در حجره‌ای از حجرات آن ساعت سازی می‌کرد و اعتبار خوبی هم در این باب از برای او بود اتفاقاً مبتلای به ناخوشی فلج شده فالج گردید و مدتی معالجه کرد و مفید نشد پس از آن، اطباء را جواب داد و از عافیت مأیوس گردید.

مردم او را ملامت کردند که چرا معالجه نمی‌کنی با اینکه این مرض قابل معالجه و امید عافیت در آنست، گفت: من از عافیت مأیوسم، سبب

---

(۱) - شرح حال او را در کتاب مفاخر آذربایجان ۱/۱۷۲ ببینید.

یأس را پرسیدند مذکور نمود که من در این حجره ساعت سازی می‌کردم این کبوترها بسیار می‌آمدند و اسباب مرا می‌شکستند و مرا اذیت می‌کردند.

یکروز با خود خیال کردم که این کبوترها بلا مالک و صحرائی می‌باشند و صید کردن آنها جایز است روزی یک جفت از آنها می‌گیرم و می‌برم با عیال خود می‌خورم و این دو فایده دارد اول آنکه گوشت مفتی خورده‌ایم دوم آنکه اذیت آنها کمتر می‌شود [پس با گذاشتن دام] روزی دو تا کبوتر گرفته عصر با خود برده ذبح کرده می‌خوردم تا آنکه مدتی بر این منوال گذشت شبی مظلوم کربلا جناب سید الشهداء علیه السلام را در خواب دیدم که به نظر غضب به من رو آورده و فرمود:

این کبوترها از تو شکایت دارند آنها را اذیت مکن، چون این سخن شنیدم خائف و هراسان از خواب برخوایم و از کرده خود نادم و تائب گردیدم و مدتی هم بر آن بگذشت تا آنکه دیگر بار نفس مرا اغواء کرد که خواب را چه اعتبار است خصوص در باب احکام شرعیّه و این عمل که شرعاً جائز است باز عود به عادت اول کرده مدتی دیگر صید کبوتر کرده به عادت می‌خوردم تا آنکه باز شبی از شبها عزیز زهرا را در خواب دیدم که تندتر از دفعه اول به من نظر کرد و فرمود:

این کبوترها به ما پناه آورده‌اند آنها را اذیت نکن ... باز هراسان از خواب بیدار شدم نادم و تائب گردیدم تا آنکه مدتی بر آن بگذشت باز نفس در مقام تسویل بر آمد که این چه خواب بود، معلوم است ما مجاورین هم به درخانه آن حضرت آمده‌ایم و پناه به او آورده‌ایم و

چگونه می شود که کبوتر صحرائی را از ما منع نمایند و ما را به سبب آنها اذیت کنند باز به عمل سابق برگردیده دام را گذاشتم و عیش را تازه کردم چون مدتی بر این گذشت این ناخوشی عارض شد و می دانم که جزای آن کار است.

\* \* \*

## مال حرام

ثقة عادل ملا عبدالحسین خوانساری «رحمه الله» گفت شخصی از معتبرین عطارهای کربلا مریض شد بمرضی که جمیع اطباء از معالجه آن عاجز شدند و هرچه داشت در راه معالجه گذاشت و مفید نیفتاد تا آنکه یکروز به عیادت او رفتم و حالت او را پریشان دیدم و او را دیدم که به بعض اولاد خود گفت که فلان چیز را هم ببرد بفروشد و بیاورد و خرج من کنید تا آنکه کار من از مردن و خوب شدن یکسره گردد چون این سخن از او شنیدم به او گفتم که معنی اینکلام را نفهمیدم چگونه بفروختن آن مال، حال تو معلوم می شود؟

چون این بشنید آه سردی کشید و گفت: آخوند بدانکه من بضاعت درستی نداشتم و سبب این مایه و اعتبار و اندوخته آن شد که در فلان سال در این ولایت تب غش یا مرض دیگر بسیار شد و معالجه آن را اطباء به

آب لیمو می‌کردند لهذا آب‌لیمو کم و گران شد و من آب ماست را می‌گرفتم و با آب لیمو داخل می‌کردم آنقدری که عطر لیمو در آن ظاهر شود و بقیمت آب‌لیمو می‌فروختم تا آنکه آب لیمو در ولایت کربلا منحصر گردید به دکان من و هر که آب لیمو می‌خواست او را به دکان من دلالت می‌نمودند پس طولی نکشید که از آب لیموی مصنوعی که در حقیقت آب ماست بی‌قیمت بود دکان و سرمایه من معتبر گردید و در نزد امثال و اقران ابوالوف<sup>۱</sup> گشتم تا آنکه عاقبت کار به اینجا کشید که ناخوش شده و هر چیز که از آن اندوخته بودم خرج کردم تا آنکه چیز دیگری باقی نماند مگر فلان چیز که امروز ملتفت شدم که آن هم از فواید آن می‌باشد گفتم آن هم برود شاید من راحت شوم.

راوی گوید که پس از آن طولی نکشید که دار دنیا را وداع کرد.

\* \* \*

## زائر هندی

چه بسیار فرق و تفاوت می باشد میان مجاورین بی معرفت و اخلاص، و آن کسی که فاضل دربندی «طاب ثراه» در کتاب اسرار ذکر می کند و می گوید که:

شنیدم حکایت غریبه و واقعه عجیبه که پنجاه سال قبل از این، وقوع یافته و آن این است که؛

شخصی از بزرگان هند به اراده مجاورت کربلای معلی آمد و مدت شش ماه در آنجا بود و داخل حرم مطهر نگردید. و هر وقت اراده زیارت عزیز زهرا را می نمود، بر بام منزل خود بالا می رفت و بر آن حضرت سلام می کرد و او را زیارت می نمود؛ تا آنکه خبر او به سید مرتضی که از بزرگان آن عصر و موسوم به نقیب بود، رسید.

پس جناب سید به منزل او آمد و در این خصوص ملامت و سرزنش

فرمود و گفت: از آداب زیارت در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام این است که داخل حرم شوی و عتبه و ضریح را بوسی و این طریقه که تو داری از برای کسانی می باشد که در بلاد بعیده هستند و متمکن از دخول حرم نیستند.

چون آن مرد این سخن بشنید، گفت: یا نقیب الاشراف از تو توقع دارم که هر قدر از مال دنیا اختیار کنی از من بگیری و مرا مأمور به دخول حرم شریف نفرمائی و معاف داری.

سید مذکور از این سخن متغیر گردید و گفت: که من از برای مال دنیا این سخن نگفتم و این امر نکردم؛ بلکه این طریقه را بدعت و منکر می دانم و نهی از منکر واجب است.

چون آن مرد این سخن بشنید، آه سردی از جگر پردرد کشید. پس از جا برخاست و غسل زیارت کرد و بهترین لباس خود را پوشید و از خانه پابرهنه با سکینه و وقار بیرون آمد و با خشوع و خضوع تمام نالان و گریان متوجه به سوی حرم گردید.

تا آنکه به باب صحن مطهر رسید، به سجده افتاد و سجده کرد و عتبه صحن شریف را بوسید. پس برخاست - لرزان مانند جوجه گنجشکی که آن را در هوای سرد در آب انداخته باشند - با رنگ و روی زرد و مانند کسی که ثلث روح او خارج گشته باشد؛ تا آنکه وارد کفش کن مطهر گردید باز مانند باب صحن به سجده افتاد و زمین را بوسید و برخاست - مانند کسی که در حالت نزع و احتضار باشد.

پس بر ایوان مقدس برآمد و خود را با مشقت تمام به باب رواق



رسانید. چون چشمش به قبر مطهر افتاد نفسی اندوهناک برآورد و ناله  
جانسوز - مانند زن بیچه مرده بکشید.

پس به صدایی دل‌گداز گفت: اهدا مصرع سیدالشهداء؟ اهدا مقتل سید  
الشهداء؟ یعنی آیا اینجا جای افتادن حسین است؟ آیا اینجا جای کشته  
شدن حسین است؟ پس صیحه‌ای زد و بیفتاد و جان به جان آفرین تسلیم  
نمود و به شهدای آن زمین ملحق گردید رحمة الله علیه!

\*\*\*

---

(۱) - در کتاب وسائل مظفری ص ۲۲۴ گوید:

شخص مورد اطمینان و وثوق برایم نقل کرد که آخرین سخن هندی این شعر  
بوده است:

چه رسی به کوی دلبر بسیار جان و مگذر

که مباد بار دیگر نرسی به این تمنا

## حاج میرزا ذبیح‌الله مشهدی

سید جلیل و فاضل نبیل حاج میرزا ذبیح‌الله «طاب ثراه» که از اعزّه سادات ارض اقدس مشهد مقدس رضوی و از بنی‌اعمام یا برادر میرزا عسکری امام‌جمعه بود<sup>۱</sup> در شبی از لیالی سال هزار و دویست و هشتاد و یک در خانه خود در ارض اقدس گفت:

سالی از سنوات در بلده کلات منازعه فیما بین بعضی از اعیان آن بلد واقع گردید و بزرگان ارض اقدس چنان صلاح دیدند که والد ماجد به جهت اصلاح ذات‌بین و التیام طرفین به کلات بروند و چون در اثنای راه قریه‌ای بود متعلق به بعض دوستان که اگر والد در آن مسافرت شب را در

---

(۱) - حاج میرزا ذبیح‌الله متولد ۱۲۳۴ فرزند میرزا هدایت‌الله امام‌جمعه و او فرزند میرزا عسکری شهیدی متوفای ۱۲۸۰ می باشد. بنابراین نواده میرزا عسکری امام‌جمعه است نه برادر یا پسر عمو. به کتاب شهید رابع (میرزا مهدی خراسانی) ص ۴۸ رجوع شود.

آن قریه منزل و اقامت نمی نمودند باعث کدورت خاطر آن دوست می گردید، تدبیر غذائی مناسب حال از برای شب ننمودند و زیاده بر مختصر سفره‌ای با خود برنداشتند. اتفاقاً وقت حرکت دیر گردید و به ملاحظه اینکه ورود بر آن شخص در اثنای شب می شود و بسیاری همراهان و تنگی وقت باعث زحمت او می شود عنان را به سمت کاروان‌سرائی که در اثنای راه بود کشیده و در آنجا نزول کردند و پس از اقامه نماز مغرب و عشا امر به احضار سفره غذا نموده، حاضر کردند و در وقت شروع درویشی را در لباس سیاحت در گوشه کاروان‌سرا مشاهده کردند که روی به دیوار و پشت به جماعت کرده. فرمودند آن درویش را هم بخوانید که بر سفره حاضر شود.

چون او را حاضر کردند و ایستاد و نظری بر سفره انداخت گفت: مرا از برای چه احضار کرده‌اید؟

گفتند: از برای غذا خوردن.

درویش گفت: نه والله غذای من در این سفره نیست.

گفتند: آن غذا چه چیز است؟

گفت: یک دوری پلو و یک جوجه.

گفتند: این غذا این زمان و مکان از برای تو چگونه شود؟

گفت: رزاق قادر است بر دادن و اگر ندهد چیزی دیگر نخورم، این بگفت و به مکان اول خود برگردید. و مانند سابق بنشست.

و ما هم غذا را به قدر اشتها خوردیم و سفره را برچیدند. پس زمانی نگذشت که باب کاروان‌سرا را کوبیدند و پس از گشودن، دانسته شد که آن

شخص در آن قریه ملتفت شده که والد می آید و بر او وارد می شود و تهیه مناسب حال کرده و چون از ورود ایشان مایوس شده دانسته که نزول به کاروان سرا شده لهذا جمیع آنچه آماده بود از مرغ و بره و چلو و پلو و بریان و نحو آن، روانه کاروان سرا نموده و چون در را گشودند، آنها را حاضر کرده، حاضرین با نظر حسرت بر آنها نگریستند.

پس والد ماجد فرمود آن درویش را بخوانید تا آنکه بیاید و رزق خود را بخورد که گویا این را از برای او آورده اند.

چون او را بخواستند و بر آنها نگریست گفت: ای والله این رزق من است پس بنشست و به قدر اشتها بخورد و برخواست.

او را گفتند هر قدر خواسته باشی با خود بردار.

گفت: زحمت حمل مایحتاج خود را بر دیگری حمل کنم، خوشتر دارم. این سخن بگفت و برفت.

### سید جعفر کشفی

از بعض مشایخ خود یعنی سید جلیل کشفی آقا سید جعفر دارابی<sup>۱</sup> شنیدم که روزی در اثنای کلام خود در مدح ارباب توکل و قدح حریصان فرمود که وقتی به سفر خراسان می‌رفتم اتفاقاً در یکی از منازل خربزه فراوان و ارزان بود من به ملاحظه منازل دیگر پولی دادم که خربزه بیاورند و آنقدر آوردند که تا وقت حرکت زوار هر قدر بخواستیم بخوردیم و باز بسیاری از آن بماند ما هم سوار شدیم و آنها را در مکان خود گذاشتیم اتفاقاً شخصی از همراهان برخوردار و آن خربزه‌ها را در آن مکان دید و از سبب بی‌اعتنائی به آنها پرسید گفتم آن قدر که نصیب امروز بود خوردیم فردا هم اگر نصیب و روزی باشد از این یا غیر آن

---

(۱) - متوفای ۱۲۶۷ مؤلف تحفة الملوک .

خواهیم خورد ان شاء الله والا زحمت حمل آنها باعثی ندارد چون این سخن بشنید سر خود را بجنبانید و بر ما بخندید و پیاده گردید و آن خربزه‌ها را با زحمت تمام در خورجین خود گنجانید پس جلویابوی خود را گرفته پیاده روانه گردید و در تمام مسافت آن منزل یا اکثر آنرا بدک کشید.

و بالجمله پس از ورود بمنزل چند دانه از آن خربزه‌ها با خود آورد و بنزد ما گذاشت و گفت: این حصه شماست از آن خربزه‌ها گفتم: آری اگر نصیب ما نمی‌بود بدون زحمت با ما نمی‌آمد

رزق را روزی رسان پر میدهد بی مگس هرگز نماند عنکبوت

\* \* \*

## هو الرزاق

گویند شخصی خواست که رزاقیت رازق را به رأی العین مشاهده نماید تدبیر چنان کرد که به صحرائی رفت که محل رفت و آمد بنی آدم نبود و در آنجا بخت تا آنکه وقت غذا در رسید و آتش جوع شعله‌ور گردید اتفاقاً شخصی از کاروان بازمانده راه را گم کرده در آن بیابان بی پایان بطلب راه بهر سو میدوید.

ناگاه نظرش بر آن شخص افتاد که در آن بیابان آسوده خفته از برای تحقیق راه به سوی او شتافت چون آن شخص بر آمدن او اطلاع یافت خود را به هیئت میت در آورد که او را مرده انگارد و او را به غذا خوردن و اندارد

چون آن دیگر او را بر آن هیئت دید نبض او را بگرفت و از حرکت نبض او رازنده و آن حالت بی هوشی را از گرسنگی فهمید و سفره نان را

از بار بدر آورد که به او بخوراند آن مرد دانست و دندان خود را بر یکدیگر بفشرد به طوری که آن دیگر هر قدر قوت کرد برگشودن آن خود را قادر ندید لاعلاج قاشقی بدر آورد که به وسیله آن غذائی رقیق بگروی او داخل کند چون آنمرد چنان دید برخواست و بسجده درآمد و به رزاقیت رزاق اعتراف نمود و آن شخص را از اراده خود باخبر گردانید و او هم دانست که باعث گمراه شدن او ارشاد آن گمراه بوده و در عوض او را به راه مقصود دلالت نمود.

\* \* \*



## سیر کردن سگ

نقل کرد ثقة لیب، آقا میرزا محمد علی طبیب محلاتی، که شخصی از خوانین دماوند ذکر کرد که مرا در زمان صدارت میرزا تقی خان امیر کبیر به تهمتی از منصب خود عزل کرد و سواره‌ای که در جمع من بود، گرفت و مرا هم گرفتند و حسب الامر در انبار عقوبت انداختند؛ تا آنکه امیر را از منصب صدارت عزل کرده، میرزا آقاخان نوری را منصب صدارت دادند و جمله‌ای از محبوسین انبار را بیرون آورده، رها کردند. که از جمله ایشان من بودم.

لکن چون منصب و هر چیز که داشتم از دست رفته بود نتوانستم به دماوند بروم و در طهران هم چون پول و منزلی نداشتم، شبها در «مسجد شاه» بیتوته می‌کردم و روزها به جهت تحصیل معاش بیرون می‌آمدم و شخصی - در محله عربها که ملامحمد جعفر نام داشت و صنعت او

دعانویسی بود - به جهت آشنائی سابق قرار داده بود، که از فایده روز خود، روزی دو عباسی به عنوان قرض از برای مخارج من بدهد. لهندا، روزها از مسجد شاه - از برای اخذ آن - به محله عربها می آمدم و مدتی توقف می کردم. گاهی بود و می داد و گاه نداشت و گاه نبود و انتظار آمدن او را می کشیدم تا آنکه می آمد و می داد یا آنکه نمی داد. و چون راه گذران منحصر بود در آن، هرگاه نبود قهراً امساک می کردم و چون چیزی نداشتم که خدام مسجد را رعایت بکنم، لهندا ناسلوکی می کردند و اذیت می نمودند.

اتفاقاً روزی به خانه ملا محمدجعفر رفتم و نبود، به حکم ضرورت تا وقت غروب منتظر شدم گرسنه، تا آنکه آمد و دو عباسی به من داد آن را گرفته به سمت مسجد روانه شدم. در اثنای راه، قدری نان گرفته و قدری آب یخنی و نان را در آن ترید کردم. هوا هم بسیار سرد بود. مشغول خوردن شدم؛ ناگاه صدای ضعیف با اثری شنیدم. برخاسته بر اثر آن رفتم. سگ بچه‌ای را دیدم که در میان جوی آب افتاده و هر قدر اهتمام می کند که بیرون آید از غایت ضعف و گرسنگی و سرما می لرزد. بر آن رقت کردم و با خود گفتم که من اگر چیزی امروز نخورم نمی میرم و این زبان بسته می میرد پس آن را بر خود مقدم داشتم و آن کاسه ترید نرم و گرم را در نزد آن حیوان گذاشتم. چون بوی آن بشنید و آن کاسه بدید گویا مرده بود و زنده گردید و تمامی آن بخورد و کاسه را لیسید.

چون حالتی در خود دید نظری به من کرد پس به سمت بالا نگرید. من هم کاسه را برداشته روانه گردیدم. لکن ضعف و گرسنگی بر من غالب بود

به طوری که چشمم درست نمی‌دید و چون به نزدیک دهنه بازار مدرسه خان مروی رسیدم - که به سمت مسجد شاه می‌رود - پایم به سنگی برخورد و از ضعف بر روی زمین افتادم.

خواستم برخیزم، دستم به چیزی برخورد و برداشتم دیدم کیسه‌ای است سربسته پر از پول. از شوق آن اعضايم قوت گرفت و برخاستم و خود را به دکان چلوپزی رسانیده دو قران از کیسه بیرون آورده دادم و داخل دکان شدم چلو و خورش و لوازم آن به قدر میل و اشتها حاضر کردند و خوردم. اعضا و جوارح قوت گرفت و به حالت آدمم و شکر خداوند بجا آورده به سوی مسجد رفتم و سه قران دیگر هم از کیسه بیرون آورده به خادم مسجد دادم. او هم با من به سر مرحمت آمده در میان شبستان مسجد مکان مأمونی از برای من معین نمود - خلوت و خالی از اغیار - در آن مکان رفتم و کیسه را خالی کرده شمردم دوازده تومان پول در آن بود.

پس خوابیدم به آسودگی خاطر و بخار غذا و خوبی جا باعث بر آن شد که به راحت خوابیدم و چون بخود آمدم دیدم که نماز صبح قضا شده و روز بالا آمده و آفتاب پهن شده، پس از شبستان بیرون آمده بر لب حوض مسجد رفته تا آبی بر روی خود بزنم.

ناگاه یک نفر از فراشهای میرزا آقاخان صدراعظم (به من) برخورد و

گفت: فلان خان دماوندی توئی؟

گفتم: آری.

گفت: صدراعظم تو را می‌خواهد.

گفتم: که امر و کار او چیست؟  
گفت: گمان آن دارم که خیر است.

پس بزودی مرا به محضر صدراعظم برد و چون مشاهده پریشانی حال و کهنه گی لباس من کرد، گفت: این چه حالتست که در تو می بینم؟  
گفتم: کسی که مغضوب سلطان و مدّت دو سال در انبار عقوبت بوده باشد چگونه است حالت او؟

پس فرمود که: سواره و منصب در حق خودت برقرار است.  
گفتم: با این حالت از عهده تدارک این کار چگونه برآیم؟  
گفت: هر قدر پول در کار داری، قبض به ناظر من بده و از او بگیر. و به صندوقدار خود گفت: قبض فلان از دینار تا قنطار قبض من است او را معطل نگذار.

پس من به قدر ضرورت از لباس و ضروریات دیگر و اسب و نوکر پولی گرفته و حال و کار از روز اوّل به مراتب بهتر گردید و خداوند به برکت آن حیوان زبان بسته بر من منت گذاشت و از آن ذلت و پریشانی مستخلص فرمود.

مؤلف گوید: مستفاد از آیات و اخبار آن است که احسان به هر صاحب روح هر چند که حیوان بوده باشد آثار دنیویّه و اخرویّه دارد، چنانکه اسائه و بدی هم به هر نوع از حیوان باعث ندامت و خسران می شود در دنیا و آخرت چنانکه گفته اند «کما تدین تدان» یعنی چنانکه جزا می دهی جزا داده می شوی.

## حاج سید عبدالرحیم کرهرودی

شخص بزرگ نبیل و سید ثقة جلیل حاج سید عبدالرحیم کرهرودی عراقی - حشره الله مع اجداده الطاهرین - نقل نمود که در اواسط دهه آخر هزار و دویست و پنجاه به اراده حج بیت الله از قریه کوهرود بیرون رفت و در مراجعت از کشتی و راه بوشهر آمد و وقوف او و همراهان در کشتی طول کشید، به طوری که کسان ایشان مأیوس شدند؛ بلکه خبر وفات او رسید تا آنکه پس از زمانی طویل، کشتی ایشان به ساحل رسید و آن زمان را حقیر طفل بودم - اگر چه مسافرت و مراجعت را در خاطر دارم - لکن قابل مخاطبه و نقل وقایع نبودم تا آنکه به حد رشد رسیدم و مراتبی از علوم تحصیل نمودم.

اتفاقاً شبی با سید مذکور در مجلسی بودم و پس از متفرق شدن اکثر اهل مجلس با او در مقام مکالمه و استفسار از غرایب امور بر آمدم؛ از

جمله وقایع که خود او مشاهده کرده و ذکر نمود این بود که گفت: در آن سفر دریا، کشتی ما از اختلاف هوا از کار بماند تا آنکه ذخیره ما به آخر رسید و خوف گرسنگی و تلف نمودیم تا آنکه فضل خداوند شامل اهل کشتی گردیده خود را به ساحل - که شهری بود واقع در بعض جزایر - دریا رسانیدیم و اهل کشتی از برای تجدید ذخیره از کشتی بیرون آمده به شهر رفتند و توقف کشتی در آن مکان تا سه روز طول کشید و اهل کشتی در این باب به نزد ملاح شکایت کردند که ما مدتی است در دریا مانده ایم و سایر حجاج به خانه‌های خود رفته‌اند و خبر مرگ ما را برده‌اند با اینحال این توقف چه خوبی دارد؟

ملاح هم ایشان را اجابت کرده شخصی را روانه از برای اعلام حجاج کرد که امشب کشتی می‌رود. حجاج هم بعد از اطلاع از آن شهر جوقه جوقه به ساحل آمده بر کشتی کوچک سوار شده، خود را به مرکب بزرگ رسانیده سوار می‌گردیدند؛ تا آنکه از حجاج چند نفری باقی ماندند، که از جمله ایشان سیدی بود از اهل بعض بلاد خراسان که حاج سیدحسین نام داشت و او مردی بود عالم و عابد و بزرگ و با او بود جمعی از بزرگ زادگان و ارحام و اهل بلد او. و آن سید به سبب بزرگی و حسن اخلاق، سایر همراهان و اهل کشتی را بر خود رؤف و مهربان کرده بود و بعد از سایر اهل کشتی آن جماعت آمده بر کشتی کوچک سوار شده بسوی مرکب بزرگ روانه گردیدند.

اتفاقاً پس از آنکه دست ایشان از ساحل برید، بادی و طوفانی شدید وزیدن گرفته و کشتی کوچک را آورده بر کشتی بزرگ بزد و آن را

منقلب نمود و اهل آن جمیعاً به دریا ریختند و ضجه و ناله از کسان ایشان که در مرکب بزرگ بودند برآمد. بلکه همه اهل مرکب برحالت حاج سیدحسین گریستند بعد از آن ملاح را شاگردان چند بود تیز چنگ - که روزی کاردی از دست بعض همراهان به دریا افتاد و بعض شاگردان در آب فرو شده آن را برآورد - ملاح ایشان را، به طلب غریقها در آب فرستاد و کسی از ایشان را نیافتند مگر غرقی را که مرده بوده بیرون آوردند و اهل کشتی چون این بدیدند از حیات کسان خود مأیوس گردیدند و به ملاحظه اینکه اگر کسی هم بیرون آوردند چون مرده است باید او را تثقیل کرده دوباره در آب اندازند، دست از طلب و جستجو کشیده کشتی را راه انداختند. بعد از آنکه هوا تاریک و شب داخل گشته، روانه گردیدند.

اتفاقاً هوا هم موافقت کرده کشتی با کمال ملایمت روانه گردید. لکن کسان سید مذکور و سایر همراهان از غصه و اندوه مفارقت ایشان گریان و نالان و سر در گریان بودند تا آنکه صبح از افق دریا طالع گردید و فریضه صبح را ادا نمودیم و هوا روشن گردید و ملاح بر عرشه کشتی بر آمد پس شادان و خندان و صلوات گویان فرود آمد و اهل کشتی را بشارت داد که اگر چه کسان شما غرق شدند لکن در عوض آن مصیبت، خداوند منت گذاشته هوا موافقت نمود و در این یکشب مسافت زیادی طی نمودیم و اینک ساحل دریا نزدیک و زمان خروج از کشتی قریب گشته است.

اهل کشتی از این بشارت مسرور شده اندکی آرمیدند تا آنکه آفتاب طلوع نمود و اندک بالا آمد. ناگاه در جلو راه، کشتی‌ای که در سواحل دریا کار می‌کند ظاهر و هویدا گردید و شخصی از آن کشتی پارچه‌ای در بالای نیزه‌ای زده بداشت که با اهل این کشتی کاری دارد پس ملاح لنگر را انداخت و کشتی را بداشت، تا آن کشتی برسد. چون ملاحظه کردیم دیدیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور است و اهل این کشتی از مشاهده او مبهوت شدند و از گریه شوق ایشان ضجه‌ای در کشتی افتاد. پس شرح حال از آن مرد که او را آورده بود خواستیم.

گفت: که دیشب در اول شب در ساحل دریا با همراهان خود حلقه‌ای داشتیم و آتشی بر افروخته ماهی کباب می‌نمودیم ناگاه آوازی شنیدیم که هذا ودیعة الحسین یعنی این امانت حسین علیه السلام است و این مرد را در میان حلقه ما گذاشت و دیگر کسی را ندیدیم چون مشاهده حال و لباس کردیم او را غریق دیدیم و بی حال، پس به معالجات غریق، او را بخود آوردیم. پس اهل کشتی بعد از سکوت از گریه شوق و مصافحه و معانقه با سید مذکور از شرح حال پرسیدند و ذکر کرد که چون آن کشتی کوچک از اثر طوفان و صدمه مرکب منقلب گردید و ما در آب فرو شدیم من به ملاحظه اینکه شناوری می‌دانستم و شاگردان ملاح را هم چست و چالاک دیده بودم مأیوس نشدم و شناوری کرده تا آنکه خود را از آب در آوردم.

دیدم که ملاحان جستجو می‌نمایند لکن در غیر محل و هوا را هم قدری تاریک دیدم پس دست بلند کرده آواز بر آوردم که مرا در اینجا



دریابید. ناگاه موج دریا مرا فرو گرفت و دیگر بار غرق نمود باز هم ثانیاً با زحمت بسیار به شناوری، خود را از آب بیرون آورده، هوا تاریکتر و خود را دورتر دیدم باز نفس تازه کرده آواز بر آوردم.

باز موج دریا مرا غرق کرد تا آنکه در دفعهٔ سوّم خارج شدم و از مشاهدهٔ تاریکی هوا و دوری یابندگان از ایشان مأیوس شده متوجه به سمت کربلا و عزیز زهرا شده عرض کردم یا جداه یا ابا عبدالله ادرکنی مرا دریاب و عیال و اطفال مرا چشم به راه مخواه این بگفتم و دیگر بار از صدمه موج غرق گشته و دیگر حال خود را ندانستم تا آنکه خود را در میان حلقه اعراب دیدم.

پس اهل کشتی از این معجزه قاهره و امر غریب در حیرت شدند. حاج سید عبدالرحیم مذکور گوید که با حاج سید حسین مزبور بودیم تا آنکه از کشتی بیرون آمدیم و در بوشهر تا شیراز و از شیراز تا اصفهان با او هم خرج و هم سفره بودیم و در اصفهان هم خواست که ما در مسافرت به خراسان از او دیدن نمائیم پس در اصفهان از ایشان جدا شدیم و توفیق مسافرت مشهد رضا و خراسان هم هنوز نشده است و بعد از ایشان خبری دانسته نشد.

\* \* \*

## ملا زین العابدین سلماسی

فاضل معاصر نوری - زید توفیقہ - در کتاب منامات<sup>۱</sup> از آخوند ملا زین العابدین سلماسی<sup>۲</sup> طیب الله رمسه نقل کرده که او گفت:  
در اوقاتی که سور سامره را بنا می نمودند. نماز پنجگانه را در حرم  
عسکرین علیهما السلام می گذاردم و اوقات دیگر را صرف سرکاری  
کارگرها و بناها می نمودم.

اتفاقاً روزی نماز ظهرین را در حرم مطهر ادا کرده در بالای سر از  
برای اوراد و تعقیبات نشسته بودم. ناگاه جمعی از زوار ترک، از بلاد  
شیروانات وارد حرم شدند. و یک نفر ایشان بعد از ورود ضریح مطهر را

(۱) - دارالسلام نوری ۲/۲۲۳ .

(۲) - متوفای ۱۲۶۶ در کتاب مفاخر آذربایجان ۱/۱۴۳ یاد شده است.

گرفته به شدت حرکت می‌داد و به زبان ترکی همیان پول خرج خود را که در میان کربلا و مسیب از او رفته بود از صاحب حرم مطالبه می‌کرد و می‌خواست و ضریح مطهر را به طوری حرکت می‌داد که خوف آن بود که حلقه‌های شباک آن متفرق گردد و ستونهای آن از یکدیگر جدا شود و پاره‌ای کلمات جسورانه مانند کسی که با مثل خود مکالمه می‌کند می‌گفت، تا آنکه به زبان ترکی عبارتی گفتم، که ترجمه آن این است؛ پنبه از گوش خود بردار که من تا همیان خود را نگیرم دست بر نمی‌داریم.

چون این سخن از او شنیدم او را به نزد خود خوانده با زبان ترکی به طریق ملایمت، موعظه و نصیحت کردم و به او گفتم که این نوع گفتار و کردار و رفتار شایسته حال ائمه اطهار علیهم‌السلام نیست. انسان باید با ادب حرکت نماید.

چون این سخن از من بشنید غضبناک گردید و به من گفت: آخوند به توجه.

دیدم اگر زیادتر بگویم مرا می‌زند لا علاج سکوت کردم و باز به سمت ضریح برگردید و بر آن چسبید و آغاز مکالمه و مطالبه نمود و بعد از چند دوره طواف ضریح مطهر کردن روبروی ضریح و پشت به در حرم مطهر بنشست و زمزمه و گریه مانند ارباب توقع آغاز نمود و گردن خود را کج کرد و سر خود را بزیر انداخت - مانند کسی که از بزرگ طلب کرده و در محضر او نشسته انتظار احسان او را دارد.

و من با آن حالتی که داشتم خیره خیره به او نظر می‌کردم و با خود خیال می‌نمودم که با این قسمهای اکیده که خورد تا آنکه همیان مرا ندهی

از اینجا بیرون نمی‌روم آیا کار او چگونه خواهد شد و امر او به کجا خواهد انجامید که ناگاه دیدم ارکان ضریح مطهر متحرک گردید به طوری که گویا کسی آن را حرکت می‌دهد. بلکه گویا در زمین حرم زلزله حادث گردید که اندامم بلرزید ناگاه از میان ضریح آوازی برآمد و چیزی بلند گردید و در دامن آن شخص ترک افتاد به طوری که گویا کسی از میان ضریح آن را به دامن او انداخت چون نظر کردم دیدم که همیانی بود که آن شخص آن را می‌طلبید.

زیرا که بعد از آنکه در دامن او بیفتاد آن را برداشت و به زبان ترکی گفت: خانه‌تان آبادان باد رسید، بعد از آن متوجه به سمت من گردید و بخندید و گفت: آخوند دیدی که هنوز امام خود را درست و خوب نشناخته‌ای، چنین می‌دهند، این بگفت و متوجه عمل و زیارت گردید.

\* \* \*

## ملا عبدالحسین خوانساری

شخص ثقه عادل ملا عبدالحسین خوانساری - رحمه الله - که از مجاورین کربلای معلی و به تربت پیچ معروف بود که تحصیل تربت از مواضع شریفه کرده به آداب ماثوره بر می داشت و به زوار عطا می نمود را در اوائل اوقات مجاورت در مجلسی ملاقات کردم و چون در او حالت صلاح و تقوی دیدم و دانستم که سالها است که موفق بمجاورت شده و ملازمت حرم مطهر نموده از او خواستم که از غرایب کرامات و معجزات آنچه خود مشاهده کرده ذکر نماید.

از جمله غرائبی که او ذکر نمود آن بود که گفت: مسقط راس من خوانسار و چندی در بعض قرای جابلق که از توابع شهر بروجرد است توقف کردم تا آنکه شوق مجاورت قبر مطهر حسینی علیه السلام در من حادث شد در وقتیکه هوا سرد و مقدمات سفر غیر موجود بود پس دو الاغ

تحصیل کردم بر یکی از آنها چند نفر اطفال کوچک که یکی از آنها حسن نام دارد را گذاشتم و بر دیگر لحاف انداخته زوجه خود را بر آن سوار کرده بسمت بروجرود روانه شدم که از آنجا با زوار بسوی مقصود روانه گردم اتفاقاً مردی ملامحمد جعفر نام که ملای آن ده بود و به من مهربانی و اظهار ملاحظت می نمود بر این عزم و اراده مطلع گردیده بیامد و در مقام ممانعت بر آمد که هوا سرد است و زاد و راحله هم نداری و با وجود اینحال این کار از طریق عقلاء دور است از او اصرار در منع، و از من انکار از امتناع تا آنکه مأیوس گردید و با دست خود بر زمین خطی کشیده گفت:

میروی لکن این بچه‌ها را خواهی کشت این خط و این روز را از خاطر مده این سخن گفت و برگردید و ما هم روانه شدیم تا آنکه بفضل خدا و توجه عزیز زهرا همگی سالم و صحیح وارد کربلا گردیدیم و چندی بر این واقعه گذشت تا آنکه زوار آن ولایت به زیارت آمدند و چند نفر هم از اهل آن ده که یکی از آنها همیشه زاده ملامحمد جعفر مذکور بود با آنها بود من با خود گفتم که خوبست این چند نفر را که از اهل آن ده می باشند مهمان کنم که ببینند که بعلاوه آنکه همگی سالم هستیم زندگی و گذران هم داریم و خط ملامحمد جعفر بر ما راست نیامده لهذا رفتم و ایشان را از برای غذای صبح دعوت کردم و باخود به منزل برده سفره انداختیم و غذائیکه آماده نموده بودیم حاضر کردم مشغول صحبت و خوردن شدیم ناگاه حسن نام مذکور که اکبر اولاد من بود و در میان حیاط بازی می کرد از پله بام بالا رفته و از بالای بام آویزان شده بود که

مارا تماشا کند که از بام طبقه سیم ساقط گردید و به محض سقوط روح از بدنش مفارقت نمود و بمرد و مقدمات کار بعکس مطلوب نتیجه داد و عیش و سرور به حزن و اندوه مبدل شد.

چون اینحالت را دیدم سر و پا برهنه بسوی حرم حسینی روانه گردیدم و در ورود عرض کردم السلام علیک یا وارث عیسی روح الله و خود را بیاب ضریح مطهر چسبانیدم و شال از کمر خود گشوده یکسر آن را بقفل و سر دیگر را بگردن بسته و به آواز بلند صیحه زدم و گریستم و عرض کردم که نشد و بحق مادرت زهرا نخواهد شد که خود را راضی کنم بر آنکه خط ملا محمد جعفر بر من راست آید و سخن او بر کرسی نشیند نشد و نخواهد شد خدام و زوار و اهل حرم برگرد من جمع آمدند و از حالت من متعجب گردیدند و از سبب عروض این حالت پرسیدند و جوابی نشنیدند که چه باعث شده و بعضی گمان جنون کردند و هر یک از دیگری سبب و باعث می پرسیدند و نمی دانستند تا آنکه بعضی از همسایگان که از اهل علم بود آمده که مرا از برای حمل جنازه ببرد و واقعه را از او استفسار نمودند و باعث را فهمیدند و آن شخص همسایه بنزد من آمد و در اول امر لسان موعظه و نصیحت گشود و گفت تو مرد دانائی هستی مرده عادتاً زنده نمی شود. بیا تا برویم و این طفل میت را برداریم مادرش خود را هلاک می کند هر قدر موعظه کرد مفید نیفتاد آخر لسان ملامت گشود و حضار هم موافقت کردند و من از غایت تحسر برایشان تغیر کردم و گفتم: مرا بخود واگذارید من که بشما کاری ندارم چرا عبث مرا می آزارید؟

چون این بشنیدند با خود گفتند که او را بحال خود وامیگذاریم و میرویم جنازه را بر میداریم این بگفتند و از حرم مطهر خارج شدند و از مشاهده این امر و استماع این سخن حالت من زیادترا از اول منقلب گردید و گریه و جزع من دیگر بار اشتداد یافت آواز بر آوردم و صیحه و ناله را بلند کردم و عرض نمودم که بحق مادرت زهرا دست از ضریحت بر نمی دارم و از حرمت خارج نمی شوم تا آنکه خداوند جانم بستاند یا آنکه فرزندم حسن را به من رساند این بگفتم و گریبان چاک زدم و فریاد می کردم و بر سر می زدم تا آنکه روز قریب به نصف شد و ظهر نزدیک گردید ناگاه آواز ضجه و هلهله از میان صحن مطهر و ایوان بلند گردید و اهل حرم که در اطراف من و در مواضع دیگر بودند در اثر آن صداها بیرون دویدند و من ندانستم که چه واقع شده تا آنکه دیدم که مردم داخل حرم می شوند و ازدحامی عام و اجتماعی تام دارند.

چون خوب نظر کردم فرزندم حسن را دیدم که آن شخص همسایه ناصح یکدست او را گرفته و مادرش از دنبال می آید و با جمعی از زنان و همسایگان با حال صلوات فرستادن داخل حرم گردیدند چون او را مشاهده کرده خود را بر زمین انداخته سنگ ضریح را بوسیده سجده شکر بجا آوردم بعد از آن فرزند خود را در بغل کشیده چشم او را بوسیدم پس چگونگی حال را از همراهان پرسیدم آن شخص همسایه مذکور نمود که بعد از آنکه از تو مأیوس شدیم مصلحت در آن دیدیم که او را برداریم و پس از تغسیل و تکفین دفن نمائیم و بخاک سپاریم لهذا او را در خارج شهر به مغتسل برده برهنه کردیم و طاسی آب پر کرده بر سر او



ریختیم ناگاه پرهای دماغ او را دیدیم که حرکت می‌کند گویا کسی آنرا می‌مالد پس سر خود را حرکت داده عطسه کرد و بنشست مانند خفته‌ای که بیدار شود چون این حالت را دیدیم از برای آسودگی تو و اظهار اعجاز این بزرگوار لباس بر بدن او استوار کرده او را به جهت زیارت حرم و مژده به تو اینجا آوردیم.

مؤلف می‌گوید: حسن مذکور را بعد از آن مکرر می‌دیدم و الان هم که روز جمعه بیست و ششم جمادی الاولی سال هزار و سیصد هجری می‌باشد مستصحب الحیاة می‌باشد اگر چه والد او ملا عبدالحسین مذکور مدتی است وفات کرده است.

## سید مهدی فرزند صاحب ریاض

و نیز ملا عبدالحسین خوانساری گفت: که مرحوم آقا سید مهدی پسر آقا سید علی صاحب کتاب ریاض المسائل در آن زمانی که ناخوش شده بود، از برای استشفاء، شیخ محمد حسین صاحب فصول و حاج ملاجعفر استرآبادی را که هر دو از فحول علمای عدول بودند فرستاد که غسل کنند و باللباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی شوند و از تربت قبر مطهر به آداب مأثوره بردارند و بیاورند نزد مرحوم سید مهدی و هر دو شهادت دهند که آن تربت قبر مطهر است و جناب سید مهدی مقدار یک نخود از آن را تناول نمایند زیرا که خوردن خاک حرام است مگر خاک قبر حسینی از برای استشفاء بقدر یک نخود و آن دو بزرگوار حسب الامر رفتند و از خاک قبر مطهر برداشتند و بالا آمدند و از آن خاک قدری بیعض حصار اختیار عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از معتبرین و

عطار و آن شخص را در مرض موت عبادت کردم و باقی مانده آن خاک  
را از خوف آنکه بعد از او به دست نا اهل افتد به من عطا کرد و من بسته  
آنها آورده در میان کفن والده گذاشتم.

## طی الارض

در فرهنگ<sup>۱</sup> روز پنجشنبه یازدهم رمضان هزار و دویست و نود و هشت هجری دولت علیه ایران ثبت و ضبط شده که جناب میرزا محمد علی صاحب، ناظر سابق پستخانه‌های ضلع کراچی که چند سال در بصره بودند و اکنون در کاظمین توطن دارند نگاشته بودند که چند نفر از اهل بحرین با عیال خود به زیارت روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام به مشهد مقدس رفته بودند و هشت ماه در آنجا بودند و آنچه خرجی وزاد راه داشتند بالمره تمام شده بود و در آنجا از هر کس که برای خرج راه و مراجعت به کاظمین التماس قرض و خرج راه کردند کسی اجابت نکرد تا

---

(۱) - ظاهراً مقصود روزنامه فرهنگ است که در سال ۱۲۹۶ به بعد، روزهای

پنجشنبه منتشر می‌شده است. تاریخ جرائد هاشمی ۷۳/۴

آنکه از عدم خرجی و بی قوتی و نبودن مایحتاج به کلی مستأصل شدند و هر روز در روزه منوره حضرت امام رضا علیه السلام رفته استغاثه می کردند روز چهاردهم شهر رجب؛ بوقت ظهر شخصی نزد ایشان آمده اظهار نمود که من چند رأس قاطر دارم و چون شنیدم که شما عزم رفتن به کربلا دارید آمده‌ام که اگر در اراده خود مصمم هستید و مهیا باشید که من بوقت عصر قاطرهای خود را از برای شما بیاورم ایشان گفتند که ما خرج راه نداریم آن شخص گفت: آن هم درست میشود،

گفتند: مایحتاج ما را تو اینجا بده و در کاظمین بگیر گفت: هر قدر حاجت دارید من می‌دهم ایشان مسرور شدند و آن شخص برفت و وقت عصر قاطرهای خود را آورد و ایشان را سوار کرده روانه گردیدند با عیال و اطفال و آلات و اثقال تا آنکه در وقت شام بر سر آبی رسیده صاحب قاطرها گفت:

شما پیاده شوید و در کنار این آب وضوء گرفته نماز کنید و غذا بخورید تا آنکه من هم قدری قاطرها را در این صحرا بچرانم ایشان هم قبول کرده پیاده شده مشغول نماز و غذا گردیدند بعد از آن هر قدر منتظر شدند اثری از قاطرها و شخص مکاری ندیدند پس مضطرب گشته در مقام تجسس و تفحص برآمدند و هر سوی رو آورده صدا برآورده جوابی نشنیدند مشوش و برآشفته شدند و واله و سرگردان باطراف و جوانب دویدند و کسی را ندیدند لابد و لاعلاج گریان و نالان و هراسان بسوی عیال خود برگردیدند و شب را تا صبح در اندیشه و فکر و تدبیر بودند چون صبح برآمد و از مراجعت آن شخص مأیوس شدند علاج کار

را در آن دانستند که اسباب را بر پشت خود بسته با عیال پیاده بسوی مشهد برگردند که اقلأ بیابان مرگ، نشوند لهذا با احمال و اثقال خود به شهر مشهد روانه شدند چون قدری راه رفتند نخلستانی نمودار شد از دیدن نخل در آنمکان تعجب کردند زیرا که نخل در بلاد ایران معهود نبود متحیر ماندند ناگاه مردی عرب را دیدند که در آن صحرا به طلب هیزم می‌رود از او در خصوص نخلستان پرسیدند که این نخلستان از کجا و این قریه چه نام دارد.

گفت: هذا مشهد الكاظم این مکان مشهد کاظمین است از این سخن تعجب نمودند و آنرا مزاح گمان کردند چون قدری رفتند قبه و مناره‌ها مشاهده نمودند و آثار بلد را دیده جازم به صدق آن کلام گردیده دانستند که این معجزه‌ای بوده که از مزور ایشان و امام غریبان حضرت رضا «علیه و علی آباؤه الطاهرین و اولاده المعصومین آلاف التحية و الثناء» ظاهر گردیده که از طوس تا بغداد را در مدت سه ساعت پیموده‌اند مسرور گردیده شکرگزاری نمودند.

### پنج معجزه

در سال گذشته هزار و دویست و نود و نه هجری پنج معجزه واقع گردیده که چهار آن در نجف اشرف وقوع یافته و پنجم آنها در سامره مشرفه در سرداب مطهر.

اما چهار اول پس سه معجزه از آنها مطابق صورت مکتوبی که از نجف اشرف بسامره مشرفه از برای عمدة العلماء الراشدین جناب حاج میرزا حسن شیرازی اطال الله بقاءه ارسال شده و از آنجا از برای فاضل معاصر حاج میرزا حسین نوری - زید توفیقه - روانه دارالخلافة طهران گردید چنین است:

---

(۱) - قصیده «عام الخوارق» (سال معجزات) سروده مرحوم آیه الله آقا سید ابوتراب خوانساری مربوط به همین معجزات است که در یادنامه آقا سید ابوتراب خوانساری در قم چاپ شده است.

## زائرین اربعین

اول: در ماه صفر هزار و دویست و نود و نه جمعی از اعراب بیابان از زن و مرد وارد نجف اشرف شدند با پای برهنه که رسم ایشان است و توشه این جماعت منحصر در قدری آرد و خرما است در انبانی که با خود دارند و منزل ایشان در میان صحن و ایوان حرم محترم است در شب هفدهم به جهت درک زیارت اربعین مقارن طلوع فجر به دم دروازه آمدند.

چون رسم آنجا است که پیش از طلوع آفتاب در را باز نکنند از مستحفظین دروازه استدعا کردند که در را باز کنند در جواب تندی نمودند و بد گفتند پس ایشان روی به گنبد مطهر کرده به زبان عربی شکایت نمودند که یا ابالحسن میدانی که زوار توئیم و می بینی که اینها با ما چه می کنند و قریب به این مضامین گفتند که ناگاه صدائی ظاهر شده در



دروازه باز گردید و هر لنگه آن بسمت دیوار خود شده بر آن چسبیده و قفل آهنی فرنگی باز نشده بر زمین افتاد و میخ آهن کج گردید و پشت بند چوبی به همان حالتی که در کلون دیگر بود باقیماند و پس نرفت، اعراب چون این امر عجیب بدیدند خوشحال و هوصه کنان از دروازه بیرون رفتند و بسوی مقصود خود روانه گردیدند و خبر منتشر شد و از شیعه و سنی جمع کثیری حاضر شده آنرا دیدند و امر چنان ظاهر و هویدا شد که به اذن حکومت شب چراغان نمودند و جماعتی نقل کردند که مقارن آن صدا، نوری از طرف قبر مطهر ظاهر گردید که اطراف را روشن نمود.

\* \* \*

## توسل و شفاء

دوم: در همان ماه صفر بعد از وقوع این واقعه شخصی از اهل سنت با عیال خود که از جمله ایشان طفلی بود تقریباً ده ساله که در دهم محرم نود و نه مریض شده و در همان مرض نصف بدن او مرتعش و زبان او لال گشته بود و مدتی بطریق استشفای بگور ابی حنیفه پناه برده بودند و اثری ندیده به مرقد شیخ عبدالقادر دخیل شده و ثمری نچیده لهذا بعد از یأس از این دو نفر در روز یکشنبه بیست و چهارم صفر وارد نجف اشرف شده متوسل به حضرت حیدر و قالع باب خیر شدند و در روز بیست و پنجم به عزم استشفای وارد حرم محترم شدند و طفل را بقفل مبارک بستند با تعهد آنکه اگر شفا یافت شیعه شوند و تا عصر پنجشنبه بیست و هشتم روزی سه مرتبه او را به همین دستور داخل روضه مطهره کردند تا آنکه در ساعت یازده و نیم (یعنی نزدیک غروب آفتاب) از روز مذکور که

وقت آوردن شمع‌ها و چراغ‌ها بحرم محترم، و وقت اجتماع زوار، در آن مکان شریف و زمان ازدحام حجاج بود آن طفل نقل کرد که بمحض ورود خدام و صف کشیدن ایشان در برابر ضریح از داخل ضریح سیدی جلیل نورانی با لباس سفید ظاهر گردید و انگشت مبارک را از شباک ضریح بیرون آورد و در دهانم گذاشت و فرمود یا ولد هذا الماء اشرب یعنی ای پسر این آبست بنوش بمحض آنکه انگشت مبارک بدهانم رسید تمام آلات و اسقام رفع شد و قفل خموشی از دهانم برداشته شد پس مردم ازدحام کرده دورش را گرفته لباسش را قطعه قطعه کردند و بردند و از شدت ازدحام خوف تلف طفل شده او را از ایشان پنهان نمودند و پدر و مادر طفل بعهد خود وفا کرده مذهب شیعه را اختیار کردند.

## دروازه نجف

سوم: اینکه در شب جمعه بیست و نهم که در عصر پنجشنبه آن طفل مذکور عافیت یافت باز دروازه نجف اشرف از برای زوار بازگردید اوضح و اعجب از دفعه اولی و کیفیت آن بنحوی که یکی از مستحفظین نقل کرد و شواهد قطعی بر صدق داشت چنین است که گفت:

در اول شب با کاظم آقا که مأمور بستن و گشودن دروازه است و کلیدها بدست او است بودم و در را محکم بستیم و کلیدها را با خود بردم و دروازه مذکوره یک قفل فرنگی بزرگ مستحکم دارد و یک قفل آهنی بزرگ و یک پشت بند چوبی که با کلید خود به صعوبت گشوده می شود و یک میخ آهنی بسیار محکم و کشیک دروازه نوبت من بود لهذا بر بالای در شدم و در طارمه‌ای که محاذی قبه منوره است ایستادم بعد از دو ساعت و چیزی از شب رفته در را کوبیدند و من بر سر دالان شده از

کوبنده در پرسیدم که کیستید؟

گفتند: چند نفر زوار هستیم که پیاده پا از مسجد کوفه آمده‌ایم و استعدادی نداریم هوا بسیار سرد است از برای خدا در را بگشایید جواب ایشان را به زبان خوش گفتم که کلید نزد کاظم آقا است و در قلعه خوابیده شما هم بروید در قهوه خانه شب را بخوابید آسوده تا آنکه بعد از آفتاب که در باز می‌شود داخل شوید سؤال را مکرر کردند و الحاح نمودند مرا کج خلق کردند تا آنکه فحش دادم و گفتم اگر دیگر دفعه اصرار کنید با تفنگ جواب گویم.

چون این را بشنیدند مأیوس گشته به قهوه خانه رفتند و من هم بجای خود برگردیدم که ناگاه پیش چشمم روشن شد متحیرانه به اطراف خود نظر کردم که اصل آن روشنی را که آن به آن در تزیید بود معلوم کنم چون بیالای سر نظر کردم پارچه آتشی دیدم که از بالا بزیر می‌آید و هر قدر نزدیک‌تر می‌شود روشنایی افزون‌تر می‌گردد تا آنکه مقابل طارمه گردید.

پس زمین متزلزل شد بنحوی که من بر رو در افتادم پس آن آتش چنان بر در خورد که گویا چند توپ به یکدفعه خالی گردید و از دروازه صدائی مهیب بر آمد و هر لنگه‌اش بدیوار سمت خود ملحق گردید و سقف اطاق کوچکی که متصل بدالان دروازه بود خراب گردید و دیوارش شکافت چون سر برداشتم هوا تاریک بود پس با جماعت نظام که خوابیده بودند و از مهابت این صدا از جا جستند بزیر آمدیم دیدم در باز شده و مثل دفعه اولی قفل آهنی و فرنگی گشوده گشته و بر زمین

افتاده و میخ آهنی کج شده و پشت بند چوبی به همان حالیکه در کلون دیگری بود باقیمانده و پس نرفته، کاظم آقا خبردار شده با کلیدها آمده این حالت را مشاهده کرد پس سه شب دیگر از برای این واقعه چراغان کردند.

\* \* \*

### سید مهدی قزوینی

چهارم: مطابق صورتیکه حسب الخواش اهل کشمیر در شرح این چهار معجزه جناب سید الفقهاء و المتالهین عماد العلماء الکاملین ذخر السلف و فخر آل خلف صاحب التصانیف الرائقه مولانا الاجل الامجد آقا سید مهدی قزوینی حلاوی «طاب ثراه» مرقوم فرمودند و در حاشیه آن جناب مستطاب قدوة العلماء الاطیاب حاج میرزا حسن شیرازی - اطال الله بقاءه - تصدیق نوشته‌اند و صورت آنرا از برای فاضل معاصر نوری روانه دارالخلافة کرده اینست که:

جماعتی از اهل بکتاشیه که صنفی از اهل تصوفند و بزرگ ایشان را دده می‌گویند که در کربلا منزل دارد و در هر بلدی از بلاد روم تکیه و موقوفاتی دارند و مواظبت تمامی در زیارت مرقم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام دارند و کذلک در زیارت امام حسین علیه السلام بنجف اشرف آمدند و در تکیه

که باب آن در میان یکی از حجرات سمت غربی صحن مطهر گشوده می‌شود منزل کردند و یکی از آنها مبتلا بود به مرض جنون چون خواستند به حرم مطهر مشرف شوند از خوف آنکه آن دیوانه خود را معیوب کند یا آنکه بر غیر ضرری وارد آرد دستهای او را محکم بستند و او را مغلول کرده میخهای آهنی بر او زدند و رفتند پس آن دیوانه قوت کرده دست و پای خود را گشوده داخل حرم گردید و چون نزدیک ضریح مطهر رسید آن غل از گردن او خود بخود باز شد و بیفتاد.

\* \* \*



## میرزای شیرازی

پنجم: بعد از ظهر روز جمعه دهم نجومی ماه جمادی الثانیة هزار و دویست و نود و نه در سامره مشرفه در سرداب مطهر معجزه‌ای واقع گردید و تفصیل آن مطابق مکتوبی که جناب مستطاب قدوة العلماء الاطیاب رئیس المسلمین حاج میرزا حسن شیرازی ادام الله عمره مرقوم داشته این است که:

شخصی آقا محمد مهدی نام ساکن بندر مومین که از توابع مملکت ماچین است و از کلکته با قطار شش روزه به آنجا میروند و پدرش شیرازی الاصل و خودش متولد و متوطن در آن مملکت بوده و قریب به سه سال بود که بعد از ابتلا بمرض شدید، گنگ و لال شده بود تا در این ایام که به زیارت عتبات مشرف شده به توسل، شفا و وارد کاظمین شد و چون از معاریف تجار بعضی اقارب در آنجا داشت مدت بیست روز

توقف کرد پس با قطار به سمت سامره روانه شد و ارحام او را آورده در مرکب گذاشته و سفارش او را باهل مرکب که از اهل بغداد و مجاورین کربلا بودند کردند که او عاجز است و قادر به سؤال و جواب نیست و در خصوص او به بعض مجاورین سامره هم چیزی نوشتند و پس از ورود بسامره در وقت مذکور به سرداب مطهر رفتند و در محضر جمعی از صلحا و مقدسین خادمی از خدام آن درگاه از برای او زیارت می خواند تا آنکه او را به صفه سرداب بالای چاه غیبت بردند.

مدتی در آن مکان گریه و با اشاره استغاثه نمود ناگاه قفل از دهان او ربوده و زبان لالش گشوده گردید و از آن مکان شریف با زبانی فصیح و بیانی ملیح خارج گردید و در روز شنبه کسانیکه با او بودند او را در مجلس درس جناب میرزای مذکور دام عزه حاضر نمودند و حاضرین با او مکالمه و صحبت کردند و سوره حمد را با قرائت پسندیده حضار تلاوت نمود و شب یکشنبه دوازدهم و دوشنبه سیزدهم را در صحن مطهر چراغان کامل کردند و شعرا و فصحا و صلحا قصاید و مناقب و فضایل خواندند و در شب اول هم جناب میرزا - سلمه الله - حاضر شدند و از برای مؤالف و مخالف شبهه باقی نماند. والحمد لله رب العالمین.

## شیخ عبدالرحیم دزفولی

شیخ نبیل و فاضل جلیل، الاوثق الاعدل الخمولی الشیخ عبدالرحیم دزفولی<sup>۱</sup> که از تلامذه قدیم شیخ انصاری بود و تا زمان وفات شیخ وقت خود را در پای منبر او صرف نمود و تحقیقات اصولیه شیخ را بهتر از دیگران ضبط کرده بود گفت:

مرا دو حاجت بود که در قضا و کفایت آنها بسیار مایل بودم و آنها را به کسی نمی گفتم لکن مکرر در خصوص برآمدن آنها امیرالمؤمنین و امام حسین و عباس بن امیرالمؤمنین علیهم السلام را در هر یک از حرم محترم و روضه مطهره ایشان شفیع کردم و اثر اجابت ندیدم اتفاقاً در یکی از

---

(۱) - به کتاب زندگانی شیخ انصاری ص ۲۸۰ رجوع شود. وی در سال

۱۳۱۳ از دنیا رفته است.

اوقات زیارت مخصوصه از نجف به کربلا رفتم و باز در حرمین شریفین عرض حاجت نمودم و اثری ندیدم تا آنکه یکروز در روضه عباسیه رفتم دیدم که جمعیت بسیاری در آن روضه اجتماع دارند و زنان عرب هلله می‌کنند و مردان آمد و شد می‌نمایند و شخصی را در میان دارند.

چون از سبب و باعث پرسیدم دانسته شد که پسری از اعراب بیابان فلج بوده در مدتی مدید، و کسان او، او را به حرم حضرت عباس آورده و دخیل آن حضرت کرده‌اند و او مشمول نظر کیمیا اثر آن بزرگوار شده و صحیح و سالم گردیده و مردم لباس تن او را پاره کرده از برای تبرک می‌برند.

چون این واقعه را مشاهده نمودم حالت من منقلب گردید و دلم بدرد آمد و آه سرد برآوردم پس به ضریح مطهر نزدیک شدم و عرض کردم که یا اباالفضل مراد و حاجت من مشروع و سهل بود و مکرر آنها را به پدر و برادر و خودت عرض کردم و اعتنائی نفرمودید و این بچه عرب صحرائی را به محض اینکه دخیل آوردند اجابت نمودید و از این معامله دانسته می‌شود که بعد از چهل سال زیارت و مجاورت و اشتغال به علم مقدار یک بچه در نظر شماها قدر ندارم و این همه مشقت و زحمت اثری نکرده من هم دیگر بعد از این در این بلاد نمی‌مانم و به ایران می‌روم این سخن گفته و از روضه بیرون آمده سلام مختصری در روضه حسینیه مانند کسیکه از مولای خود قهر نموده کرده و مراجعت بمنزل نمودم و مختصر اسبابی که با خود داشتم برداشتم و روانه بسوی نجف اشرف شدم به اراده آنکه پس از ورود عیال خود را با اسباب و اثاث نقل به کنار دریا

کرده روانه بسوی شوشتر شوم.

چون وارد نجف گردیدم از راه صحن مطهر بسوی خانه روانه شدم و چون وارد صحن شدم با ملا رحمت الله که ملازم و نوکر شیخ بود ملاقات کردم و پس از رسم ورود بر مسافر که مصافحه و معانقه و تهنیت ورود باشد گفت که شیخ یعنی شیخ مرتضی انصاری تو را می خواهد گفتم: شیخ چه میدانست که من حالا وارد می شوم گفت: نمی دانم همینقدر می دانم که بمن فرمود که برو در میان صحن شیخ عبدالرحیم از کربلا می آید او را بنزد من بیاور چون این سخن شنیدم گفتم:

شاید باعث بر این کلام ملاحظه عادت مجاورین بوده که فردای روز زیارت مخصوصه از کربلا بیرون می آیند و فردای آن روز وارد نجف می شوند و غالباً هم از راه صحن وارد می شوند که اول ورود ایشان بر امیر مؤمنان صاحب صحن باشد پس روانه به سوی خانه شدیم چون وارد بیرون خانه شدیم کسی در آنجا نبود ملا رحمت الله حلقه بر در اندرون بزد شیخ آواز داد که کیستی؟ عرض کرد که شیخ عبدالرحیم را آوردم شیخ بیرون آمد و بملا رحمت الله فرمود تو برو چون برفت شیخ بمن فرمود که فلان حاجت و فلان حاجت داری؟ عرض کردم: آری، فرمود: اما فلان و اسم یکی از آنها را برد پس آنرا من بر می آورم و اما فلان و اسم آن دیگر را برد پس فرمود برو استخاره کن اگر خوب آمد بیا آنرا هم تدبیر مقدمات و ضروریات می نمایم و بکن، راوی گوید رفتم و استخاره کردم و خوب آمد و بعد از عرض و اعلام تدبیر فرمود.

## حاج میرزا حبیب‌الله رشتی

فاضل مدقق و عالم محقق جناب حاج میرزا حبیب‌الله رشتی<sup>۱</sup> سلمه‌الله که از اکابر تلامذه مرحوم شیخ انصاری است و مصلی و منبر تدریس شیخ در نجف اشرف امروز واگذار به آن بزرگوار است از پسر مرحوم حاج سید علی شوشتری که از اولاد سید نعمه‌الله جزایری<sup>۲</sup> و از مجاورین نجف اشرف است و در ورع و زهد و تقوی سلمان عصر و مقداد دهر خود می‌باشد و با مرحوم شیخ انصاری کمال معاشرت و دوستی داشت و بر جنازه شیخ مرحوم او اقامه نماز نمود و بعد از وفات شیخ تا یکسال تقریباً که زنده بود امور خلق به او راجع بود و اعتکاف

(۱) - صاحب کتاب بدایع الاصول و متوفای ۱۳۱۲ .

(۲) - صاحب کتاب انوار نعمانیه و متوفای ۱۱۱۲ .

مسجد سهله و کوفه را بسیار مواظبت می نمود و مردم را در حق او چنان گمان بود که شرفیاب خدمت امام عصر علیه السلام می شد و معروف به کرامات بود.

روایت کرد که گفت: در وبائی نجف که در دهه هفتم از سال هزار و سیصد هجری واقع گردید سید علی را در اواسط شب ناخوشی و با عارض شد و چون حالت او را بسیار پریشان دیدم و ضعف پیری و عبادت هم در او زیاده بر آن بود از خوف آنکه مبادا تا صبح نماند و شیخ انصاری از او مواخذه عدم اعلام نماید فانوس را از برای اعلام شیخ روشن کردیم سید چون ملتفت شد فرمود چه خیال دارید؟

عرض کردیم: اراده آنکه شیخ را با خبر کنیم،

گفت: حاجت بآن نیست شیخ حالا تشریف می آورد چراغ را خاموش کنید و بنشینید چون فانوس را خاموش کرده نشستیم چیزی نگذشت که آواز حلقه در بلند شد پس سید فرمود که شیخ است در را بکشاید چون در را گشودیم شیخ انصاری را با ملا رحمت الله در پشت در دیدیم شیخ فرمود حاج سید علی چگونه است؟ عرض کردیم: حالا که مبتلا شده خدا رحم کند ان شاء الله.

فرمود باکی نیست ان شاء الله و داخل گردید چون سید را مشوش و مضطرب دید فرمود مضطرب مشو خوب می شوی ان شاء الله سید عرض کرد که از کجا می گوئی؟

فرمود: که خواسته ام که تو بعد از من بمانی و بر جنازه من نماز کنی عرض کرد که چرا این را خواستی؟

فرمود: حالا که شد پس نشست و قدری سؤال و جواب و مطایبه کردند و شیخ برخاست فردای آنروز را شیخ بعد از درس در منبر فرمود که حاجی سید علی را می‌گویند که ناخوش است هر کس به عبادت او می‌رود بیاید پس از منبر به زیر آمده با جمعی از طلاب به خانه سید رفت.

مؤلف گوید: که حقیر هم در آن مجلس بودم و این سخن را هم از شیخ شنیدم لکن کاری لازم مانع از همراهی با ایشان گردید. و بالجمله راوی گوید که چون وارد گردید مانند کسیکه خبر ندارد پرسش حال فرمود من خواستم که عرض کنم شیخنا شما که دیشب را خود تشریف آوردید و دیدید، ناگاه سید را دیدم که انگشت به دندان گزید و اشاره کرد دانستم که براظهار آن رضا ندارند سکوت کردم و بعد هم سید عافیت یافت و بر جنازه شیخ نماز کرد «اعلی الله مقامهما»

\* \* \*



## شیخ محمد حسین کاظمی

شیخ جلیل و ثقہ نبیل شیخ محمد حسین کاظمی نجفی کہ الان (یعنی سال ۱۳۰۰ ق) در نجف اشرف قدوہ فقہای عرب و صاحب حوزہ درس و امام جماعت است گفت در اوایل وفات شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر و انتقال ریاست عامہ بشیخ جلیل شیخ مرتضیٰ انصاری من بعد از نماز عشا داخل حرم می شدم و پشت بہ در و رو بہ ضریح مطہر تکیہ بہ دیوار از برای زیارت می ایستادم و وقوف را طول می دادم و غالباً دخول و خروج شب شیخ انصاری مقارن با وقوف من می گردید اتفاقاً در یکشب جناب شیخ در حال وقوف بہ من برخورد و آہستہ کیسہ پولی در دست من گذاشت و آہستہ فرمود کہ نصف این را خود خرج کن و نصف دیگر را بر شاگردان خود تقسیم کن این سخن فرمود و برفت و من ہم بعد از آن بہ خانہ رفتم و مقدار آنرا معلوم کردہ

دیدم که تمام آن با دینی که در آن اوقات دادنی بودم مطابق بود با خود خیال کردم که تمام آن را به مصارف دین معجل خود رسانم و بعد از آن، بتدریج مقدار نصف آنرا از برای شاگردان کارسازی کنم این خیال را کردم لکن تا شب آینده کاری نکردم و این خیال را به کسی نگفتم تا آنکه بعد از نماز عشا باز داخل حرم شده در آن مکان سابق ایستاده بودم که شیخ بطریق عبور بر خورد و سر خود را به نزدیک گوش من آورد و فرمود که شیخنا شما قسمت شاگردها را از این مال بدهید من باز بخود شما می دهم این بفرمود و برفت و من دانستم که از ضمیر من اطلاع یافته از آن اراده برگردیدم و مقام و جلالت شیخ بزرگوار را دانسته و فهمیدم.

## شیخ انصاری و میرزای شیرازی

کرامات و مقامات شیخ انصاری (ره) بسیار است و مخالف و مؤالف را بر آن اعتراف و اقرار است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عبادت در عصر خود عدیل نداشت و در زهد و ورع او را نظیر نبود و با آنکه در هر سال زیاده از صد هزار تومان از وجوه بسوی او متوجه می‌گردید وفات کرد و درهم و دیناری نگذاشت و در زندگی به اقل مایقنح به، اکتفا نمود.

ولادت با سعادت آن بزرگوار به نقل برادر اصغر او جناب شیخ محمد صادق<sup>۱</sup> در سال هزار و دوست و چهارده هجری و مجاورت آن

---

(۱) - شرح حال او را در کتاب زندگانی شیخ انصاری ص ۲۲۷ ببینید. در سال

۱۲۹۸ از دنیا رفته است.

سرور در نجف اشرف از سال هزار و دویست و چهل و نه بوده تا روز وفات چنانکه روز وفات او در سال هزار و دویست و هشتاد و یک اتفاق افتاد و با آن زمان کلمه «ظهر الفساد» موافق گردید و تحصیل اصول در کربلای معلی کرده و استاد او آخوند ملاشریف مازندرانی معروف به شریف العلماء بوده و چندی هم در شهر کاشان با فاضل نراقی آخوند ملااحمد بوده و فقه را از شیخ حسن نجفی اخذ نموده و چندی هم با شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر الکلام راه پیموده است.

حقیر از سال هزار و دویست هفتاد تا زمان وفات ملازم منبر درس و نماز جماعت ایشان بودم بعد از آنکه در ایران خود را فارغ می دانستم و از جمعی از معتبرین قوم مصدق و مجاز بودم و فهم تحقیق و نظر دقیق ایشان را به طوری دیدم که از مسموعات سابقه خود بالمره چشم بسته و دست کشیدم و فایز به استفاضه و استفاده از ایشان بودم تا آنکه نزدیک به زمان وفات ایشان در خواب دیدم که از تل بزرگی که در سمت قبله صحن مطهر واقع و مشرف بر آنست عبور می کنم و چون از برای تعظیم قبه مطهره ملتفت بسوی آن شدم آنرا ندیدم متحیر شدم پس سیدی جلیل را در نزد خود واقف دیدم که از من سبب تحیر پرسید به او گفتم که قبه مطهره را نمی بینم گفت بزمین فرو شد،

گفتم: پس چه خواهد شد؟ گفت: عیب ندارد و نقصی نکرده در خیال تدبیر اسبابی هستند که آنرا بدون عیب بردارند مانند اسباب جرثقیل. چون از خواب بیدار شدم دانستم که شیخ وفات خواهد کرد و بزودی ریاست شرعیه هم منتقل خواهد شد به کسی که شبه خلق به شیخ بوده

باشد در کمالات علمیه و عملیه و آن هم بظاهر جناب میرزای شیرازی «  
سلمه الله» می باشد و این واقعه را هم قبل از وقوع به جمعی اخبار نمودم  
و طولی نکشید که رؤیا صادق گردید و شیخ وفات کرد و جناب میرزا  
مرجع قوم گردید.

## شیخ انصاری و مؤلف

بعد از وفات [شیخ انصاری] آن جناب را در خواب دیدم که در بیابانی وسیع که در آن نهری عظیم جاری بود ایستاده پس جام آبی در دست داشت و بدست من داد و فرمود که از این نهر آب بیاور.

چون آن جام را گرفته بر لب آن نهر رفتم از این طرف نهر پر کردم دیدم کرم ریزه بسیار در آن نمودار است پس از آنطرف دیگر پر کردم باز کرم بسیار در آن دیدم با خود گفتم که وسط نهر چون آبست باید خالص باشد پس بر پلی که بر آن نهر بود بر آمدم و خم گشته جام را از وسط نهر پر کردم باز خالی از کرم ندیدم و واقعه را بعرض رسانیدم

فرمود: تدبیری در آن بکن و بیاور دانستم که مقصود صاف کردن آن آب است از آن کدورات پس از خواب بیدار شده آن واقعه را از برای بعضی علمای احباب نقل کردم آب را تعبیر به علم نمود و گفت مقصود

آنجناب تنقیح مطالب علیمه بوده است. زمانی بر آن نگذشت که حقیر عازم بر تنقیح و تحریر مباحث اصولیه و فقهیه شدم و مناسب آن دیدم که جمیع تحقیقات اصولیه و فقهیه شیخ استاد را از مسموعات و غیر مسموعات تنقیح و تحریر و جمع نمایم پس جمیع مسودات خود آن مرحوم را با تقریرات تلامذه ایشان از خود و غیر خود جمع آوری کرده با دقت تمام تنقیح نموده در اصول کتاب «جوامع» و در فقه کتاب «لوامع» را نوشتم و بعد از آن دیگر بار موفق شده در اصول کتاب «قوامع» و در فقه کتاب «خزاین» را نوشتم و تمام این توفیقات از آثار اشاره آن جناب در خواب به آوردن آب بود «اعلی الله قدره و رفع درجته و شکر سعیه و جزاه الله افضل جزاء المطیعین».

\* \* \*

## سید بحر العلوم

شیخ محمد بن اسمعیل معروف به شیخ ابوعلی در کتاب رجال خود که موسوم به منتهی المقال<sup>۱</sup> است در ترجمه سید مهدی معروف به بحر العلوم می‌گوید که سید سند و رکن معتمد مولانا سید مهدی<sup>۲</sup> بن سید مرتضی بن سید محمد حسینی طباطبائی نجفی اطال الله بقاءه و ادام علوه و نعماءه... سید علمای اعلام و مولای فضلالی اسلام و علامه دهر و زمان خود و وحید عصر و اوان خود است اگر تکلم کند در معقول می‌گویم این است شیخ رئیس پس کیست بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس؟

---

(۱) - این کتاب به تازگی در چند جلد تجدید چاپ شده است.

(۲) - بحر العلوم.



و اگر مباحثه نماید در منقول گویم این است علامه محقق فروع و اصول، مناظره نکرد در علم کلام مگر آنکه گفتم همین است سید مرتضی علم الهدی، و چون تفسیر کرد قرآن را و گوش دادم به بیان او غفلت کردم و گویا چنان گمان کردم که او است آن کسی که نازل شده قرآن بر او.

مولد شریف او کربلای معلی شب جمعه ماه شوال هزار و صد و پنجاه و پنج هجری. ماده تاریخ ولادت او «لنصرة آی الحق قدولد المهدي» زمانی نزد والد ماجد خود درس خواند که مردی بود عالم و صالح، پس بنجف اشرف رفت و نزد جماعتی از علمای آنجا تلمذ نمود پس بکربلا رفت و در مجلس درس شیخ یوسف بحرینی اخباری حاضر می گردید پس بمحضر استاد مجتهدین آقا باقر بهبهانی<sup>۱</sup> انتقال نمود پس بنجف اشرف مراجعت کرد و اقامت فرمود.

و خانه آنجناب الان محط رحال علما و مهبط جهابذه و فضلا می باشد و پس از استاد خود آقا باقر، امام ائمه عراق و ملجاء علماء علی الاطلاق است - تا آنکه میگوید - کفایت می کند تو را آنچه چیزی که شایع و ذایع شده و پر کرده اسماع و اصقاع را از شیعه کردن آنجناب جمعی کثیر از طایفه یهود را به براهین و اعجاز بلکه بنهایت رسانیده از برای تو آن چیزهایی که دیده شده از او در آن اوقاتی که در ولایت حجاز بود.

والد ماجد او در شب ولادتش در خواب دید که حضرت رضا «علیه و

(۱) - به کتاب وحید بهبهانی رجوع شود.

علی آبائه التحیه و الثناء» شمعی به محمد بن اسمعیل بن بزیر عطا فرمود که در بام خانه او روشن نمود که روشنی آن بلند بود و آخر آن معلوم نبود.

یکی از شاگردان سید بحر العلوم می‌گوید پهلوی سید نشسته بودم شخصی از حاضرین از او پرسید که آیا رؤیت حضرت حجت علیه السلام در این زمانها ممکن است؟ سید فرمود ظاهر بعضی روایات آن است که مدعی مشاهده کاذب است بعد از آن سر به زیر انداخت و آهسته فرمود: کیف فقد ضمّنی الی صدره یعنی چگونه او را نتوان دید و حال آنکه مرا به سینه خود چسبانند.

\* \* \*

بود پس از بحر العلوم خواست که مجلس خلوت باشد لهذا اهل مجلس برخاستند.

چون من هم اراده برخاستن نمودم سید فرمود که این از اصحاب سر من است و به اشاره او برنخاستم پس میرزا از اسرار سید چیزی خواست و سید پس از اصرار بعض اسرار اظهار فرمود.

از جمله فرمود شبی در مسجد سهله در عبادت بودم ناگاه آواز دعا و مناجاتی دلربا شنیدم و در اثر آن رفتم شخصی را دیدم که در مقام مهدی علیه السلام نشسته که نور جمال او مسجد را روشن کرده نزدیک رفته سلام کردم جواب داد و فرمود: سید مهدی بنشین و نشستم پس سید دست بگردن میرزا در آورد و فرمود که اگر من بگویم که امام قائم علیه السلام را دیده‌ام مرا تکذیب کن زیرا که تکلیف تو همین است.

و نیز ملا زین العابدین سلماسی فرمود که عادت سید بحر العلوم چنان بود که هر کس که بر سفره او حاضر بود و غذا تناول نمی نمود بر او گران بود شبی آنجناب نماز عشاءین را در حرم عسکرین در پشت سر بجماعت اقامه نمود و چون تشهد آخر را خواند والسلام علینا را هم گفت مدتی سکوت نمود پس السلام علیکم فرمود و بعضی را چنان گمان شد که شکی او را طاری شد و مهابت او مانع از استفسار حال بود تا آنکه بمنزل آمده سفره انداخته شروع به تناول غذا نمود من نزدیک نرفتم سبب پرسید.

عرض کردم: تا سبب آن سکوت را نفرمائید نزدیک نیام فرمود بیا غذا بخور بعد میگویم چون غذا صرف شد فرمود که چون صیغه سلام

اول را گفتم حضرت حجت علیه السلام به زیارت والدین خود وارد حرم گردید  
و من از مهابت آن بزرگوار از کار خود بازماندم تا آنکه آن بزرگوار از  
زیارت فارغ شده خارج گردید پس بحالت خود برگردیدم

\* \* \*

### زیارت امام زمان (ع)

ملا زین العابدین سلماسی نقل کرد از سید جواد عاملی صاحب مفتاح  
الکرامه که از تلامذه سید بحر العلوم بود که در شبی از شبها دیدم استاد  
خود بحر العلوم را که باب صحن امیرالمؤمنین علیه السلام را گشود و داخل  
گردید من هم از عقب او داخل شدم و گویا ندید پس به سوی حرم شد و  
باب را گشود و داخل گردیده سلام کرد و جواب شنید من ترسیدم و  
برگردیدم.

و نیز از سید جواد عاملی نقل کرد که در شبی از شبها استاد بحر العلوم  
از دروازه نجف بیرون رفت و من هم از عقب به طوری که دیده نشوم  
رفتم تا آنکه داخل مسجد کوفه گردید و به مقام صاحب الامر علیه السلام رفت و  
با شخصی سؤال کرد و جواب شنید و از جمله سؤالاتش آن بود که در

زمان غیبت، تکلیف در خصوص احکام چیست فرمود: عمل به ادله  
ظاهره و استفاده از آنها.

مؤلف گوید: که کرامات و مقامات این بزرگوار « کالشمس فی رابعة  
النهار » در نزد موافق و مخالف واضح و آشکار است و جمله‌ای از آنها  
در ضمن بیان و معرفی کسانی که شرفیاب خدمت امام زمان علیه السلام شده‌اند  
مذکور گردیده است.

طاب الله ثراه إن شاء الله.

\* \* \*

## علامه مجلسی ره

در یکی از تألیفات سید محمد مجاهد<sup>۱</sup> آمده که مردی عالم خراسانی که با مجلسی اول آخوند ملا محمد تقی «طاب ثراه» صداقت (و دوستی) داشته نقل کرده که از کربلا مراجعت می‌کردم در اثنای راه خواب دیدم که داخل خانه‌ای شدم که در آن خانه پیغمبر خدا و ائمه هدی «سلام الله علیهم» تشریف داشتند و بترتیب نشسته بودند و حضرت حجت منتظر «عجل الله فرجه» زیر دست همه آنها نشسته بود و مرا زیر دست آن بزرگوار نشانیدند ناگاه دیدم که آخوند ملا محمد تقی «طاب ثراه» شیشه گلابی آوردند و آن بزرگواران استعمال کردند و بعد از ایشان من استعمال کردم بعد از آن آخوند مذکور رفت و قنداقه طفلی را آورد و بر رسول

---

(۱) - صاحب مفاتیح الاصول و فرزند صاحب ریاض المسائل.

خدا عَلَيْهِ السَّلَام داد و عرض کرد دعائی در حق این طفل می خواهم که خداوند او را مروج دین گرداند آن حضرت آن قنداقه را گرفته در حق او همان دعا کرد پس آن حضرت آن قنداقه به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام داد و فرمود در حق آن دعا کن آن حضرت او را گرفته نیر همان دعا کرد پس به امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام داد و همان دعا کرد و همچنین تا نوبت به امام عصر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه - رسید آن حضرت نیز آن دعا کرد پس آن حضرت آن قنداقه را به من داد و فرمود که:

تو هم در حق او نیز دعا کن من هم گرفته همان دعا کردم پس از خواب بیدار شدم اتفاقاً عبورم در آن سفر به اصفهان افتاد و به جهت آشنایی و صداقت بر آخوند ملا محمد تقی وارد شدم و بعد از ورود آخوند مذکور از اندرون خانه خود قنداقه طفلی را آورد و بدست من داد و فرمود که این طفل امروز متولد شده در حق او دعا کن که مروج دین شود من آن قنداقه را گرفته همان دعا کردم پس خواب بخاطرم آمد از برای ایشان نقل کرده مسرور گردید.



## علامه مجلسی

و نیز از همان کتاب نقل شده که در زمان مجلسی دو نفر بودند که با او عداوت داشتند و غیبت او را می‌کردند اتفاقاً یکی از آن دو نفر در خواب دید که رسول خدا ﷺ با امیرالمؤمنین علیه السلام به خانه مجلسی آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست راست مجلسی را گرفت و امیرالمؤمنین علیه السلام دست چپ او را و فرمودند که بیا برویم و او را بردند آنشخص از خواب بیدار شد و آن واقعه را برای رفیق خود خود نقل کرد آن رفیق گفت که من هم همین خواب را دیدم شاید مجلسی امشب وفات کرده.

چون صبح به خانه مجلسی رفتند دیدند که آن بزرگوار وفات نموده در همان شب، از وقوع واقعه تعجب کردند و از کرده خود نادم شدند.

## علامه مجلسی

و نیز نقل کرده مردی از اهل بحرین اخلاص و ارادت به آخوند مجلسی داشت لهذا به زیارت او آمده دانست که وفات کرده مهموم شد اتفاقاً شب در خواب دید که در مکانی منبری بلند نصب شده و رسول خدا ﷺ بر آن بالا رفت و نشست و امیرالمؤمنین علیؑ هم بر آن بالا رفت و پائین تر نشست و یک صف از انبیاء در برابر او صف بسته ایستادند و جمعی دیگر هم پشت آن صف صفوف بسته ایستادند و مجلسی هم در میان آن صفوف بود.

پس رسول خدا ﷺ فرمود که آخوند ملا محمد باقر پیش بیا دیدم که مجلسی نزدیک آمده از صف انبیا گذشت پس رسول خدا ﷺ فرمود بنشین مجلسی ادب کرده نشست دیگر دفعه فرمود: بنشین عرض کرد: فدایت شوم با وجود اینکه انبیا ایستاده‌اند چگونه من بنشینم؟ پس

آنحضرت به انبیاء فرمود بنشینید تا آنکه آخوند بنشیند ایشان نشستند و آخوند هم نشست.

مؤلف گوید: که کرامات این بزرگوار محتاج بذکر و اظهار نیست زیرا که مقامات و کمالات او از غایت اشتها کالشمس فی رابعة النهار است و اگر نباشد مگر تألیفات باقیه آنجناب در هر باب که گویند معادل روزی یکهزار بیت از عمر شریف او می شود کفایت می نماید خصوص کتاب بحار الانوار که گویند که تاریخ ولادت او مطابق با عدد جامع بحار الانوار است که سنه هزار و سی و هفت می شود و عمر شریف او تقریباً هشتاد و چهار سال بوده «جزاء الله عن الاسلام و اهله خیر جزاء إن شاء الله»

## ملا محمد تقی مجلسی

والد ماجد ملا محمد باقر علامه مجلسی، آخوند ملا محمد تقی بن مقصود علی معروف به مجلسی اول است که نیز دارای کمالات علمیه و عملیه و ریاضات شاقه و مظهر کرامات بوده و از کتاب «شرح فقیه» او نقل شده که او گفته چون حضرت آفریدگار مرا توفیق زیارت حیدر کرار داد به برکت آن بزرگوار مکاشفات بسیار بر من روی داد که عقول ضعیفه آن را تحمل نتواند کرد، بلکه اگر خواهم می گویم که در میان نوم و یقظه بودم که خود را در سامرا دیدم و دیدم که بر قبر عسکرین علیهم السلام لباس سبزی بهشتی انداخته اند و مولای من صاحب الامر علیه السلام بر قبر تکیه کرده؛ پس من مانند مداحان شروع به زیارت جامعه کردم.

چون تمام شد؛ آن حضرت فرمود: که خوب زیارتی است. بیا بنشین.  
عرض کردم: خلاف ادب است.

فرمود: نه، پیاده آمده‌ای. پس نشستم.  
چون به خود آمدم؛ به زودی اسباب زیارت آماده شد و پیاده پا  
مشرف به زیارت آن مشهد شدم.  
«والحمد لله اولاً و آخراً كما هو اهله و صلى الله على محمد و آله»